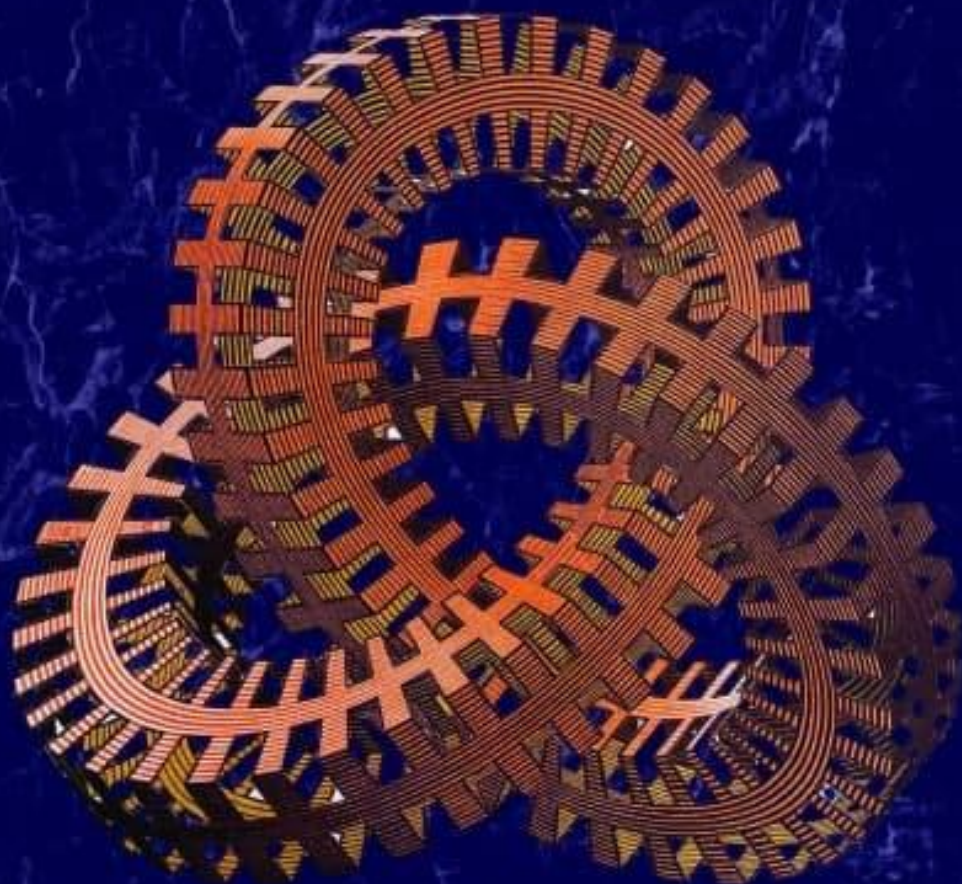




نظریه سیستم های اجتماعی لومان

شروین وکیلی





نظریه‌ی سیستم‌های اجتماعی لومان

پژوهش و گزارش: شروین وکیلی

پیاده‌سازی و نگارش: مینا حسنی

شیوه‌نامه

کتابی که در دست دارید هدیه‌ایست از نویسنده به مخاطب. هدف غایی از نوشته شدن و انتشار این اثر آن است که محتوایش خوانده و اندیشیده شود. این نسخه هدیه‌ای رایگان است، بازپخش آن هیچ ایرادی ندارد و هر نوع استفاده‌ی غیرسودجویانه از محتوای آن با ارجاع به متن آزاد است. در صورتی که تمایل دارید از روند تولید و انتشار کتابهای این نویسنده پشتیبانی کنید، یا به انتشار کاغذی این کتاب و پخش غیرانتفاعی آن یاری رسانید، مبلغ مورد نظرتان را حساب زیر واریز کنید و در پیامی تلگرامی (به نشانی @sherwin_vakili) اعلام نمایید که مایل هستید این سرمایه صرف انتشار (کاغذی یا الکترونیکی) چه کتاب یا چه رده‌ای از کتابها شود.

شماره کارت: 6104 3378 9449 8383

شماره حساب نزد بانک ملت شعبه دانشگاه تهران: 4027460349

شماره شبا: IR30 0120 0100 0000 4027 4603 49

به نام: شروین وکیلی

همچنین برای دریافت نوشتارهای دیگر دکتر شروین وکیلی و فایل صوتی و تصویری کلاسها و سخنرانی‌هایشان

می‌توانید تارنمای شخصی یا کانال تلگرامشان را در این نشانی‌ها دنبال کنید:

www.soshians.ir

(https://telegram.me/sherwin_vakili)



انتشارات خوشبین

نظریه‌ی سیستم‌های اجتماعی لومان

- نویسنده: دکتر شروین وکیلی
- پیاده‌سازی و نگارش: مینا حسنی
- انتشارات: خوشبین
- صفحه‌آرایی: شهره آذریوندپور
- طرح روی جلد:
- نوبت چاپ: اول ۱۳۹۹
- لیتوگرافی:
- چاپ و صحافی:
- تیراژ:
- شابک:
- قیمت:

دفتر انتشارات: تهران، سعدی شمالی، خیابان قایدی، کوچه عشقی
بن بست ثابت‌قدم، پلاک ۴، واحد ۱
تلفن: ۷۷۵۱۲۱۱۶-۱۷

فهرست

- پیش در آمد: نقل و نقد لومان ۷
- پیش در آمد: نظریه همچون چراغ راه ۱۰
- گفتار نخست: دگر دیسی سرمشق‌ها در نظریه‌ی اجتماعی ۱۲
- گفتار دوم: کارکردهای خودارجاع ۱۸
- گفتار سوم: تمایز ۲۳
- گفتار چهارم: علیت ۴۳
- گفتار پنجم: معنا ۵۴
- گفتار ششم: تمایز و نشانه ۶۷
- گفتار هفتم: محورهای معنا ۷۵
- گفتار هشتم: اتساب ۸۰
- گفتار نهم: تعمیم ۸۶
- گفتار دهم: وابستگی دوگانه ۹۴
- گفتار یازدهم: کنش متقابل نمادین ۹۹
- گفتار دوازدهم: قرارداد اجتماعی ۱۱۵
- گفتار سیزدهم: ارتباط و کنش ۱۲۴
- گفتار چهاردهم: چشم داشت ۱۳۷
- گفتار پانزدهم: نفی و ناسازه ۱۴۳
- گفتار شانزدهم: ارتباط و زبان ۱۵۵
- گفتار هفدهم: سیستم‌های ارتباطی و کنش ۱۵۸
- گفتار هجدهم: سیستم و محیط ۱۷۰
- گفتار نوزدهم: ارتباط و مرز بندی ۱۸۵
- گفتار بیستم: مفهوم کنش اجتماعی ۱۹۰
- گفتار بیست و یکم: نفوذ متقابل ۱۹۸
- گفتار بیست و دوم: مشکل بنیادین در نظام کنش متقابل ۲۱۴

۲۲۰.....	گفتار بیست و سوم: اخلاق
۲۲۸.....	گفتار بیست و چهارم: نظریه‌های کنش
۲۳۷.....	گفتار بیست و پنجم: ادعا، زبان و بازنمایی
۲۴۶.....	گفتار بیست و ششم: زمان و ساختار
۲۵۵.....	گفتار بیست و هفتم: تصمیم
۲۶۵.....	گفتار بیست و هشتم: زمان و امنیت
۲۷۶.....	گفتار بیست و نهم: نقش
۲۸۹.....	گفتار سی‌ام: هنجار
۲۹۹.....	گفتار سی و یکم: سیستم‌های سلسله‌مراتبی
۳۰۴.....	گفتار سی و دوم: فرآیند
۳۱۶.....	گفتار سی و سوم: ناسازگاری و تنش
۳۲۹.....	پی‌نوشت

پیش در آمد تحت: نقل و تقد لومان

داستان این کتاب سه سال پیش در ۱۳۹۶ آغاز شد، و آن زمانی بود که دوست گرامی ام خانم مینا حسنی - که امروز دانشجوی دکترای جامعه‌شناسی هستند - طی پژوهش‌شان به دستگاه نظری نیکلاس لومان علاقه‌مند شدند و از غیاب متن پارسی جامعی در این مورد شکایت داشتند. این مقطع زمانی در ضمن مصادف بود با پیشنهادی که از سوی یکی از ناشران نامدار دانشگاهی برای ترجمه‌ی کتاب «سیستم‌های اجتماعی» لومان دریافت کردم. این کتاب را یک بار در اواخر دهه‌ی ۱۳۸۰ تدریس کرده بودم و در اهمیت‌اش بحثی نبود. اما ترجمه کاری زمان‌گیر بود و در ضمن به خاطر ضرورت وفاداری به متن مادر، بسیاری از زوایای فکری لومان که در نوشتارهای دیگرش آمده را ناگفته باقی می‌گذاشت.

گذشته از این، نگارنده چارچوب سیستمی مستقلی پیشنهاد کرده که در قالب هفت جلد کتاب و چندین مقاله انتشار یافته و به خاطر اهمیت زمان در آن، به «دیدگاه زروان» شهرت یافته است. بخش مهمی از این دستگاه نظری حین نقد آرای لومان شکل گرفته و دریغ می‌آمد که آرای لومان را بی اشاره به نقدهایم بر او نقل کنم. نتیجه آن شد که از ترجمه دست شستم و به جایش تصمیم گرفتم کتاب «سیستم‌های اجتماعی» لومان را در قالب درسگفتارهایی صورتبندی کنم و ضمن بیان ارکان این کتاب، آرای بعدی لومان و برخی از نقدهایم بر او را نیز در متن بگنجانم. این کار به این شکل انجام پذیرفت که کتاب را و آرای لومان را به صورت گفتار ضبط می‌کردم و خانم حسنی گرامی این درسگفتارهای صوتی را به صورت متن پیاده و ویرایش

می‌کردند و پرسشهایی مطرح می‌کردند که در درسگفتارهای بعدی پاسخ‌اش می‌آمد. به این شکل بود که کتاب طی سه سال سر و سامانی پیدا کرد و به متنی بدل شد که اکنون پیشارویتان است.

هدف از پیدایش این کتاب، به دست دادن روایتی انتقادی از نظریه‌ی سیستم‌های اجتماعی نیکلاس لومان است. پژوهشگری که طی سی سال گذشته، با انتشار مجموعه‌ای از مقاله‌ها و کتابها چارچوب نظری مستحکم و پیچیده‌ای را برای شرح ظهور نظام اجتماعی مدرن تدوین کرده است. حجم کلی نوشتارهای لومان را به چهارده هزار صفحه تخمین می‌زنند. اما در میان پیروانش توافقی وجود دارد که مهمترین اثر او همین «سیستم‌های اجتماعی» است که در سال ۱۹۸۵ م. انتشار یافته و نامش را در هم‌آوردی با «سیستم اجتماعی» به قلم تالکوت پارسونز برگزیده است.

در خوانش کنونی ما ویراست جدید و بازبینی شده‌ی این کتاب (نشر سال ۱۹۹۵ م.) مبنا قرار گرفته است. بنابراین چارچوب نظری لومان به شکلی که در کتاب مورد نظر نقل شده، نخست شرح داده می‌شود و سپس برخی از زوایایش مورد نقد قرار می‌گیرد. نقد من بر مدل نظری لومان گسترده و لایه لایه است. می‌توان گفت که بخش مهمی از دستگاه نظری زروان بر مبنای نقد آرای او شکل گرفته است. با این حال از آنجا که دیدگاه خود را پیشتر نوشته و منتشر کرده‌ام، در اینجا تنها بر مهمترین نقدم بر او تمرکز می‌کنم و آن کوشش لومان برای کنار گذاشتن مفهوم سوژه/من است.

نوشتن درباره‌ی سیستم‌های پیچیده کاری دشوار است و نقل آرای لومان در این زمینه کاری دوچندان بغرنج. چرا که نوشتارهای لومان در اصل آلمانی‌شان هم پیچیده و پراطناب و دیرباب هستند. به همین خاطر ترجمه و انتشار کارهایش به زبانهای دیگر بسیار کند و دیر پیش می‌رود. چندان که هنوز برگردانی کامل از آثارش به زبان انگلیسی در دست نیست. در نقل این آرا نخست به کتاب مرجع یاد شده در هر دو نسخه‌ی

انگلیسی و آلمانی‌اش نظر داشته‌ام، و در ضمن از کتابهای مهم دیگری که درباره‌ی تفسیر سیستمی حقوق، هنر، و عشق نوشته نیز بهره برده‌ام.

چالش بزرگی که هنگام تدوین این کتاب بر سر راه ما قرار داشت، برگرداندن آرای لومان و مفاهیم نظریه‌ی پیچیدگی به زبان پارسی بود، به شکلی که هم دقیق و رسا باشد و هم در حد امکان شیوا و فهمیدنی. این کار با توجه به بغرنج بودن اصل آثار آلمانی لومان و مبهم بودن‌اش در برگردان‌های انگلیسی و فرانسوی به قدر کافی روشن است. با این حال نگارنده بر این باور است که زبان پارسی نه تنها برای انتقال مفاهیم دقیق علمی توانمندی و شیوایی کامل دارد، که پیشاپیش بسیاری از این مفاهیم را در منابع ادبی و علمی سنتی خود صورتبندی و بیان کرده است. چنان که بخش بزرگی از مفاهیم مطرح شده در رویکرد پیچیدگی و نظریه‌ی سیستم‌ها به شکلی دیگر (و طبعاً در بافتی پیشامدرن) در آثار بیدل دهلوی یا نویسندگان کهن پارسی‌گو یافتنی هستند، و این بحثی مجزاست که پیشتر در قالب مقاله‌هایی بدان پرداخته‌ام.

یکی از دلایلی که گفتن این درسگفتار به صورت شفاهی و بعد کتبی کردن‌اش را رقم زد، همین ضرورت عبور مفاهیم از هر دو رسانه‌ی شنیداری و نوشتاری بود، تا کلیدواژه‌ها و مفاهیم جا بیفتند و ساختهای منطقی گزاره‌ها پخته شوند. نتیجه طبعاً ایرادها و نقصهایی دارد، و متن باید با دقت و حوصله، و گاه چند باره خوانده شود تا معنا به درستی منتقل شود. اما امیدوارم در روایتی که از نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده‌ی لومان به دست داده‌ایم، هم امانت علمی رعایت شده و هم حق زبان پارسی گزارده شده باشد.

شروین وکیلی

آبان ۱۳۹۹ - تهران

پیش‌درآمد دوم: نظریه همچون چراغ راه

بسیاری از صاحب‌نظران جامعه‌شناسی را علمی تجویزی می‌دانند. علمی که با ترسیم صورتهای آرمانی یک جامعه مسیر حرکت را مشخص می‌کند، یا دست کم برای مشخص ساختن این مسیر می‌کوشد. اما در ضمن اجماعی نظری وجود دارد که هیچ یک از شاخه‌های علم بدون توانمندی در توصیف واقعیت امکان دستیابی به بینشی عملگرایانه را ندارند. در این میان ارج جامعه‌شناسانی چون لومان کمتر از آنچه شایسته‌ی اوست شناخته شده، چرا که برخلاف بسیاری از چهره‌های این رشته، از ورود به وادی بایدها و نبایدها پرهیز کرده و با صبری مثال زدنی نیروی خود را بر تنظیم دستگامی نظری متمرکز کرده و تنها به توصیف صورتهای گوناگون جریانهای اجتماعی پرداخته است. دستگامی نظری لومان سیستمی فربه است که سعی در گنجاندن تمام جزئیات عالم اجتماعی را دارد و از این رو بسیار انتزاعی می‌نماید. اما این به معنای ناکارآمد بودن آن نیست.

لومان را به علت بلند پروازی‌هایش برای خلق یک دستگامی نظری کامل و جامع نمی‌توان نکوهش کرد. اما شاید یکی از دلایلی که باعث شده این نظریه‌پرداز فرهیخته نسبت به همتای کلاسیک‌اش -پارسونز- کمتر محل ارجاع باشد، نادیده انگاشتن و نفی «عاملیت» باشد. به ویژه اگر که عاملیت را اختیار انسان در کنش فعال و تصمیم‌گیرنده بودنش در خلق جریانهای اجتماعی تعریف کنیم. در نظریه‌ی لومان انسان به سطح عروسکهای منفعلی فروکاسته شده که توسط نخهای نامرئی عروسک گردانی به نام ساختارهای اجتماعی

هدایت می‌شود. دستگاه نظری سیستمی دکتر شروین وکیلی که در این کتاب گاه در توازی با متن نظریه‌ی لومان به خواننده معرفی می‌شود، از این زاویه بدان خرده می‌گیرد و علاوه بر معرفی این نگرش، به تکمیل و همگام‌سازی آن با شرایط عینی جامعه می‌پردازد.

دکتر وکیلی با طراحی «دستگاه نظری زُروان» که عضوی از خانواده‌ی نظریه‌های سیستمی است، با تایید عنصر عاملیت در جریانهای اجتماعی و اعتبار بخشیدن به اختیار در سطح روانشناختی، جلوه‌ی پویاتری به توصیف رخدادهای اجتماعی بخشیده است. در چارچوب زروان هر سیستم انسانی در چهار سطح اجتماعی، فرهنگی، روانشناختی و زیستی جریان پیدا می‌کند و هر کدام از این خرده‌نظامها با نمادی مشخص شده و تعریف می‌شوند. از آنجایی که در بسیاری از رخدادهای اجتماعی و تاریخی مرز دقیقی میان نقش افراد (به عنوان کنشگر اجتماعی) و ساختارها (همچون نیروهایی خارج از کنترل اراده بشری) وجود ندارد، پژوهشگر اجتماعی خردمند آن است که بیش و نظریه‌ای را چراغ راه خود قرار دهد که همچون جامی جهان‌نما تا حد امکان نگاهی چندبعدی و چندمحوری به دست دهد. نگاهی که بتواند انسانها را همچون موج‌سوارانی بر اقیانوس بی‌کران رخدادها قلمداد کند، همچون بازیگرانی که در لحظه‌هایی هرچند کوتاه می‌توانند سرنوشت خویش را در دست گیرند.

مینا حسنی

آبان ۱۳۹۹ - تهران

کفتار تخت: دکردیسی سرمشقا و نظریه اجتماعی

تعبیر «سرمشق»^۱ برای وصف دگردیسی در چارچوبهای علمی در پیوند با آرای توماس کوون^۲ شهرت یافته است. این مفهوم را پس از او بسیاری در معناهایی نزدیک به هم به کار گرفته‌اند، که یکی‌شان نیکلاس لومان است. او مفهوم سرمشق^۳ را کمابیش در همان معنای مورد نظر کوون در کتاب خود به کار می‌گیرد. از دید او یک سرمشق کلان به نام «نظریه‌های سیستم‌های عمومی» وجود دارد که همه‌ی آرا و اندیشه‌های او همچون روایتی در درون آن می‌گنجد. لومان معتقد است با تغییر سرمشق سنتی جامعه‌شناسی به رویکرد سیستمی مجموعه‌ای از کاربردها، چارچوبها و پرسشهای نو ظهور می‌کند که اندیشیدن به نظام‌های اجتماعی را با دقت بیشتر و کارایی افزونتر ممکن می‌سازد.

نخستین بار لودویگ فون برتالنفی^۴ بود که در نیمه‌ی قرن بیستم میلادی تعبیر «نظریه‌ی سیستم‌های عمومی» (GST)^۵ را مطرح کرد و آن را در کتابی به همین نام شرح داد. دعوی برتالنفی آن بود که مفهوم

¹ paradigm

² Thomas Kuhn

³ Paradigm

⁴ Ludwig von Bertalanffy

⁵ General Systems Theory

«سیستم» همچون بند ناف رشته‌ها و چارچوبهای تخصصی متفاوت علم را به هم پیوند می‌دهد. پیشنهادش

آن بود که خود این مفهوم به عنوان مبنای یک نظریه‌ی عمومی رسمیت یابد و مورد استفاده قرار گیرد.

چارچوب سیستمی برتالنی تا دهه‌ی هفتاد میلادی به بستری عمومی برای مجموعه‌ای از نظریه‌ها

تبدیل شد که در زمینه‌ی علوم پایه (زیست‌شناسی، فیزیک و شیمی)، دانشهای فنی (علم کنترل، نظریه‌ی

اطلاعات، ارتباطات، علوم رایانه‌ای) و علوم انسانی (نظریه‌ی سیستم‌های تالکوت پارسونز⁶ و پیروانش)

اثرگذار و زاینده بود. دیدگاه لومان در ادامه‌ی این جریان قرار می‌گیرد و در واقع می‌توان آن را نقد و بازبینی

و بسط آرای تالکوت پارسونز دانست.

این نکته را باید در نظر داشت که لومان در دوران اوج رونق نظریه‌های سیستمها در علوم اجتماعی

در آمریکا شاگرد پارسونز بود و از این رو با کاربرتها و محدودیتهای این نظریه از نزدیک تماس داشت. از

دید لومان خطای اصلی نظریه‌های سیستم‌های عمومی آن بود که مدل‌ها و نظریه‌هایی که یک نظام علمی را

تحلیل می‌کنند، خود همچون یک سیستم در نظر گرفته می‌شوند و از این رو نوعی دور در این نظریه رخنه

می‌نماید.

برای فهم این نقد پایه که درگاهی برای ورود به روش‌شناسی لومان است، باید نخست قدری دقیقتر

منظور او از کلمه‌ی «انتزاع» را دریابیم. از دید او انتزاع دو شکل دارد:

⁶Talcot Parsons

نخست، انتزاع مفهومی^۷ و آن عبارت است از شیوه‌ای از استخراج مفاهیم که از کنار هم نهادن سیستم‌ها و در نظر گرفتن نقاط اشتراک پدیدارها و الگوهای همسان بر آنها نتیجه می‌شود. انتزاع‌های مفهومی نوعی جهت‌گیری نظری را نشان می‌دهند و به همین ترتیب این جهت‌گیریها را تقویت و شفاف می‌سازند.

در مقابل انتزاع‌های مفهومی، شکل دیگری از انتزاع در دیگه لومان وجود دارد که آن را خود-انتزاعی^۸ می‌نامند. خود انتزاعی بر خلاف انتزاع‌های مفهومی یک جهت‌گیری ساختاری را نشان می‌دهد. یعنی با «تأمل در خویش» سیستم و درون‌نگری همراه است. سیستم با روش خود انتزاعی زیر سیستم‌های درونی خود را تشخیص می‌دهد و کارکردهای درونی خویش را مرزبندی می‌کند و به آنها سامان می‌بخشد.

به این ترتیب با دو شکل از انتزاع روبه‌رو هستیم که دو روند متفاوت و متمایز از تفکیک مفاهیم و دو راه برای برکشیدن شباهتها یا همسانی‌ها را نشان می‌دهد. این دو ممکن است با یکدیگر تداخل یا پیوند برقرار کنند، ولی به شکلی ذاتی با هم هم‌نشین نیستند. از یک سو نظامهای پیچیده با بازسازی ساخت درونی‌شان و از مجرای درون‌نگری، مرزبندی درونی زیرسیستم‌های خود را مدیریت می‌کنند و این خودانتزاع نامیده می‌شود. از سوی دیگر سیستم خود را با سیستم‌های دیگر مقایسه می‌کند و الگوهای مشترک یا متفاوتی را در این میان تشخیص می‌دهد، و این همان انتزاع مفهومی است. از دید لومان مدل‌های تحلیل سیستمی همگی بر مبنای مقایسه‌پذیر کردن نظامهای هم‌نشین استوار شده‌اند و از این رو تا حدودی از خودانتزاعی غفلت می‌کنند.

⁷Conceptual abstraction

⁸Self abstraction

تمایز دیگری که لومان در روش شناسی خود مورد توجه قرار میدهد، تمایز میان «آبرنظریه» و «تمایزهای راهنما» است. ابرنظریه⁹ عبارت است از مجموعه‌ای از نظریه‌های کلان که درجه‌ی انتزاع بالایی دارند و مدعی فراگیری هستند، یعنی ادعا می‌کنند که پدیده‌ها را با شمولی بیشتر از رقیبان خود توضیح می‌دهند و توصیف می‌کنند. از سوی دیگر مجموعه‌ای از تمایزهای راهنما¹⁰ را داریم که عبارتند از شکست‌های تقارن مفهومی که الگوی پردازش اطلاعات در درون مدل را تعیین می‌کنند. هر تمایز مفهومی بر مبنای تفاوت میان دو چیزِ مربوط به هم استوار شده است. تقارن بر همنشینی و ارتباط این چیزها دلالت می‌کند و شکست تقارن به نقاط گسست و جایگاه‌های واگرایی این دو مربوط می‌شود.

این همان مفهومی است که در دیدگاه زُروان¹¹ -چارچوب سیستمی پیشنهادی نگارنده- با برچسب «جفت‌های متضاد معنایی» -با سرواژه‌ی «جَم»- شناخته می‌شود. یعنی می‌توان تمایزهای مورد نظر لومان را هم‌تای جفت متضاد معنایی در دیدگاه زُروان در نظر گرفت. یک مثال برای ابرنظریه، دیدگاه مکانیک نیوتونی است یا رقیب چیره‌گر بر آن یعنی مکانیک کوانتوم، که هرکدام مدعی توضیح دادن کل پدیده‌های فیزیکی هستند. در مقابل این دستگاه‌های کلان سازمان دهنده‌ی تمایزها، می‌توان به مفاهیمی اشاره کرد که مثلاً از تمایز میان جزء و کل یا تفاوت موجود زنده و غیر زنده یا تفکیک میان امر ایستا و امر پویا برمی‌خیزند. اینها نمونه‌هایی از تمایزهای راهنما هستند.

⁹Supertheory

¹⁰Guiding differences

¹¹ این چارچوب نظری طی دو دهه‌ی گذشته در قالب هشت کتاب و چندین مقاله انتشار یافته است.

از دید لومان در شرایطی که یک ابرنظریه بتواند چند تمایز راهنمای مهم و کلیدی را در جهان خارج شکار کند و آن را در درون خود جذب و حل نماید، با نوعی تغییر سرمشق روبه رو خواهیم بود. تمایزهای راهنما از پایین به بالا مفاهیم را به شکلی نو با یکدیگر چفت می‌کنند و با محوریت خود نظریه‌ای پدید می‌آورند که ممکن است بتواند توسعه یابد و به مرحله‌ی یک ابر نظریه برکشیده شود. از این رو تمایزهای راهنما و ابر نظریه‌ها دو سطح متفاوت و دو الگوی متفاوت از سازماندهی مفاهیم هستند. یعنی از تجربه‌های خرد می‌آغازند و به دستگاه‌های مفهومی عام و انتزاعی ختم می‌شوند. ابرنظریه‌ها به شکلی کمابیش قیاسی از بالا به پایین پدیدارها را توصیف و رده‌بندی می‌کنند. در مقابل تمایزهای راهنما تا حدودی استقرایی هستند و از پایین به بالا تحول پیدا می‌کنند.

ابرنظریه‌ها تمایزهای راهبردی را به استخدام خود در می‌آورند، یا در برابر فشار پرسش‌گرانه‌شان متلاشی می‌شوند. تمایزهای راهنما نیز ابر نظریه‌ها را در اطراف خود شکل می‌دهند و می‌رویاند یا آنکه توسط آنها تحریف می‌شوند، دگرگونی می‌یابند و در یک ساز و کار از پیش موجود به دام می‌افتند. مثال لومان برای شفافتر شدن رابطه‌ی بین این دو، دستگاه نظری داروین است چنان که می‌دانیم نظریه تکامل یک نمونه‌ی موفق و کارآمد از ابرنظریه‌های مدرن است که بخش مهمی از نظام‌های علمی امروزین را شکل می‌دهد. در نظریه‌ی داروین آنچه که اهمیت دارد تمایز راهنمای میان دو مفهوم «تنوع» و «گزینش» است.

تا پیش از داروین تمایز راهنمای اصلی به امر زنده و غیر زنده مربوط می‌شد، یعنی حد فاصلی که بین جانداران و جهان بی‌جان ترسیم می‌شد، مبنای اصلی شکل‌گیری و پیکربندی علوم طبیعی بود. از آن‌رو مفاهیمی مانند خلق یا رشد یا کلیدواژه‌هایی مانند شعور عام یا اصل بنیادین (آرخه) اهمیت داشتند و کلیدواژگان اصلی برای یک نظریه‌ی طبیعی به شمار می‌رفتند. داروین با دگرگون ساختن این تمایز راهنما و پیشنهاد کردن مفهوم تنوع در مقابل گزینش، اصل وحدت بخش نوینی را برای پیکربندی ابرنظریه‌ای نو

پیشنهاد کرد. او با افزودن مفاهیمی مانند انتخاب طبیعی، جهش و مانند آنها توانست ابرنظریه‌ای بسازد که این تمایز راهنمای بنیادین را در هسته مرکزی خود حفظ کند. ادعای لومان آن است که نظریه سیستم‌های عمومی نیز یک ابرنظریه‌ی کار آمد و فراگیر است که بر مبنای تمایز راهنمای جدیدی بنیان نهاده شده است. تمایزی کلیدی که می‌توان آن را در تقابل جزء و کل خلاصه کرد.

طی قرون میانه نگرش سنتی به مفهوم «کل» ماهیتی فرا رونده و استعلایی داشت. به این معنی که کل مجموعه‌ای از عناصر قلمداد می‌شد که به صورت یک واحد بسیط و یکپارچه در جهان خارج تجلی پیدا کرده است. کل در نگاه قدما مجموعه‌ای متکثر از عناصری بود که ماهیتی مشابه با کل فرارونده را دارا بودند. این نگرش کل را امری یکپارچه و تجزیه‌ناپذیر در نظر می‌گرفت. از این‌رو ناگزیر بود از طرفی عناصر را با صفات نهفته در کل شناسایی کند و از طرف دیگر فرض کند که کل چیزی بیشتر از مجموعه‌ی اجزایش دارد. این افزونگی کل نسبت به اجزایش پیش‌داستی بود که نگرش سنتی به رابطه‌ی میان جزء و کل را تعیین می‌کرد. به همین خاطر نوعی ناسازه در دل این نگاه پدید می‌آمد. چراکه از طرفی فرض می‌شد همه‌ی عناصر صفات و ویژگیهای مشترکی با کل دارند، و از سوی دیگر انتظار می‌رفت که کل چیزی بیشتر و فراتر از عناصر داشته باشد. معمولاً در میان این عناصر، آنهایی که صفات کل را بهتر می‌تابانند، برجسته‌تر و مهمتر قلمداد می‌شدند و مرکزیت می‌یافتند. فرض بر این بود که این اجزای بنیادین و اصلی نسبت به عناصر حاشیه‌ای ماهیت ویژه‌ی کل را بیشتر و بهتر در خود منعکس می‌کنند. در همین دوران است که جامعه ماهیتی انسانی پیدا می‌کند. یعنی کلیت جامعه مانند یک انسان تشخیص می‌یابد و عناصر جامعه نیز به همین شکل صورت بندی می‌شوند.

کفتار دوم: کارکرد های خودارجاع

فصل دوم کتاب «سیستم های اجتماعی» لومان به بحث در مورد پیوند میان کلیدواژه‌ی سیستم و مفهوم کارکرد تمرکز کرده است. نقطه شروع بحث لومان آن است که سیستمها، واقعیت‌هایی عینی و بیرونی هستند. یعنی به راستی در جهان خارج چیزهایی داریم که میتوان برچسب سیستم را برای توصیفشان به کار گرفت. این را می‌دانیم که در مدل‌های شناختی برای فهم یک سیستم، صرفاً واقف شدن به عناصر درونی آن کافی نیست. یعنی علاوه بر تحلیل عناصر درونی سیستم و درک چگونگی ارتباط بین‌شان پرداختن به ارتباط سیستم با جهان خارج و به عبارتی نقش کارکردی سیستم در زمینه‌ی پیرامونش نیز اهمیت دارد.

در این معنی تمام نظام‌های شناختی سیستم‌هایی خودارجاع به حساب می‌آیند. بدان معنا که سیستمها برای آنکه بتوانند توصیفی دقیق از خود -یا هر سیستم دیگری- به دست دهند، نیاز دارند تا آنان را در زمینه‌ای کارکردی ببینند، بدان شکلی که با محیط پیرامونشان چفت و بست می‌شوند. به همین خاطر رویکرد سیستمی چون ماهیتهای مورد بررسی را در بافت محیط پیرامونشان مورد توجه قرار می‌دهد برتری انکارناپذیری نسبت به نظریه‌های رقیب دارد.

دستگاه‌های شناختی معمولاً گرفتار این پیش‌فرض هستند که سیستم را از محیطش جدا می‌پندارند. یعنی مرسوم است که موضوع مورد بررسی از زمینه‌ی اطرافش برکنده شود و همچون امری مستقل و مجزا از محیط واریسی گردد. در نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده این امکان وجود دارد که سیستم را در میانه‌ی بستر پیرامونی‌اش مورد تحلیل قرار دهیم. این کار تنها با استفاده از مفهوم خودارجاعی ممکن می‌شود. در این معنی

سیستم‌های خودارجاع تمام سامانه‌های عینی و واقعی مستقر در جهان بیرونی را شامل می‌شوند. اینها سیستم‌هایی هستند که می‌توانند میان ارتباطات درونی خود و شیوه‌های اتصال پیدا کردنشان با جهان خارج قواعدی برقرار کنند. در عین حال سیستم‌های خود ارجاع این توانایی را دارند تا میان ارتباطاتی که بین عناصرشان برقرار است و ارتباطاتی که با جهان خارج برقرار می‌کنند، تمایز قایل شوند.

دو راه برای تحلیل سیستمها در جامعه‌شناسی وجود دارد که نظریه‌های کلاسیک جامعه‌شناسی بر مبنای آن تاسیس شده‌اند:

الف) نگرش سنتی: منطق حاکم بر این چارچوب، رویکرد قیاسی^{۱۲} است. قیاس شیوه‌ای ساده و آسان است که نظام اجتماعی را به چیزی دیگر تشبیه می‌کند. مثلا بر این محور که نظام اجتماعی به بدن جانوران یا به ماشینها شباهتی دارد، ذاتی مشترک به هر دو منسوب می‌شود. ایراد اصلی این نظریه ذات‌انگاری و جوهرگرایی‌اش است. به بیان دیگر پیش فرضی در این روش هست مبنی بر این که نظام اجتماعی از سرشت و ذاتی مستقل و ویژه برخوردار است، به شکلی که می‌توان آن را با ذات بدن یا یک ماشین پیچیده یکسان دانست.

ب) روش دیرآیندتر و عقلانی‌تری که برای تحلیل نظام اجتماعی به کار گرفته شده، بر تعمیم^{۱۳} اتکا دارد. روش تعمیم بر این قاعده استوار است که الگوهای اجتماعی از نظمهایی برخوردارند که مشابه آنها را می‌توان در جاهای دیگر هم مشاهده کرد. به عبارت دیگر، تعمیم از عمومیت دادن نظمها و الگوهای برمی‌آید که در نظامهای اجتماعی مشاهده می‌شود. معمولا نظریه‌ها این تعمیم‌های کارکردی - و نظمها و الگوهای

¹²Analogy

¹³Generalization

تشخیص داده شده در سیستم‌های اجتماعی - را همچون صفت‌های آن جوامع در نظر می‌گیرند و بر مبنای آن ماهیت‌ها و ویژگی‌هایی را آن منسوب می‌کنند.

نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده این برتری را دارد که می‌تواند بدون ارجاع به مفهوم جوهر و با تمرکز بر کارکردها و با تمرکز بر مسایلی که سیستم حل می‌کند، آن را تحلیل کند. طبیعی است که بررسی کارکردهای سیستم هرگز کامل نمی‌شود. یعنی هرگز نمی‌توان به فهرستی دقیق و کامل از همه‌ی کارکردها و رفتارهای یک سیستم دست یافت. با این حال همین باز بودن و بالندگی توصیفی که از سیستمها در اختیار داریم یکی از عواملی است که میتواند به نظم درونی و پویایی نظریه‌های سیستمی یاری رساند.

جداسازی میان عناصر درون و برون سیستم به مرزبندی سیستم با محیط تداوم می‌بخشد. یعنی آنچه که سیستم را در دل محیط پایدار می‌سازد، مرزی است که عناصر درونی و بیرونی را از یکدیگر تفکیک می‌کند. با اینهمه این مرز نسبت به عبور و مرور عناصری از جنس ماده، انرژی یا اطلاعات، تراوا یا نیمه تراوا است. بر این مبنا روابطی علی شکل می‌گیرند. مبنای این روابط زنجیره‌هایی از رخدادها و شبکه‌ای از چیزهاست که توانایی گذر از این حد و مرز را دارند، یا ندارند.

به همین علت است که سیستمها همگی گشوده قلمداد می‌شوند. مفهوم مرز در نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده با آنچه که در نظریه عمومی سیستم‌های سنتی داشتیم، تفاوت دارد. در نگرش سیستم‌هایی که فون برتالنفی پیشنهاد کرده بود، مرز عامل قاطعی بود برای تمایز درون از بیرون سیستم و به همین خاطر بر نفوذناپذیری اش تاکید وجود داشت. اما در پیکربندی جدید این رویکرد و با افزوده شدن مفهوم پیچیدگی، دیگر تمایزی میان سیستم‌های بسته، باز و منزوی نمی‌توان قایل شد. همه‌ی سیستمها در طیفی یگانه از گشودگی قرار می‌گیرند که درجه‌هایی متفاوت از تراوایی و نفوذپذیری را در حد و مرزشان با محیط نشان می‌دهد. با این تعبیر همه‌ی سیستمها گذر عناصری را از درون خود مجاز می‌دانند؛ اما برخی این کار را به

دشواری و سختگیری زیاد انجام می‌دهند و برخی دیگر با آسان‌گیری بیشتر. و این همان مفهومی است که در متنهای قدیمی‌تر در قالب سیستم‌های بسته و باز تعریف می‌شد.

بنابراین حد و مرز سیستم خود همچون نوعی مفهوم تازه عمل می‌کند. شاید بتوان گفت که به ازای هر سیستمی دو پهنه‌ی بنیادین درونی و بیرونی را داریم که از راه یک ساختار حد واسط یعنی «مرز» با هم ارتباط برقرار می‌کنند. مرز در فاصله‌ی میان درون و برون سیستم قرار دارد و بر مبنای سطح پیچیدگی سیستم تعریف می‌شود. مهمترین کاری که مرز انجام می‌دهد، تنظیم پیچیدگی محیط درونی است. سیستم‌های مورد بررسی ما -چه مربوط به حوزه‌های زیستی و روانشناختی باشند و چه در قلمروی جامعه‌شناسی بگنجد- همواره بیش از محیط خود پیچیدگی دارند. بنابراین حد و مرزی که سیستم را هنگام رویارویی با محیط فرو می‌پوشاند، در ضمن روندهای درونی‌اش را نشانه‌گذاری می‌کند و حفظ و تا حدودی ساماندهی پیچیدگی‌اش را بر عهده می‌گیرد.

حد و مرز سیستم همچون موقعیتی کارکردی عمل می‌کند و ساختارهایی با پیچیدگی کمتر یا بیشتر را مدام به یکدیگر تبدیل می‌کند؛ یعنی در مرز ما با ساختاری سر و کار داریم که با «کارکرد» پیوندی تنگاتنگ پیدا کرده است. کارکردی که از همان ویژگی خودارجاعی سیستم برمی‌خیزد و امکان تداوم سامانه در محیطی با سطح پیچیدگی پایین‌تر از خود را ممکن می‌سازد.

بعد از سازماندهی روابط بین عناصر درونی، تنظیم مرز با محیط مهمترین عاملی است که سیستمها را در محور زمان از هم متمایز می‌سازد. اما این حدگذاری و مرزبندی، که هم‌تاست با بازبینی و بازسازی مداوم تمایز بین درون و بیرون، عامل تعیین کننده‌ی رفتار سیستمها نیست. در واقع مرکزی یگانه و ویژه برای این کارکرد نمی‌توان سراغ گرفت. مرز مانند بسیاری از کارکردهای دیگر خصلتی منتشر، فراگیر و شبکه‌ای دارد. نمونه‌های فراوانی از حد و مرز در سیستم‌های پیچیده شناسایی شده‌اند که همه چنین وضعیتی دارند.

یک نمونه‌ی مشهور از آن سیستم ایمنی بدن است که عناصر درونی سیستم (یعنی سلولهایی که کد ژنتیکی بدن را دارند) را از سلولهای بیگانه متمایز می‌سازد. نمونه‌ی دیگر، رده‌ای از سیستم‌های اجتماعی است که بر مبنای خویشاوندی یا شهروندی تنظیم می‌شود. سیستم‌هایی که حد و مرز درون و بیرون یک شهر، یک قبیله یا یک ملت را بر اساس تفاوت در حقوق، لهجه‌ها و گفتمان‌ها و یا شکل ظاهری، رمزگذاری و صورت‌بندی می‌کنند. مرزها علاوه بر کارکرد بنیادین‌شان در شکل‌دهی به سامانه‌ها و تضمین پایداری‌شان، اهمیت شناخت‌شناسانه‌ی زیادی هم دارند. چون ما معمولاً با نگرستن به حد و مرزهاست که تمایز چیزی از زمینه‌اش را تشخیص می‌دهیم. در این معنا نظام ادراک و شناسایی را می‌توان در اصل همچون مجموعه‌ای از روش‌ها در نظر گرفت که بر تشخیص و رده‌بندی مرزهای گوناگون تمرکز کرده‌اند.

کفتار سوم: تمایز

کلیدواژه‌ی مهم دیگری که در دستگاه نظری لومان برجستگی دارد، مفهوم تمایز است،^{۱۴} که از دانش زیست‌شناسی وام‌گیری شده است. این کلیدواژه در بستر زیست‌شناسانه‌اش یعنی تکوین اندامهای موجودات زنده، در روند رشد جنینی‌شان. تمایز زیستی عبارت است از تفکیک شدن بافتهای گوناگون و تخصص یافتن توده‌های سلولی متفاوت برای آنکه کارکردی خاص را برآورده کنند. به همین خاطر تمایز در نهایت به واگرایی ساختاری و تفکیک ریز-اندامها و مرزبندی بخش‌های متفاوت یک پیکره می‌انجامد.

از دید لومان مفهوم تمایز در تمام سیستم‌های پیچیده کارایی و اعتبار دارد. تمایز عبارت است از دقیق‌تر شدن و شدیدتر شدن افزایش‌دهی مراقبت و نظارت بر مرزهایی که درون و بیرون یک سیستم را به یکدیگر مرتبط می‌سازد. این بدان معناست که همه‌ی سیستم‌ها همواره زیر فشار رخدادهای تصادفی و کاتوره‌ای محیط قرار دارند و برای آنکه بتوانند پایداری خود را حفظ کنند و حد و مرز خود و محیط بیرونی‌شان را قوام بخشند، نیازمندند تا روندهای درونی خود را از رخدادهای تصادفی و آشوب‌گونه‌ی محیطی جدا سازند. هرچه این پوشش محافظ استوارتر و آن صافی پیرامونی ریزبافت‌تر باشد، پیچیدگی سیستم بیشتر است.

¹⁴ Differentiation

این بدان معناست که تمایز را می‌توان ادامه‌ی کارکردی حد و مرز در نظر گرفت. تمایز روندی است که به شکل‌گیری حد و مرز می‌انجامد و مرزها نقاط حدی‌ای هستند که تمایز در آنجاها به صورت موقعیتهایی مکانی تبلور پیدا می‌کند. تمایز زمینه‌ای فراهم می‌آورد که پیچیدگی افزون‌تر عناصر داخلی سیستم به زمینه‌ی ساده‌تر محیط نشت نکند و در آن حل نشود.. جدا شدن تدریجی درون و بیرون و تفکیک میان اندامها و دستگاه‌های درونی یک سامانه در اصل شکلی از تخصصی شدن کارکردهاست، و این است که تمایز خوانده می‌شود.

تمایز در این معنی عبارت است از شاخه شاخه شدن روندها و تخصص یافتن ارتباطهای میان عناصر سیستم، به طوری که بخش‌های گوناگون با حساسیتی افزاینده کارکردهای ویژه‌شان را برآورده کنند. این عناصر به خاطر انجام همین کارکردهاست که پیچیدگی را در خود انباشته می‌کنند. متراکم شدن اطلاعات و افزایش پیچیدگی است که به تدریج بخشهایی که به لحاظ کارکردی درهم تنیده‌اند را با حد و مرزی از فضای بیرونی‌شان جدا می‌سازد. این روند به همان شکلی که در فاصله‌ی درون و بیرون کل سیستم انجام می‌شود، در اندرون سیستم هم بسط می‌یابد و زیرسیستم‌ها را از هم تفکیک می‌کند و به کارکردهای واگرایشان استقلال می‌بخشد. پس «فضای بیرونی» برای یک واحد کارکردی ممکن است محیط خارج سیستم باشد، یا زمینه‌ی پیرامونی زیرسیستمها در درون خود سیستم مادر.

پیچیدگی متراکم شده در درون سیستم نوعی مانند^{۱۵} را به ارمغان می‌آورد. ماند درونی سیستم بدان معنا است که روابط داخلی میان عناصر و زیرسیستم‌ها - که پیچیدگی‌شان از رخدادهای محیطی افزون‌تر

¹⁵ Inertia

است- تمایل پیدا می‌کند روندی معادله‌پذیر و خطی را در پیش بگیرند. این گرایش به تکرار و ثبات به نادیده گرفتن نوسانهای پیرامونی منتهی می‌شود. این همان مسیری است که پویایی درون سیستم را به روندی منظم و منسجم تبدیل می‌کند. یعنی پیچیدگی روابط درون سیستم باعث می‌شود اطلاعات انباشته شده در آن به محیط نشت نکند و در درون مدارهایی در داخل سیستم به گردش درآید.

این ماند اطلاعاتی و این انباشت پیچیدگی در درون سیستم منتهی به ثابت ماندن حد و مرز سیستم در برابر آشفتگی‌های بیرونی می‌شود. بنابراین پیچیدگی در درون سیستم عاملی است که شکل حد و مرز آن و درجه‌ی پایداری‌اش در برابر رخدادهای محیطی را رقم می‌زند. در این بستر است که تمایز ممکن می‌گردد. تمایز در عمل با انتخاب همراه است، در همان معنایی تکامل‌گرایانی مانند داروین از انتخاب مراد می‌کردند. داروین از این نظر در تاریخ اندیشه اهمیت دارد که مفهومی تازه از انتخاب را به دایره‌ی کلیدواژگان علمی افزود. داروین جانداران را سیستم‌های زنده‌ی هدفمندی در نظر می‌گرفت که سمت و سوی مشخص را در رفتارشان نمایان می‌سازند. با این همه انتخاب طبیعی، یعنی گزینش نهایی‌ای که منتهی به ماندن یا منقرض شدن جانداران می‌شود، امری هدفمند و سامان‌مند نیست. به عبارت دیگر نظم تصادفی حاکم بر محیط گونه - و نه کوشش هدفمند درونی‌اش - تعیین می‌کند که آن گونه باقی بماند یا نه. به این ترتیب زمینه‌ی پیرامونی، سیستمها را انتخاب می‌کند؛ اما این انتخاب، گزینش آگاهانه‌ی یک ذهن هدفمند نیست.

از دید لومان آنچه انتخاب را در درون سیستم‌های پیچیده ممکن می‌سازد روندی مشابه است، یعنی روابط کارکردی درون سیستم و شیوه‌ی چفت و بست شدن عناصر با یکدیگر باعث می‌شود عناصر و رخدادهای محیطی جذب یا طرد شوند. پویایی سیستم بر این مبنا حق انتخابی پیدا می‌کند، تا آنچه که از محیط وارد می‌شود را بپذیرد یا طرد کند. به عبارت دیگر سیستم به شکلی گزینشی رخدادهای بیرونی محیط

را لمس می‌کند و با مسیری سنجیده درونی‌سازی‌شان را به انجام می‌رساند. همین دوشاخه بودن انتخاب است که خصلت خودارجاعی را ممکن می‌سازد و پیدایش هویت خودبسنده را برای سیستم در پی دارد.

بنابراین مرز بندی و محصور کردن روندهای داخلی تنها با انتخاب «نکردن» بخش عمده‌ی روندهای بیرونی تحقق می‌یابد. تنها اندکی از آنها مجوز ورود پیدا می‌کنند و به این شکل نظم درونی سیستم از بمباران رخدادهای تصادفی محیطی مصون می‌ماند. این همان فرایندی است که اندرون سیستم را در پوششی به نام مرز قالب‌گیری می‌کند و از برابر رگبار مستقیم نوسان‌های محیطی پنهانش می‌کند. دوام و بقای سیستم به چنین کارکرد بنیادینی وابسته است. این عاملی است که شکست تقارن^{۱۶} میان درون و بیرون سیستم را ممکن می‌سازد و از نشت اطلاعات داخلی به بیرون و ورود آشوب بیرون به داخل جلوگیری می‌کند.

اینجاست که به یکی از نقاط بحث برانگیز دستگاه نظری لومان می‌رسیم. چون او از همین مقدمات نتیجه می‌گیرد که فرد انسانی وجود ندارد. یعنی از دید او سوژه‌های انسانی به علت نداشتن حد و مرزی روشن با جهان خارج، تمایز مورد نظر او را فاقد هستند و از این رو به عنوان سیستمی مستقل اعتبار ندارند. از دید او «من‌ها» سیستم‌هایی خود سازمانده و خودارجاع هستند که حد و مرزشان مدام در حال نوسازی است و از این رو به عنوان موجوداتی مستقل به رسمیت شناخته نمی‌شوند.

¹⁶ تقارن و شکست تقارن از مفاهیم کلیدی مدل سیستمی زُروان است. تقارن که در نظریه‌ی مجموعه‌ها به شکلی ریاضی صورتبندی می‌شود، عبارت است از ساختار یا کارکردی در سیستم که تحت تبدیلی قاعده‌مند، نسبت به محوری مشخص بی‌تغییر باقی بماند. مثلاً کالبد پستانداران نسبت به محور میانی بدنش تقارن خطی دارد، یا شکل انتشار رگهای خونی در شش‌های انسان در مقیاسهای بزرگنمایی متفاوت هم‌ریخت است و در ضمن شکلی شکسته و دیفرانسیل‌ناپذیر دارد، و از این رو از تقارن برخالی برخوردار است. درباره‌ی چهار الگوی اصلی تقارن در سیستم‌های پیچیده بنگرید به: وکیلی، شروین، رساله‌ی شکست تقارن، انتشارات داخلی کانون خورشید، ۱۳۷۶.

می‌توان این نقد را به این برداشت لومان وارد آورد^{۱۷} که تمام سیستمها چنین هستند. در دایره‌ی نظامهای پیچیده، مرز همیشه امری تراواست. سیستم‌های پیچیده همواره حد و مرز خود را با محیط پیرامونی بازسازی می‌کنند و شاهدهی نداریم که سیستم‌های روان‌شناختی چنین نکنند. از سوی دیگر بیشترین تراکم پیچدگی در کل سیستم‌های شناسایی شده، در سطح روانشناختی و در مغز انسان وجود دارد. آنچه که «من» یا سوژه خوانده می‌شود، در اصل نظامی روانشناختی است که حامل خودآگاهی و اختیار آزاد است. امروز به خوبی می‌دانیم که آن سیستمی که چنین کارکردی را برآورده می‌کند، مغز انسان است و این پیچیده‌ترین سیستم شناخته شده در روی کره زمین هم هست. این بدان معنا است که نقد لومان بر ناپایداری من و تلقی او از هویت انسانی همچون امری جعلی، اگر در چشم‌اندازی عصب-روان‌شناسانه نگریسته شود، نامعتبر می‌نماید.

سیستم خودارجاع این توانایی را دارد که روندهای داخلی خود را به شکل خودبسنده در درون حد و مرز خود محصور کند. این بدان معنا است که خودارجاع بودن در نهایت با شکلی از انتخاب گره خورده است؛ همان انتخابی که تمایز سیستم را ممکن، و پایدار ماندن مرزهایش در برابر فشارهای محیط را تضمین می‌کند. توجه به این نکته ضرورت دارد که آنچه در این میان رخ می‌دهد همان شکست تقارن میان درون و بیرون است که با جذب و طرد عناصر محیطی ممکن می‌شود. در صورتی که درون و بیرون یک سیستم به یکدیگر راه داشته باشند و تقارن میانشان کامل باشد، یا در شرایطی که ورود و خروج عناصر محیطی به درون سیستم با روندهایی تنظیم نشده انجام پذیرد، ما با سیستم پیچیده سر و کار نداریم و آنچه که می‌بینیم سیستم

¹⁷ کل نقدهایی که بدون اشاره به مرجعی بیرونی در این نوشتار مطرح می‌شوند، از زاویه‌ی «نظریه‌ی سیستمی زُروان» یعنی رویکرد پیشنهادی نگارنده بیان شده‌اند.

ساده‌ایست که ممکن است با حد و مرزی از محیط جدا شده باشد، اما در نهایت روندهای داخلی‌اش ادامه‌ی مستقیم رخدادهایی است که در محیط جریان دارد.

در سیستم‌های پیچیده آنچه که در درون سیستم می‌بینیم، ادامه‌ی روندهای محیطی و مشتقی خطی از رخداد‌های بیرونی نیست؛ بلکه از نظمی درونی و ساز و کارهایی خودبنیاد ناشی می‌شود. در این معنا کلید اصلی پایداری سیستم آن است که ورود و خروج عناصر پیرامونی به درون سیستم به شکلی گزینشی انجام می‌پذیرد و چنین است که اطلاعات در درون سیستم انباشته می‌شود. افزایش پیچیدگی سیستمها با دقیق‌تر شدن روند انتخاب گره خورده است. یعنی انتخابهای دقیقتر مترادف است با پیچیدگی افزون‌تر.

خودارجاع بودن را با این مقدمه می‌توان همچون محور بازسازی درونی سیستم تعریف کرد. سیستم روابط کارکردی درون خود را به طور مداوم نوسازی می‌کند و این کار را با ارجاع درونی عناصر به یکدیگر انجام می‌دهد، به طوری که عناصر داخلی سیستم در روابطی کارکردی با یکدیگر چفت و بست می‌شوند و پدیدارهای علی‌شان در مدارهای بینابین خودشان جریان پیدا می‌کند. یعنی ارجاع کارکردی این عناصر به یکدیگر در درون حلقه‌ای بسته محدود می‌ماند. در این حالت تراکم روابط درونی سیستم بالا می‌رود و انباشت اطلاعات و رسوب تدریجی پیچیدگی بر ساختارها باعث می‌شود سطح سازمان‌یافتگی روندها افزایش یابد. در چنین سیستم‌هایی روابط میان عناصر درون با هم، نسبت به روابط میان عناصر محیطی (در بیرون) پیچیدگی افزون‌تری دارند. به این خاطر است که با گذار از مرز سیستم با نوعی شکست تقارن اطلاعاتی رو به رو می‌شویم. طوری که روابط غنی و پیچیده‌ی درونی با گذار از این مرز به روابط آشفته و شلخته‌ی بیرونی تبدیل می‌شوند. در بیرون قوانین طبیعی ساده‌ای داریم که به هر ج و مرجی می‌مانند و از سطح اندکی از سامان‌مندی برخوردارند.

اما در درون همان قواعد طبیعی با قراردادهای درونزاد سیستم و هنجارهای خودبنیاد زیرسیستم‌هایش تکمیل می‌شوند و نظمهایی تازه را ممکن می‌سازد. این همان روندی است که ماتورانانا^{۱۸} در نظریه‌اش آن را به صورت مفهوم «خودزایندگی»^{۱۹} صورت‌بندی کرده است. از دید او مفهوم خودزایندگی شکلی تعمیم یافته و تخصصی شده از همان خودسازماندهی سنتی است. یعنی سیستمها همچنان که نظم درونی خود را افزون می‌سازند، مدام با پردازش ورودیها و خروجیها و جذب و دفع پیوسته‌ی عناصر از محیط، ساختار داخلی خود را منسجم ساخته و به کارکردهایی منظم و ساختاری پایدار دست می‌یابند.

لومان همین مفهوم را در قالب مفهوم «خودارجاع بودن» صورت‌بندی کرده و صورت عملیاتی‌اش را «تمایز کارکردی» می‌نامد. یکی از نتایج مهم دیدگاه لومان در این زمینه آن است که یک سیستم به خاطر خودارجاع بودن روندهای درونی‌اش تنها می‌تواند پدیدارها و رخداد‌های بیرونی را با دقت نظارت کند. یعنی که توانایی پردازش و داده‌آمایی یک سیستم درباره خودش همواره محدود است. این بدان معنی است که مشاهده تنها از ورای حد و مرزی ممکن می‌شود و آنچه که در درون حد و مرز وجود دارد، قابل ادراک نیست. مگر آنکه از زاویه‌ی دید سیستم بیرونی نگریسته شود، که باز آن هم از ورای حجاب حد و مرز خویش به درون سیستم خیره شده است.

این نکته‌ی اخیر بسیار اهمیت دارد. چرا که یکی از ارکان تفاوت رویکرد پیشنهادی نگارنده با چارچوب نظری لومان است. در دستگاه نظری زروان مفهوم خودانگاره و انگاره، بازنمایی سیستم از خودش و از دیگری را نشان می‌دهد. این دو رابطه‌ی رفت و برگشتی قاعده‌مندی با یکدیگر برقرار می‌کنند که در

¹⁸ Matuorana

¹⁹ Autopoiesis

سیستم‌های ساده مشابه‌اش را نمی‌بینیم. در این نگرش اصولاً مفهوم حقیقت از دل این چرخه‌ی مشاهده و رمزگذاری زاده می‌شود. پس محدودیت شناختی‌ای که از دل خودارجاع بودن سیستم‌ها بر می‌خیزد، بیش از آن که مهاری و منعی برای دستیابی به حقیقت درباره‌ی خودشان باشد، بخشی از فرایند ساختن حقیقت است. با این شرح روشن است که فرضیه‌های بنیادین در رویکردهای گوناگون نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده تصویری متفاوت از مفهوم جامعه را به دست می‌دهند. دو قطبی‌های مرسوم در سایر نظریه‌های جامعه‌شناسانه در سرمشق سیستمی اعتبار خود را از دست می‌دهند. رویکرد سیستمی شیوه‌ای برای غلبه بر دو قطبی‌های رایج در جامعه‌شناسی کلاسیک است. کلیدواژه‌هایی مانند پویایی-ایستایی، کارکرد-ساختار، و کشمکش-همکاری، که در رویکرد سیستمی می‌توانند با هم جمع بسته شوند و همچون دو قطب عملیاتی در دو سر یک پیوستار مفهومی عمل کنند.

جمع کردن همه‌ی این دو قطبی‌ها در قالب یک ساخت معنایی گسترده؛ برای نظریه‌پردازان سیستمی ممکن است. جفتهای متضاد معنایی یاد شده با یکدیگر اندر کنشی جدل‌آمیز و دیالکتیک پیدا خواهند کرد. اما این کشمکش مفهومی به زایش ناسازه^{۲۰} منتهی نمی‌شود. به عبارت دیگر تنش مفهومی که در نظریات دیگر در قالب شکاف عبورناپذیر میان جفتهای متضاد معنایی جلوه می‌کند، در نظریه‌ی سیستمها همچون پویایی درونی معنا فهم می‌شود.

جمع بستن قطبهای متضاد معنایی و گنجاندن دو قطبها در درون سیستم نظری هزینه‌ای نیز در بر دارد. فرض شمول نظریه و این باور که همه‌ی دو قطبی‌های متضاد در نهایت به شکلی با هم قابل ترکیب

²⁰ Paradox

هستند، به اعتبارزدایی از شمول و قطعیتی می‌انجامد که دلخواه نظریه‌پردازان کلاسیک بود. نظریه‌های برآمده از رویکرد سیستمی - برخلاف مدل‌های قدیمی‌تر - ادعای شمول و فراگیری مطلق را ندارند و نظریه‌های رقیب خود را همچون آرای نادرست طرد نمی‌کنند.

این رویکرد به خاطر پذیرفتن مفهوم خودارجاعی در بطن نظریه‌پردازی خود، مدام درگیر بازنگری و بازسازی خود است. از این رو نسبت به عناصر مفهومی بیرونی گشوده است و نقدها و راهبردهای موفقی که نظریه‌های رقیب مطرح می‌کنند را جذب می‌کند. برتری این روش‌شناسی آن است که می‌تواند این عناصر مفهومی و نقدها را در درون خود پردازش کرده و قسمتهای نیرومند آن را جذب کند. حد و مرزهایی که در حالت عادی نظریه‌های جامعه‌شناسانه را از یکدیگر جدا می‌کنند، در افق رویکرد سیستمی اعتبار خود را ز دست می‌دهند.

ابن عربی در فتوحات مکیه جمله‌ای درباره‌ی وابستگی صدق و راستی به نظامهای گفتمانی تولید حقیقت دارد که در اینجا بحث جای توجه دارد. او می‌گوید عقل و شرع اغلب با هم کشمکش دارند، چون با موازین هریک برخی از گزاره‌های دیگری نادرست از آب در می‌آید. او می‌گوید این نظامهای تولید حقیقت ابزارهایی برای صورت‌بندی راستی هستند که به «وقت» وابسته‌اند. فراتر از این دو اما چارچوبی کلانتر هست به نام «کشف» (یعنی پرده‌برداری) که هر دو را شامل می‌شود. عین جمله‌ی او چنین است که: «برای شرح قوه‌ایست که به واسطه‌ی آن از حقیقتی که شرح ارائه می‌دهد عدول نمی‌شود. چنان که درباره‌ی عقل نیز چنین قوه‌ای در کار است... پس ما تابع وقتیم. با عقل آنچه را که عقل منکر است، انکار می‌کنیم. چرا که وقت ما عقل است. ولی آن را با کشف و یا شرع انکار نمی‌کنیم. با شرع آنچه را شرح انکار می‌کند، منکریم. چرا که وقتان شرع است، ولی آن را کشف یا عقلا رد نمی‌کنیم. اما کشف هیچ چیزی را منکر نیست، بلکه هر چیزی را در جایگاه خویش قرار می‌دهد.» هرچند بافت متافیزیکی این دو بحث به کلی متفاوت است، اما در

این بستر کهن تعریف حقیقت، رویکرد سیستمی شباهتی به مقام کشف پیدا می‌کند. اما کشفی روش‌مند و سامان یافته و مبتنی بر قواعد استنتاجی ریاضی‌وار و متکی بر داده‌ها و شواهد عینی، اما قواعدی از هر نوع و شواهدی از هر دست.

نظریه‌ی عمومی سیستم‌ها و به ویژه شکل بازسازی شده‌ی آن که بر مفهوم پیچیدگی تکیه می‌کند، از یک سو مفاهیمی بسیار انتزاعی، عام و فراگیر را تعریف می‌کند؛ به شکلی که سیستم‌هایی با درجه انتزاع متفاوت و مقیاسهای گوناگون به کمک یک نظام منسجم و منظم از معانی، با یکدیگر جمع آیند و سنجش‌پذیر شوند. از سوی دیگر این نظریه این امکان را به دست می‌دهد که مفاهیمی یکسره هنجارین و روزمره در ابعاد خرد مورد توجه و نظریه‌سازی قرار گیرد. رویکرد سیستمی با نقشه‌ی کلاسیک علم که دانشهای گوناگون را به شاخه‌های مجزا تبدیل می‌کرد، سر ناسازگاری دارد.

یکی از عناصر مهم در چارچوب سیستمی دو قطبی ساختار- کارکرد است که در رویکردهای سنتی نیز مورد توجه قرار گرفته بود. چنان که گفتیم «کارکرد» معنایی است که مفهوم خودارجاع بودن را به دست می‌دهد و از اینرو خودانگاره‌ی سیستم از خودش را شکل می‌دهد، یعنی به کمک مفهوم کارکرد و خودارجاعی -که شکلی ویژه و پیچیده از کارکردهای درونی سیستم است- هم مفهوم سیستم شفافیت پیدا می‌کند و هم نظریه‌های مبتنی بر این مفهوم، موقعیت خود را در نقشه‌ی جغرافیای دانش شفاف می‌سازند.

کلیدواژه‌ی مهم دیگر «ساختار» است. ساختار با سیستم از چند نظر متفاوت است. مهم‌تر از همه آنکه سیستم با حد و مرزی از محیط پیرامون خود جدا می‌شود. یعنی فرض بنیادینی که وجود یک سیستم را ممکن می‌کند، ناتراوا بودن -یا بهتر بگوییم، نیمه‌تراوا بودن- در حد و مرزهاست. این بدان معنی است که عبور ماده، انرژی و اطلاعات از حد واسطی فیزیکی و عینی که مرز سیستم باشد- به درون قلمروش دشوار است. در مقابل آن، ساختار مرزی با جایی ندارد. ساختار امری فراگیر و عمومی است که همه‌ی عناصر در

دسترس را به شکلی در درون خود سازماندهی می‌کند. یعنی ساختار یک قاعده‌ی چینش عناصر بر اساس قوانینی خاص است، نه دایره‌ای بسته و مجزا از این عناصر. قواعد سازنده‌ی ساختار ممکن است در درون سیستم نمود پیدا کند، اما با خود سیستم مترادف نیست. سیستم بر مبنای مرز خود، عناصر را به دو ناحیه‌ی درون یا بیرون دسته‌بندی کرده و رخدادهای و چیزها را بر این اساس رده‌بندی می‌کند. ساختار اما، قواعدی است که بر این دسته‌بندی نظارت می‌کند و در این فرایند نمایان می‌گردد.

با مطرح شدن نگرش ماتورانا در مورد سیستم‌های خودزاینده شکافی در میان نظریه‌هایی به وجود آمد که رفتار سیستم‌های پیچیده توضیح می‌دادند. بر مبنای نگرش سنتی که خودسازماندهی را مبنای اصلی سیستم‌های پیچیده قلمداد می‌کرد، یادگیری سیستم مهم‌ترین عنصری بود که تمایز درون و بیرون سیستم و شکاف میان کارکردهای درونی و محیط را رقم می‌زد. در نگرش سنتی یادگیری عبارت بود از «الگوی تکرار شدن رفتار در سیستم». یعنی هرچه احتمال تکرار یک رفتار در آینده افزون‌تر می‌شد، نظام یادگیری آن بهتر عمل می‌کرد.

یادگیری در این نگرش شکلی از توانایی تنظیم رفتار در روابط محیطی است. یعنی سیستم به کمک یادگیری پشتوانه‌ای از راهبردهای برخورد با محیط را در اختیار می‌گیرد. این نوع یادگیری با سازمان‌یافتگی درون سیستم در واکنش به محیط بیرونی تعریف می‌شد. خودسازماندهی در این تعبیر، شکلی از اندرکنش سیستم و محیط بود که یادگیری را پدید می‌آورد.

اما در نگرش ماتورانا که سیستم‌های خودزاینده مرکزیت دارند، پرسش اصلی متفاوت است. دیگر توانایی سیستم برای فاصله گرفتن از محیط نیست که در مرکز توجه پژوهشگران جای دارد؛ بلکه پرسش اصلی به چگونگی گذار از یک جفت رخداد-عنصر به جفت بعدی مربوط می‌شود. یعنی شبکه‌ای از روابط

که در میان عناصر اصلی سیستم برقرار است، و پویایی ویژه‌ای که این عناصر با هم تجربه می‌کنند، بیش از پویایی جهان خارج اهمیت پیدا می‌کند.

مفهوم یادگیری در این چارچوب نظری یکسره از نو تعریف می‌شود. در این حالت یادگیری، الگوی رفتار سیستم در آینده نیست. یعنی نمی‌شود به صورت احتمال تکرار شدن یک واکنش به محیط تعریفش کرد. یادگیری در این زمینه قالبی مشخص از روابط میان عناصر درونی سیستم است. قالبی که فضای حالت رفتارهای ممکن در سیستم را به تدریج چروکیده می‌کند و بنابراین امکانهایی کم‌شمارتر - اما مفیدتر و سودمندتر - در اختیارش قرار می‌دهد. در این تعبیر یادگیری بستر تولید مثل عناصر سیستم است. یعنی شیوه‌ای است که عناصر سیستم، روابط میان خود را بازتولید می‌کنند. در این معنا محیط تنها هیاهویی بیرونی جلوه می‌کند و آن تاثیر تعیین کننده‌ی قبلی را ندارد.

آنچه تمایز میان نگرش سنتی و نگرش جدید سیستمی را تعیین می‌کند، نوعی گذار مفهومی است؛ از مفاهیم به نسبت ساده‌ی علم کنترل، به مفاهیم برخاسته از نظریه‌ی پیچیدگی. علم کنترل تازه در میانه‌ی قرن بیستم پدید آمد و در ابتدای کار بر نظریه سیستم‌های عمومی استیلا داشت. در نگرش سبیرنتیکی کلاسیک آنچه که اهمیت دارد کنترل است. یعنی فهم اینکه چگونه سیستم الف رفتار سیستم ب را تعیین می‌کند. در این رویکرد فرض بر آن بود که زنجیره‌ای از روابط علی وجود دارد که در میان عناصر سیستم و در میان کارکردهای متفاوتش جاری می‌شود و ورودیها را به خروجیها متصل می‌سازد، و این خود نوعی رابطه خطی و یکطرفه را میان علت و معلول تداعی می‌کند.

در اواخر قرن بیستم با اختراع ابزارهای الکترونیکی پردازش اطلاعات و اختراع رایانه‌ها، درکی تازه از مفهوم کنترل به دست آمد. کم کم آشکار شد که کنترل یکطرفه‌ای در کار نیست و همواره میان دو عنصر

رابطه‌ای دوطرفه برقرار است. به شکلی که همزمان با تعیین شدگی ب توسط الف، خود الف هم توسط ب تعیین می‌شود. البته امکان دارد وزن یکی از دیگری بیشتر باشد، اما هرگز وزن هیچ به صفر نمی‌رسد.

با این درک متفاوت از مفهوم کنترل، مفهوم «مشاهده» نیز دگرگون شد، یعنی مشاهده دیگر - چنان که در تصور کلاسیک تصور می‌شد - «از دریچه‌ی درون سیستم به بیرون نگرستن» نیست. امروز ما می‌دانیم که مشاهده لایه‌هایی پیچیده‌تر از پردازش اطلاعات را شامل می‌شود. مشاهده در اصل مدیریت تفاوتهاست یعنی با تشخیص و پردازش تمایزها ممکن می‌شود. سیستم با رمزگذاری، تشخیص و رده‌بندی تفاوتها و تمایزهاست که تصویری از جهان خارج - و مهم‌تر از آن تصویری از فضای داخلی خود - ایجاد می‌کند.

مشاهده امری عمومی است که در تمام سیستم‌های پیچیده وجود دارد. تنها در سطح روانشناختی انسان است که پیچیدگی دستگاه عصبی از آستانه‌ای گذر کرده و این مشاهده حالتی خودآگاه پیدا می‌کند. به همین دلیل مشاهده را نباید با ادراک خودآگاه یکسان گرفت. مشاهده امری کلان‌تر و فراگیرتر از خودآگاهی و ادراک روان‌شناسانه است.

کلید فهم مفهوم خودزاینده‌گی آن است که دریابیم سیستمها برای بازتولید عناصر داخلی خود ناگزیرند تمایز میان درون و بیرون سیستم را به زیرسیستم‌های خود نیز تعمیم دهند. در این معنا مفهوم «بسته بودن» سیستم هم دگرگون می‌شود. در نگرش سیستمی کلاسیک فرض بر این بود که سیستم‌های بسته داد و ستدی از جنس ماده و انرژی با محیطشان ندارند. چنین برداشتی تنها در سطحی انتزاعی معنا دارد. چرا که تمام سیستم‌های دنیای واقعی در نهایت شکلی از ماده و انرژی را با محیطشان مبادله می‌کنند.

گذار به مفهوم سیستم‌های خودزاینده بدان معنی بود که دریابیم اطلاعات اهمیتی بیش از ماده و انرژی دارد. در فهم رمزگذاری میان درون و بیرون سیستم و همچنین در بازنمایی تفاوتی که میان زیرسیستم‌های درونی یک سامانه داریم، این پویایی اطلاعات است که حرف اول را می‌زند. ماده و انرژی در نهایت تبادل

خواهند شد، اما ممکن است سیستم نسبت به شکل خاصی از اطلاعات بسته باشد. به عبارت دیگر بسته بودن سیستم در نگرش سیستم‌های پیچیده بازتعریف شد و بر مبنای مفهوم مشاهده، ارجاع و پردازش اطلاعات بیانی دیگر به خود گرفت.

در این حالت باز بودن یا بسته بودن سیستم عبارت است از کیفیت و کمیت اطلاعاتی که با محیط تبادل می‌کند. شمار محیط‌هایی که می‌توانند سیستم‌هایی با پیچیدگی متفاوت در خود جای دهند، تغییر می‌کند. به همین خاطر پویایی و الگوی پردازش اطلاعاتی که در این میان جاری می‌شود نیز متفاوت است. اینها بدان معناست که دو نگرش کلاسیک توسط دیدگاه سیستم‌های پیچیده لومان رد می‌شود. نخست نگرش سنتی که سیستم باز و بسته را فقط بر مبنای عبور ماده و انرژی تعریف می‌کرد، دوم نگاه ماتورانا که در آن مشاهده‌ی یک پدیدار تنها توسط سیستمی که از بیرون بدان می‌نگرد، ممکن است.

لومان معتقد است که مشاهده در اصل بر داخل سیستم میزان شده است. یعنی دریچه‌ی توجه و پنجره‌ای که سیستم از درون آن تماشا می‌کند، چشم‌اندازی جز درون سیستم ندارد. به شکلی که محیط تنها همچون مشتقی از آنچه که در درون سیستم می‌گذرد، ادراک می‌شود. چنین می‌نماید که الگوی خودارجاع بودن که مفهومی تازه است و از دیدگاه لومان برمی‌آید، در جهان مادی و علم زیست‌شناسی با آنچه که در جهان اجتماعی می‌بینیم تفاوت‌هایی داشته باشد.

اگر حرف لومان درست باشد و سیستمها کارکرد مشاهده‌ای خود را به درون بازتابانیده باشند، در این حالت خودارجاعی اهمیتی بیش از ارجاع پیدا می‌کند. یعنی اشاره کردن به آنچه که بیرون از مرزهای سیستم وجود دارد، در مرتبه‌ی دوم و در لایه‌ای فروپایه تر از تماشای درون و ارجاع دادن به خود قرار می‌گیرد. این را می‌دانیم که تمام سیستم‌های پیچیده شبکه‌هایی انبوه و متراکم از خودارجاعی را در نظام

پردازشی خود جای داده‌اند. این هم درباره سیستم‌های زنده و آلی زیست‌شناختی درست است و هم درباره سیستم‌های اجتماعی و نظام‌های روان‌شناسانه. با این همه تمایزی میان آن دو برقرار است.

سیستم‌های زیست‌شناختی همچنان نسبت به اطلاعات و ماده و انرژی باز هستند. یعنی کنش درون سیستم با محیط بیرونی - که از مجرای حس و ادراک ممکن می‌شود - حجمی چشمگیر از اطلاعات محیطی را به درون سیستم وارد می‌کند. اما گویا در سیستم‌های اجتماعی و روان‌شناختی با نظام‌هایی کاملاً بسته سر و کار داشته باشیم. دیدگاه لومان آن است که مفهوم معنا به همین خاطر در نظام‌های روان‌شناختی و اجتماعی پدیدار می‌شود. چراکه اینها در برابر اطلاعات سیستم‌هایی کاملاً بسته هستند که پردازش و به چرخش درآوردن داده‌ها را مستقل از جهان خارج به انجام می‌رسانند. یعنی به چریدن اطلاعات از محیط بیرونی نیازی ندارند و داده‌هایی که خودشان در درون تولید می‌کنند را همچون ماده‌ی خامی برای تولید داده‌های بیشتر به کار می‌گیرند.

از این زاویه لومان معتقد است که جهان زیست‌شناختی و سیستم‌های پیچیده‌ی فیزیکی تمایزی بنیادین با سیستم‌های جامعه‌شناختی و روانی دارند. از دید او سیستم‌های فیزیکی زیست‌شناختی در نهایت گشوده هستند و نه تنها با تبادل ماده و انرژی، بلکه با چریدن مداوم اطلاعات از محیط پایداری خود را ممکن می‌سازند. اما چنین چیزی درباره سیستم‌های روانی و اجتماعی مصداق ندارد و گردش اطلاعات در آنها خودمختار و درونزاد می‌باشد. چنان که گویی در برابر گردش اطلاعات عایق‌کاری شده باشند.

اما این برداشت جای چون و چرا دارد. چون داده‌های گوناگونی داریم که به گشوده بودن سیستم‌های «انسانی» مورد نظر لومان بر اطلاعات دلالت می‌کند. چنین می‌نماید که در سیستم‌های روانی و اجتماعی نیز همان تغذیه مداوم از اطلاعات محیطی برقرار باشد. آنچه لومان بر آن تاکید دارد، تحریف شدن این اطلاعات و تفسیر شدن‌شان در درون سیستم است. امری که در سطوحی دیگر و با اشکالی متفاوت از الگوهای روانی

یا اجتماعی، در سطح زیست‌شناختی (هم فیزیولوژیک و هم حتا در مقیاس ماکرومولکولی) انجام می‌پذیرد. تنها نظام روانی یا اجتماعی نیست که اطلاعات را هنگام جذب کردن دستکاری می‌کند و تحریف می‌کند؛ لوله‌ی گوارش جانوران هم کاری مشابه را با تجزیه و ترکیب درون‌داده‌های مادی انجام می‌دهد و گیاهان نیز با پردازش انرژی تابشی خورشید در رنگیزه‌هایشان نمودی انرژیایی از همین پدیده را نمایش می‌دهند. «درونی‌سازی» آنچه که از مرز سیستم گذر می‌کند، قاعده‌ای عام است و به نظامهای روانی و اجتماعی منحصر نیست.

لومان با تمرکز بر فرآیندهایی خاص در سیستم‌های اجتماعی به این نتیجه دست یافته است. چه بسا اگر که چشم‌اندازی گسترده‌تر را مورد توجه قرار می‌داد، به همین گشودگی اعتراف می‌کرد. به لحاظ سیستمی میان برخورد سیستم‌های زیستی و روانی و اجتماعی و فرهنگی با داده‌ها (یعنی اطلاعات خام محیطی) و شیوه‌های تعبیر و تفسیرش تفاوت چندانی نیست. یک سلول که گیرنده‌های غشاءاش «علایم» حضور قند در محیط را «ردیابی می‌کنند»، یا شبکه‌ی عصبی دیواره‌ی آئورت که مقدار دی اکسید کربن را اندازه می‌گیرد و آن را شاخصی برای نفس‌تنگی یا خفگی «قلمداد می‌کند»، به شبکه‌ی عصبی مغز یک من خودآگاه شبیه است که گفتارهای دوستش را «می‌شنود و می‌فهمد»، یا دولتی که ترابری نیروهای نظامی کشوری همسایه را همچون اعلان جنگ «تفسیر می‌کند».

با توجه به تعریفی که لومان از سیستم‌های پیچیده و شیوه ارتباط سیستم‌های درونی آن به دست می‌دهد، مفهوم خودارجاعی با آنچه که در نگرش سنتی فهم می‌شد تفاوت‌هایی پیدا می‌کند. بر مبنای الگوی خودارجاعی که لومان به سیستمها نسبت می‌دهد، آنچه که در جهان مادی و سیستم‌های آلی و زیست‌شناختی رخ می‌دهد و آنچه که در سیستم‌های روانشناختی و جامعه‌شناختی نمودار می‌گردد از پایه متفاوت است.

از دید او مهمترین سویی تفاوت میان این دو آن است که در سیستم‌های مادی (زیست‌شناختی) هنوز حد و مرز سیستم بر روی تحولات محیطی گشوده است. یعنی در اینجا با سیستم بازی سر و کار داریم که اطلاعات را از محیط خارج خود دریافت می‌کند و بر مبنای آن ارتباط، خود و زمینه را تعریف می‌کند. در مقابل سیستم‌های روانشناختی و اجتماعی - به زعم لومان - کاملاً بسته هستند و تنها بر مبنای پردازش اطلاعاتی کار می‌کنند که آفریده‌ی خودشان است و ارتباط سراسر است و مستقیمی با جهان خارج ندارند. لومان این شکل خاص پردازش اطلاعات در سیستم‌های اجتماعی را با عبارت «چند نهادی بودن»²¹ برچسب می‌زند.

در سیستم‌های اجتماعی زاینده‌ی معنا، ارجاع سیستم به محیط چرخه‌های خودارجاعی مرسوم را در هم می‌شکند، یعنی نوعی عدم توازن و نامتقارن بودن را به پردازش اطلاعات درونی سیستم تحمیل می‌کند. چند نهادی بودن یعنی که رخدادها و فرآیندهایی که در جریان ساماندهی و رفتار سیستم نقش ایفا می‌کنند، بر مبنای اندرکنش حداقل دو واحد تنظیم می‌شوند که هر یک نگرشی متفاوت دارند.

برای شرح دقیق‌تر منظور لومان از هم‌نهادی باید به نمودهای بیرونی‌اش توجه کرد. لومان به پدیده‌هایی مانند گفتگو، مکالمه، رایزنی، مذاکره و موارد شبیه به آن می‌نگرد و اینها را نمونه‌هایی از مواردی می‌داند که در آن زیرسیستم‌هایی با نگرشهای مستقل و متفاوت به ارتباط با یکدیگر دست می‌یازند. در این ارتباط هر یک از زیرسیستمها از دریچه‌ای ویژه و مستقل به محیط می‌نگرند و بنابراین به شکلی خاص پویایی درونی خود را مدیریت می‌کنند و به چشم‌اندازی منحصر به فرد از محیط دست می‌یابند. در نتیجه وقتی دو یا چندتا از

²¹ Multiple Constitution

این زیرسیستمها با یکدیگر وارد ارتباط می‌شوند، رفتار کلی‌شان ماهیتی چندنهادی دارد و با شبکه‌ی روابط میانشان تعریف می‌شود و یک مرکز تعیین کننده ندارد.

آشکار است که لومان در این تعبیر، ارتباط^{۲۲} را از نو تعریف کرده است. مفهوم ارتباط سیستمی بدان شکلی که لومان وضع می‌کند با نگرش سنتی متفاوت است. لومان مفهوم ارتباط را همچون نوعی محدودسازی متقابل یا برانگیختن پایاپای ادراک می‌کند. از دید او سیستم اجتماعی مجموعه‌ای از زیرسیستم‌های خودمختار را در بر می‌گیرد که با یکدیگر وارد ارتباط می‌شوند و تغییر حالت در یکی به تغییر حالت در دیگری منجر می‌شود. ارتباط از دید لومان آن است که متغیرهای حاکم بر رفتار یک سیستم، بر متغیرهای حاکم بر رفتار دیگری اثر گذاشته و پویایی و کردار عمومی آن را تغییر دهد.

به این ترتیب ارتباط در چشم‌انداز لومان نوعی محدود کردن متقابل حالات سیستم در یک بستر عام و زمینه‌ای عمومی است. آن زمینه‌ی فراگیر، کل سیستم اجتماعی است که از دید لومان همه‌ی عناصر درگیر در ارتباط را شامل می‌شود. آنچه که به نام ارتباط می‌شناسیم همواره در قالب اندرکنش میان زیرسیستم‌های یک سیستم کلان عظیم (جامعه) ممکن می‌شود. در این نگرش برخلاف رویکرد سنتی، سیستم تنها از مجموعه‌ی عناصر و روابط میانشان تشکیل نشده، بلکه درجه‌ی پیچیدگی یا سطح بغرنج بودن رفتار یک سیستم همچون تغییری مجزا وارد معادلات می‌شود. در اینجا سیستم به خاطر پیچیدگی چشمگیری که دارد ناگزیر است با سیستم‌های دیگر محیط وارد ارتباط شود، یعنی رفتار خود را بر مبنای رفتار آنها تعریف کند و با رفتارشان باعث دگرگونی در رفتار دیگران شود.

در این افق اگر بخواهیم پیچیدگی را در مقیاسی رفتارشناسانه صورت بندی کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که آن عبارت است از انتخاب روابطی ویژه از میان دامنه‌ای از رابطه‌های ممکن. برای هر سیستم اجتماعی درگیر ارتباط، پهنه‌ای از گزینه‌های رفتاری و بستری از حالت‌های ممکن برای اندرکنش در دسترس است. انتخاب ارتباط مناسب و برگزیدن رفتار بهینه همان است که از دید لومان پیچیدگی خوانده می‌شود. پیچیدگی بدان معناست که گزینه‌هایی که در هر لحظه پیشروی سیستم قرار دارد، مدام افزون می‌شود و دایره‌ی انتخابها و امکانهای رفتاری‌اش را هم گسترش می‌دهد، و این به معنای افزایش پیچیدگی در سیستم ارتباطی است.

نتیجه‌ای که لومان از این صورت بندی می‌گیرد قدری خلاف انتظار است. چون می‌گوید سیستم‌های پیچیده مدام در حال محدود کردن دایره رفتاری خود هستند، یعنی خطرراهی^{۲۳} رفتاری سیستم‌های پیچیده به قدری دستخوش ابهام و تداخل گزینه‌های گوناگون است که کاستن از این گزینه‌ها و محدود کردن دایره‌ی انتخابهای رفتاری برایش به وظیفه‌ای مهم و ضرورتی کارکردی بدل می‌شود.

این را می‌توان به صورت تجربی نشان داد که سیستم‌های پیچیده با فضای حالتی بسط یابنده و دایره‌ای گسترش یابنده از امکانات رفتاری روبه‌رو هستند. از این رو برای مدیریت رفتار خود ناگزیرند مدام افق امکان‌ها را چروکیده کنند. از دید لومان این کاستن از پیچیدگی افزاینده و ازدحام امکانات تنها از راه ارتباط ممکن می‌شود. یعنی سیستم زیرواحدهایی را درون خود تعبیه می‌کند که حین ارتباط با یکدیگر حالت‌های ناسودمند را خود به خود حذف می‌کند. این ارتباط بینابین زیرسیستم‌ها، شیوه‌ایست برای نگریستن

²³ Trajectory

به آینده‌ی سیستم از زوایای متفاوت. پس ارتباط شکلی از به جریان انداختن انتخاب طبیعی در درون سیستم است. سیستم با ایجاد زیرسیستم‌های مستقل و تاسیس واحدهایی که نظرگاه‌هایی متفاوت با هم دارند، به ارتباطی در درون خود دامن می‌زند که بخش عمده‌ای از گزینه‌های رفتاری ناسودمند را پیشاپیش حذف می‌کند. مرزبندی میان سیستم و محیط با این تعریف به تعبیری تازه از استقلال سیستم منتهی می‌شود؛ یعنی سیستم با رمزگذاری و مرزبندی گزینه‌های رفتاری پیشاروی خود است که مرز خود با محیط را تداوم می‌بخشد.

کفتار چهارم: علیت

مفهوم علیت در دستگاه نظری لومان همچون روابطی غیرخطی و شبکه‌ای تصویر می‌شود. علیت عاملی است که غنی شدن روابط درونی سیستم را در پی دارد و پویایی درونی‌اش را به قدری پیچیده می‌کند که امکان پیروزی بر هرج و مرج بیرونی را فراهم می‌آورد. به عبارت دیگر، زمانی که علیت را به صورت شبکه‌ی کل رخدادها (هرچند رخدادها بی‌ربط) بدانیم، آنگاه درک می‌کنیم که گرانیگاه پویایی سیستم‌های پیچیده چطور به درونشان منتقل می‌شود و صفاتی مانند خودسازماندهی و خودمختاری را برایشان ممکن می‌سازد. چرخه‌ها و روندهای داخلی‌ای که اتصال میان عناصر درونی سیستم را برقرار می‌کنند، با تکیه بر تار و پود این بافتار بر رخدادهای تصادفی محیط بیرون غلبه می‌کنند و به این ترتیب خودسازماندهی و نظم درونی سیستمها را رقم می‌زنند.

کد ژنتیکی نمونه‌ایست از پدیدارهایی که مفهوم علیت از دید لومان را به خوبی نمایش می‌دهد. این را می‌دانیم که کدهای ژنتیکی انباشتی از اطلاعات در مولکولهای اسید نوکلئیک هستند. این اطلاعات متراکم است که همانندسازی رمزگان ساختاری سیستم زنده را ممکن می‌سازد. به شکلی که یک سلول می‌تواند با ارجاع به کد ژنتیکی درونی‌اش اطلاعات ساختاری خود را بازتولید کند. با اینهمه این را هم می‌دانیم که بازتولید این اطلاعات همواره با جهش، تصادف و تولید حشو و اطلاعات معیوب همراه است. از دید لومان تمام آنچه را که در این فرآیند رخ می‌دهد باید در مقام شبکه‌ی علی حاکم بر بیان رمزگان ژنتیکی به رسمیت شمرده شود.

می‌توان قدمی از لومان پیشتر رفت و مفهومی از علیت را به دست داد که با کلیت رخدادهای در هم تنیده – و نه فقط زنجیره‌هایی از هم‌نشینی‌های منظم – برابر باشد. البته به این ترتیب علیت چارچوبی متفاوت از تعبیر سنتی‌اش پیدا می‌کند. یعنی علیت به مثابه شبکه‌ای فرگیر و عمومی از تغییرات، که در آن دیگر آن دلالت‌های قدیمی این کلمه و ارتباط میان علت و معلولی از دست رفته است. به همین خاطر شاید بهتر باشد کلمه علیت را حذف کنیم و مفهوم پویایی، دگرگونی، رخداد و مشابه اینها را به کار بگیریم. این مسیر پیشنهادی نگارنده در چارچوب سیستمی زروان است، که بر اساس آن مفهوم علیت متفی می‌شود و به جایش پویایی کلان و شبکه‌ای کل رخدادهای درهم بافته‌ی سیستم‌ها جایگزین می‌شوند. اما لومان همچنان کلیدواژه‌ی علیت را حفظ می‌کند و خودسازماندهی سیستم‌های پیچیده را همچون گریختن از زیر بار علل محیطی تفسیر می‌کند و آن را موازی با سوارکردن علت‌های درونی بر رفتار می‌بیند.

این نکته را نیز باید در نظر داشت که چیرگی تدریجی پویایی درونی سیستم بر جریانهای محیطی همان است که توهم جدایی علوم تجربی از علوم انسانی را رقم زده است. لومان در این مورد بحث‌های مفصلی ندارد. ولی همین نکته‌ای که در اینجا اشاره شد – اگر اندکی بسط پیدا کند – نشان می‌دهد که آنچه در علوم انسانی می‌بینیم تنها لایه‌ای تازه از خودسازماندهی و شکلی غنی‌تر از چیرگی عناصر درونی بر تصادف‌های بیرونی است. اما این لایه‌ی نو هم‌تاهایی در زیربنای خود دارد و نباید آن را منحصر به فرد یا بی‌همتا پنداشت. به عبارت دیگر، آنچه که میان موضوع علوم تجربی و علوم انسانی تفکیک ایجاد می‌کند، درجه‌ی پیچیدگی پدیدارهاست. این تصور که برخی از آنها (در علوم تجربی با موضوع طبیعت) بر اساس علیتی مکانیکی تعیین پیدا می‌کنند و برخی دیگر (در علوم انسانی) فارغ از این علیت هستند، تصویری ذات‌انگارانه و نادرست است که به شکاف خوردن سپهر شناسایی و واگرایی روش‌های ناسازگار در پژوهش علمی می‌شود.

همین برداشت افلاطونی درباره‌ی علیت و نادیده انگاشتن مفهوم پیچیدگی باعث می‌شود سرشت و ذات پدیدارهایی که مورد بررسی قرار می‌گیرند در حریم علوم تجربی و انسانی متمایز و ناهمخوان پنداشته شوند. در حالی که آنچه در اینجا می‌بینیم به سادگی تفاوتی در سطح پیچیدگی پدیدارهاست، که تازه آن هم حد و مرزی مضرس و پیچیده و درهم آمیخته را نمایان می‌سازد، و نه خطی صاف و پاکیزه که دو حریم ساده و پیچیده را از هم جدا کند و یکی را در دایره‌ی علوم تجربی و دیگری را در حریم علوم انسانی جای دهد. پس یکی از پیامدهای مهم رویکرد سیستمی الغای مرزبندی میان رشته‌های تخصصی دانش و ترکیب کردن همه‌شان در هم است، در حدی که شکاف مشهور میان علوم انسانی و طبیعی را نیز از میان بردارد. لومان البته چنین تأکیدی ندارد، ولی روش‌شناسی سیستمی به این نتیجه می‌انجامد.

لومان می‌گوید تغییر دادن محیط یکی از راهبردهای سیستم است تا عوامل تصادفی بیرونی را کنترل کند. یعنی پویایی سیستم تنها به سازماندهی فضای درونی منحصر نمی‌شود و ردگیری رخداد‌های بیرونی و مدیریت آنها را نیز در دستور کار خود دارد. از اینجا است که مفهوم زمان در چارچوب نظری لومان پدید می‌آید. از دید لومان زمان برخلاف دلالت استعلایی و فرارونده‌ای که در فلسفه و برخی از شاخه‌های علوم پیدا کرده، در واقع چیزی جز همان رخداد و تغییر نیست.

موقعی که سیستم با رخدادی روبرو می‌شود می‌تواند آن را با نظام‌های مشاهده‌گر خود ادراک کند و نسبت به آن واکنشی نشان دهد. اما زمانی که با زنجیره‌ای از رخدادها و شبکه‌ای از تغییرها روبرو شود، دیگر ادراک تک تک این رخدادها کفایت نمی‌کند. به عبارت دیگر در این شرایط به یک دستگاه مختصات مستقل نیاز داریم، به طوری که رخدادها و تغییرها بتوانند در کنار هم بنشینند و زنجیره‌ای از دلالتها را در میان خود برقرار کنند.

از دید لومان زمان همین شبکه‌ی دربرگیرنده‌ی رخدادها و تغییرات است. یعنی از آنجا که سیستمها ناگزیرند نسبت به رخدادهای بیرونی خود واکنش نشان دهند و تغییرات پیرامونی خود را رصد کنند، ناچارند برای کنار هم چیدن این رخدادها یک مرجع درونی ابداع کنند، که همان زمان است. در این معنا زمان ابداعی است که بر اثر فشار انتخاب طبیعی به سیستم تحمیل می‌شود. وقتی زمان را در آن معنای فرارونده و کلان‌اش در نظر می‌گیریم، این معنای کارکردی و اهمیت عملیاتی‌اش از دست می‌رود. چون در زمان بیکرانه که افق دوردست زمانی است، در نهایت همه‌ی سیستمها با محیطشان به تعادل می‌رسند.

در پایان کار مقاومت سیستم در برابر فشارهای تصادفی محیطی و تلاش برای نظم دادن به رخدادهای درونی سیستم با شکست روبرو می‌شود. از این رو زمان در کل آفریده‌ای در درون سیستم است که برای سازماندهی و مدیریت رفتارش در قبال محیط پدید آمده است و بنابراین همواره چشم‌اندازی محدود و میان مدت دارد. این همان است که در چارچوب نظری زروان به صورت دوقطبی زمان کرانمند در برابر زمان بیکرانه صورت‌بندی می‌شود. زمان کرانمند آن است که توسط سیستم و برای مدیریت کردارهای سیستم تولید میشود و همواره نسبتی با زمان بیکرانه برقرار می‌کند که از سویی همان افق دوردست و دست نیافتنی است و از سوی دیگر همان «آن» گریزپا و لغزنده‌ای که اکنون همنشینی چیزها و رخدادهاست و سیستم هرگز در به چنگ آوردن‌اش کامیاب نمی‌شود.

نکته‌ی دیگر در نگرش لومان آن است که تغییر را با مفهوم زمان گره می‌زند. تغییرها ممکن است بازگشت‌پذیر یا بازگشت‌ناپذیر باشند. در این دیدگاه نوسانی همیشگی میان رخدادهای برگشت‌پذیر و برگشت‌ناپذیر وجود دارد. به شکلی که سیستم‌های پیچیده بخشهایی از برگشت‌پذیری و بخشهایی از برگشت‌ناپذیری رخدادها را نمایش می‌دهند. هیچ یک از این دو در وضعیتی کامل و مطلق تحقق نمی‌یابند. چون برگشت‌پذیری مفهومی است که بر مبنای انتزاع الگوها از روندهای درونی سیستم پدید آمده است. از

دید لومان این پیش فرض عمومی که زمان برگشت ناپذیر است و رخداد‌های زمان مند همواره به شکلی انباشتی در امتدادی خاص جاری می شوند، توهمی است که از قیاس زمان و مکان ناشی شده است. از آنجا که در مکان پیشروی در یک امتداد لزوماً با پشت کردن به بخشهای قبلی و باز نگشتن به آنها ممکن می شود، این تصور ایجاد شده که زمان هم -زیر سایه‌ی استعاره مکانی اش- باید چنین ویژگی‌ای داشته باشد. در حالی که در سطوح گوناگون سلسله مراتب سیستم، لایه‌های متفاوتی از برگشت پذیری و برگشت ناپذیری روندها را می توان دید.

امکانهای مربوط به انتخاب در دامنه‌ای از پیچیدگی جریان می یابد و سامان پیدا می کند که به تدریج در برابر سیستم گشوده می شود و معنادار می گردد. ادغام روابط زمانی و انباشت ردپای رخدادها تصویری از آینده به دست می دهد که حدسهایی سودمند را ممکن می کند و آنچه که هنوز مصداق بیرونی پیدا نکرده را همچون امکانی مشاهده پذیر می سازد. یعنی آنچه که در حافظه تبلور پیدا می کند، همچون الگویی به آینده تعمیم پیدا می کند و به حدس‌هایی می انجامد که فعلاً تحقق نیافته‌اند. این چارچوب از مشاهده -حدس‌ها در درون سیستم همچون سرمشقی برای تنظیم رفتار مورد استفاده قرار می گیرد.

پس سیستم به کمک انباشت ادراک رخدادها و ادغام روابط زمانی شان و بر مبنای داده‌هایی که در حافظه‌ی خود ذخیره می کند، روابط خود در اکنون را به شکلی سامان می دهد که بتواند با رویدادهای آینده مقابله کند. همواره در این رویارویی گذشته و آینده خطاهایی رخ می دهد. از اینرو نظارت دایمی و ارزیابی پیاپی این انتخابها ضرورت دارد. مجموعه‌ی این سه عامل -یعنی حافظه، ضرباهنگ رخدادها، و انباشت و

ادغام روابط زمانی - عاملی است که در منابع باستانی حزم و احتیاط^{۲۴} نامیده شده است. این حزم و احتیاط همان است که در روایت‌های یونان باستان غلبه‌ی لاک‌پشت دوران‌دیش بر خرگوش سر به‌هوا را ممکن می‌کند. یعنی حرکت مداوم، ممتد و سنجیده‌ی سیستم در مقابل جست و خیزهای تصادفی و ناگهانی - و در ضمن غافلگیر کننده‌ی - محیط قرار می‌گیرد. بر این مبنا تفاوت میان آینده و گذشته بیش از آنکه به محور خطی زمان مربوط باشد به تجربه‌ی انباشته شده در درون سیستم‌های پیچیده باز می‌گردد.

مدیریت زمان با انباشت تصادفی اطلاعات تفاوت دارد و از به هم گره خوردن کاتوره‌ای روندهای بازگشت ناپذیر بر نمی‌آید. سیستم با کاستن از نیمه عمر عناصر درونی خود و شتابزده کردن کارکردهای داخلی اش نوعی بازگشت‌ناپذیری را به زمان تحمیل می‌کند که برای ساخت محور زمان ضروری است. به عبارت دیگر، سیستمها با موقتی ساختن ساختار درونی خود موفق می‌شوند بر ضرباهنگ مداوم رخدادهای بازگشت‌پذیر و چرخه‌ای غلبه کنند و پیچیدگی را به شکلی لایه لایه افزایش دهند.

در حالت عادی روابط میان عناصر سیستم در یک بازه‌ی زمانی مشخص می‌گنجند. یعنی کارکردها با ضرباهنگی مشخص تحقق می‌یابند. پس جریان رخدادها یعنی آنچه که یک رخداد را به رخداد دیگر متصل می‌کند، در یک بستر زمانی مشخص، با مقیاسی معلوم جریان پیدا می‌کند. اما در شرایطی که نیمه عمر عناصر کم شود، عنصر-رخدادهایی که سیستم را بر می‌سازند به سرعت با عنصر-رخدادهای دیگر جایگزین می‌شوند و این روند جایگزینی مدام روابط میانشان را انتزاعی می‌کند. یعنی در شرایطی که عناصر مدام جایگزین شوند، روابط برجستگی بیشتری پیدا می‌کنند و ماندگارتر می‌نمایند.

²⁴ prudential

در چنین حالتی روابط میان عناصر، دستخوش نوعی انتزاع می‌شود و از عناصر کنده می‌شود. در صورتی که روابط بتوانند پایداری خود را در این شرایط حفظ کنند، به صورت نوعی قاعده‌ی عمومی و فراگیر در می‌آیند که بر عناصر حکم‌فرمایی می‌کنند. به این ترتیب انتزاع روابط پایدار و غلبه‌شان بر عناصر زودگذر، امکانی برای توسعه‌ی رخدادهای بازگشت‌ناپذیر فراهم می‌آورد. سیستم در حالت پایه رفتاری ایستا و محافظه‌کار دارد و در برابر افزایش پیچیدگی مقاومت می‌ورزد. اما با این ترفند می‌تواند از ماند حرکتی‌اش (اینرسی) رهایی یابد و به فضای حالت امکانهای پیش‌ارویش سرک بکشد.

هر گذار از لحظه‌ی الف به لحظه‌ی ب و هر حرکت سیستم در محور زمان با نوعی انتخاب همراه است. این بدان معناست که با توجه به آنچه که گفتیم، گذار از لحظه‌ای به لحظه‌ای دیگر با برگزیدن روابط خاصی همراه است که ممکن است بازگشت‌پذیر یا بازگشت‌ناپذیر باشند. سیستم در هر لحظه باید انتخاب کند که چرخه‌ای تکرار شونده و رابطه‌ای همسان و تغییر ناپذیر را اختیار کند، یا رابطه‌ای نو و عناصری پویا را جانشین آن نماید.

مدیریت رفتارهای تکرار شونده و تکرار ناشونده و انتخاب ایستایی و پویایی در تقابل با یکدیگر است که خودزاینده‌گی^{۲۵} را ممکن می‌کند. خودزاینده‌گی نتیجه‌ی استقلال روابط از عناصر است. در شرایطی که رفتار سیستم پویا باشد و ساختار به شکلی چشمگیر موقتی گردد، سیستم در عین پویایی و تحرک، برای مدیریت عناصر-رخدادهای درونی خود پایداری کافی پیدا می‌کند. در این حالت سیستم دیگر تنها مجموعه‌ای از عناصر نیست بلکه بیشتر در غالب شبکه‌ای از مدارهای ارتباطی خود را تعریف می‌کند.

²⁵ autopoiesis

باید به این نکته توجه داشت که سیستم همواره مبتنی بر عناصر و واحدهای بنیادین سازنده‌ی خود است. اما نباید چنین فرض کرد که روابط می‌توانند جایگزین عناصر شوند. وجود سیستم منوط به وجود خشتهای پایه‌ای است که همان عناصر یا رخدادهای درونی سیستم هستند. روابط تنها شکل چفت و بست شدن عناصر و رخدادها را تعیین می‌کند. از این رو همواره بر پیش‌فرض حضور آنها متکی هستند، هرچند این عناصر در شرایط پویای یاد شده ممکن است نیمه عمری اندک داشته باشند و مدام توسط عناصر دیگر جایگزین شوند.

این بدان معناست که تمایز مرسوم‌ی که میان عنصر-رخداد و رابطه برقرار می‌کنند، درست است. اما تمایزهای دیگر نظیر تفکیک میان سیستم و عنصر یا تمایز میان عنصر و رخداد اعتبار ندارد. در واقع آنچه می‌بینیم تمایز میان وضعیت پایه‌ی وجودی یعنی عنصر-رخدادهای درون سیستم است و شیوه چفت و بست شدنشان با یکدیگر که ارتباطها را بر می‌سازد. این تفسیر از آرای لومان البته تا حدودی با تکیه با دیدگاه زروان صورت‌بندی شده است. نگرش خود لومان در این زمینه پیچیده و چند لایه است و در دورانهای متفاوت تغییر کرده و بارها بازبینی و اصلاح شده است.

در مدل زروان مفهومی که این همه را با هم متحد می‌سازد، زیست‌جهان است که شالوده‌ی شناخت‌شناسانه‌ی ادراک سیستم از محیط را به دست می‌دهد. زیست‌جهان هرچند از سرمشق نظری پدیدارشناسانه وامگیری شده، اما در آن قالب محدود نمی‌ماند و در نگرش سیستمی‌مان تعریفی تازه به خود می‌گیرد، همچنان که مفهوم پدیدار نیز چنین می‌شود. در این چارچوب «پدیدار» چنان که در بن‌پارسی کهن‌اش (پت‌دیدار، یعنی به دیده رسیده) می‌بینیم، به شیوه‌ی پردازش داده‌های ورودی توسط اندامهای حسی و عصبی اشاره می‌کند و از این رو دلالت‌های مبهم و تا حدودی لاهوتی پدیدارشناسی هوسرلی را طرد می‌کند.

پدیدار هر آن چیزی است که همچون هستنده‌ای توسط سیستم «من» درک می‌شود و بنابراین به عنوان بخشی از زیست‌جهان رسمیت پیدا می‌کند. زیست‌جهان افقی‌ست برساخته از چنین پدیدارهایی. پدیدارها خود دو نوع اصلی دارند که عبارتند از چیز و رخداد. چیز با اولویت ساختاری و رخداد با برتری کارکردی‌اش مشخص می‌شود. سیستم به این ترتیب در افق ادراکی‌ای که خود از خود پدید می‌آورد، شبکه‌ای از چیزهاست که با شبکه‌ای از رخدادها به هم چفت و بست شده است و این تقریباً با عنصر و رابطه در نگرش لومان مترادف است.

تمایز دیگری که لومان درباره‌ی رفتار سیستم‌های پیچیده قایل می‌شود، و در دیدگاه زروان تعبیری متفاوت پیدا می‌کند، از دو فرایند متفاوت ناشی می‌شود که عبارتند از پیاده کردن شالوده^{۲۶} و تولید مثل^{۲۷}. پیاده‌سازی شالوده و تولید مثل دو فرآیند در هم تنیده‌اند که در عین حال ضد یکدیگر نیز هستند که حذف و جایگزینی مداوم رخداد-عنصرها در درون سیستم را مدیریت می‌کنند.

پیاده‌سازی شالوده بدان معناست که سیستم مدام عنصر-رخدادهایی را از درون خود طرد می‌کند. بخش‌هایی در درون سیستم که تا پیش از آن جزئی از شبکه مدارها و عناصر برساننده آن محسوب می‌شدند، به این ترتیب گسسته شده و از فضای داخلی سیستم طرد می‌گردد. این به خالی شدن فضای لازم برای ورود عناصر و جایگزینی مجددشان دامن می‌زند، که به معنای تاسیس رخدادهایی جدید هم هست. به عبارت دیگر بازتولید سیستم -که ممکن است در قالب تولید مثل تجلی پیدا کند- همواره پیش‌داشت پیاده‌سازی شالوده را برآورده می‌کند و به آن تکیه کرده است.

²⁶ distintegration

²⁷ reproduction

تا زمانی که شالوده از حدی سست تر و موقت تر نشده باشد و عناصر خود را به طور مداوم با شکلی مدیریت شده از دست ندهد، امکان بازتولید این عناصر و جایگزین کردنشان و در نتیجه تولید مثل سیستم فراهم نمی‌آید. این مفهومی است که به «تخریب خلاق» در نظریه‌ی شومپتر می‌ماند. در آنجا که می‌گویید سیستم‌های سیاسی دموکراتیک با نوعی ویرانی مستمر و فرسایش مدیریت شده‌ی ساختارهای حامل قدرت تعریف می‌شوند. به شکلی که نهادهای قدرتمند نمی‌توانند در جایی خاص لنگر بیندازند و در دست گروهی خاص متمرکز شوند، و مدام با ظهور نهادها و جنبشهای سیاسی نوظهور دست به دست می‌شوند و تحول پیدا می‌کنند. شالوده از دید لومان ساختاری پویاست که به همین ترتیب با شاخه‌زایی مداوم زیرسیستمها و پویایی همیشگی ساختارها پیوند خورده است.

نوسان میان تولید مثل و پیاده کردن شالوده امری است که به انباشت اطلاعات در سیستم می‌انجامد. این همان فرآیندی است که چین خوردن سطوح سلسله مراتبی سیستم را ممکن می‌سازد. به عبارت دیگر در این شرایط است که امکانی برای سیستم پیش می‌آید تا گامهای متفاوت پیاده کردن شالوده را لا به لای گامهای جایگزینی و بازتولید ساختارها جای دهد و با این ترفند به شکلی از نظارت درونی بر خود دست یابد.

این نگرستن به خود²⁸ امری دایمی است. برخلاف تصور سنتی که فرض می‌کرد سیستم‌ها در شرایط فرآیند تولید مثل خود را آغاز می‌کنند به جذب منابع بیرونی نیاز دارند، امروزه این را می‌دانیم که تمام سیستم‌ها همواره در حال بازتولید سیستم درونی خود هستند و از این رو به نظارت همیشگی و استوار بر

²⁸ self-observation

روندهای داخلی خود نیازمندند. تولید مثل یعنی تکثیر نظم درونی سیستم در قالب چند سیستم دیگر، تنها یکی از نمودهای این روند همیشگی است.

از همین جا می‌توان به تمایز میان تفاوت سیستم‌های خودزاینده و آنتروپیک^{۲۹} پی برد. سیستم‌های آنتروپیک انباشت اطلاعات در درونشان را به شکلی تصادفی و بنابراین سست و بی‌رمق انجام می‌دهند. چنین سیستمی از بازتولید خودش عاجز است و ساختاری سخت و تغییر ناپذیر پیدا می‌کند. در ضمن تمام این سیستمها از قانون دوم ترمودینامیک پیروی می‌کنند. یعنی با گذر زمان نظم داخلی‌شان دچار فرسایش می‌شود و اطلاعات از درونشان می‌گریزد. سیستم‌های خودزاینده بر این گریز دائمی اطلاعات با چالاکي و با رها شدن از قید و بندهای ساختاری، غلبه می‌کنند. گذار از سیستم‌های آنتروپیک به سیستم‌های خودزاینده نشانه‌ی لحظه‌ای مهم و کلیدی در تکامل پیچیدگی است. از این نقطه به بعد است که انباشت اطلاعات در سیستمهای پیچیده ممکن می‌شود و ارتقای نظامها -از بی‌جان به جاندار و از غیراجتماعی به اجتماعی- امکان وقوع پیدا می‌کند.

²⁹ antropic

کتاب پنجم: معنا

یکی از مباحث مهمی که لومان در مباحث نظری اش بدان می‌پردازد، مفهوم معناست. معنا در دیدگاه او به طور مستقیم از همان کلیدواژه‌ی انتخاب و عناصر مربوط به خود سازماندهی و خودارجاعی برمی‌خیزد. از دید لومان مفهوم معنا در حالت عادی در دو لایه‌ی روانشناختی یا جامعه‌شناختی صورت‌بندی می‌شود. در سطح روان‌شناختی معمولاً معنا را با ادراک خودآگاه و تفکر شخصی مربوط می‌دانند و آنچه که در درون ذهن فرد می‌گذرد را به معنا تعبیر می‌کنند. از سوی دیگر در سطح اجتماعی آنچه که در شبکه‌ی کنش متقابل میان اعضای جامعه رد و بدل می‌شود را نیز معنا می‌نامند.

به این ترتیب به نظر می‌رسد دو تعبیر متفاوت در دو لایه‌ی گوناگون برای معنا در دست داشته باشیم. لومان برای عبور از این دوگانگی یک تعبیر منسجم از معنا به دست می‌دهد. از دید او آنچه که در سطح اجتماعی و روانشناختی به این دو «معنا»ی متفاوت ترجمه می‌شود، امری یگانه است که از تکامل موازی یک سیستم یکتا ناشی شده، و بسته به شیوه‌ی نگرینته شدن و تفسیرش به دو حالت متمایز تقسیم می‌شود.

دیدگاه لومان در این چارچوب با رویکردهایی مثل رفتارشناسی ارتباطی پیچیده برقرار می‌کند. نگرش رفتارگرایانه معنا را به مجموعه‌ای از رفتارها فرو می‌کاهد، یعنی آنچه را که در ذهن شخص می‌گذرد و سطح روانی را کمابیش نادیده می‌گیرد. چرا که به طور تجربی نمودهای رفتاری مشخصی برایش سراغ نداریم. لومان تا حدودی از این تعبیر رفتارگرایانه سود می‌جوید و معنا را همچون مجموعه‌ای از کارکردها و

رخدادهای انتخاب شده در نظر می‌گیرد، که نمودی بیرونی دارند. از دید او این امور عینی هستند و نمی‌توان آنها را به سیالیت مبهمی فرو کاست که درون ذهن می‌گذرد.

از سوی دیگر لومان در تعریف خود از معنا از پدیدارشناسی نیز تاثیر پذیرفته است. نگرش پدیدارشناسانه معنا را امری قایم به خویش و خودبسنده در نظر می‌گیرد که به چیزهای دیگری ارجاع می‌دهد، بدون آنکه رابطه‌ای انگلی با آن برقرار کند. از دید لومان معنا نوعی ارجاع است، اما شکلی خاص از آن که نمادی را به مرکز توجه سیستم بر می‌کشد. چنین به نظر می‌رسد که معنا در شرایطی ظهور می‌یابد که حاشیه و زمینه از امر مورد توجه تفکیک شود. سیستم زاینده‌ی معنا چیزی را در مرکز نگاه خود برمی‌گزیند و صورت‌بندی و فهم آن را آماج می‌کند. در چنین شرایطی زمینه و چیزها و رخدادهای بیرونی آن کمابیش نادیده انگاشته می‌شوند. لومان از همین نکته بهره می‌جوید تا مفهوم معنا را در قالب مجموعه‌ای از انتخابهای سیستم صورت بندی کند.

نگرش ارسطویی در مورد معنا آن بود که هر ارجاعی در نهایت به چیزی بیرونی اشاره می‌کند و در نتیجه کلمات و گزاره‌های معنادار وجهی بیرونی و طبیعی دارند. لومان این پیش‌داشت ارسطویی را نقد می‌کند. از دید او ارجاع در یک شبکه‌ی درهم تنیده و خودبسنده معنادار می‌شود. شبکه‌ای که تنها به خود تکیه می‌کند و نیازی به قلاب شدن به جهان خارج ندارد. این شبکه‌ی گسترده‌ی ارجاعها که معنا در درون چرخه‌های داخلی‌اش ظهور می‌یابد، یک افق فراگیر بی‌حد و مرز است. بدین ترتیب معنا تنها آنچه که در مرکز دلالت قرار دارد را نشانه نمی‌رود، بلکه تمام امکانها، نقیضها، شرایط و گزینه‌های بدیل را هم در نظر می‌گیرد. به عبارت دیگر، نظام معنایی برخلاف آنچه که ارسطو گفته امری وابسته به حقیقت بیرونی و مشتقی از آن نیست، بلکه از عینیت بیرونی فربه‌تر و بر آن مقدم است. چرا که حالات جایگزین و احتمالهای بدیل آن را نیز مورد توجه قرار می‌دهد.

در این تعبیر، معنا با افزودن مجموعه‌ای از امکانات - گاه دلخواه و گاه حشو-نوعی رخداد دانسته شده است. یعنی آن رخدادی که در مرکز توجه سیستم قرار می‌گیرد، با مجموعه‌ای از داده‌های افزوده و حشوها و شاخ و برگهای رمزگذاری شده پوشانده می‌شود. بنابراین معنا راهبردی است که سیستم به کمک آن فضای حالت پیشاروی خود را غنی‌تر می‌کند. پس «تجربه» روندی است که موضوع مشاهده‌ای را در مرکز توجه جای می‌دهد، آن را به کمک معنا بسط می‌دهد و مجموعه‌ای از حالات گاه تخیلی را بدان منسوب می‌کند.

دیدگاه لومان از معنا در امتداد برداشت او از مفهوم انتخاب قرار می‌گیرد. یعنی تولید و تکثیر معنا - و اصولاً باقی ماندن معنا در سیستم - تنها زمانی ممکن می‌شود که بر بستر انتخاب تکیه کرده باشد. انتخاب تنها به امر حقیقی و بیرونی اشاره نمی‌کند؛ بلکه از میان کل امکانات برآمده از این حقیقت بیرونی دست به گزینش می‌زند. به عبارت دیگر اینجا با شکلی از بازنمایی طبیعت در تناسب با حقیقتی خودساخته روبه‌رو هستیم و این حقیقت خودساخته است که معنا را پدید می‌آورد.

برخلاف فرضهای پذیرفته شده در نگرش رفتارگرایان، از دید لومان معنا راهی برای منقبض کردن پیچیدگی جهان نیست. رفتارگرایان بر این نظر بودند که زبان شیوه‌ای از اقتصاد اندیشه است. یعنی راهی است برای رمزگذاری، ساده کردن و چروکیده کردن پدیدارهای بغرنج بیرونی. در این نگاه، معنا به صورت نخ تسبیحی دانه‌هایی از جنس واژه‌ها و رمزگان زبانی را به هم متصل می‌کند. پس جوهره و چکیده‌ی «خواندن» رمزگان، همان روند خلق معناست و در نهایت به تصویری کارآمد و مختصر شده از عینیت بیرونی قلاب می‌شود.

از دید لومان چنین برداشتی نادرست است. معنا راهی برای مدیریت پیچیدگی جهان خارج است و نه فروکاستن آن به نظامی از دالها و مدلولهای مشخص. معنا پیچیدگی جهان خارج را بازتولید می‌کند، نه آن

که بر آن سرپوش بگذارد. این روند بازتولید کردن گاه به ایجاد زمینه‌ای فربه تر و گسترده‌تر از حقیقت بیرونی دامن می‌زند. معنا یک نظام خودارجاع است. یعنی معنای یک نماد یا محتوای یک واژه خودبسنده نیست. برخلاف آنچه که ارسطو می‌گفت و نیز در تعارض با گفتار رفتارگرایان، معنای نهفته در یک رمز نمی‌تواند به چیزی در جهان خارج یا رفتاری یگانه منسوب شود. معنا تنها در حلقه‌هایی بسته از معانی دیگر تجلی پیدا می‌کند. یعنی در نهایت همه‌ی معناها ماهیتی همان‌گویانه دارند.

شبکه‌ی دالها و مدلولها یک گستره‌ی پیچیده و درهم بافته از روابط خودارجاع را نتیجه می‌دهد و معنا چرخه‌هایی در درون این شبکه‌ی پیچیده است. مهم‌ترین چالشی که سیستم با آن روبه‌روست، یعنی بقا، به تأمین حد و مرز سیستم و محیط مربوط می‌شود. در این چارچوب معنا یک گرانیگاه مشخص دارد و آن هم حد و مرز جداکننده‌ی درون و بیرون سیستم است. به همین خاطر یکی از گرانیگاههای مهم معنایی در تمام سیستمها جفت متضاد معنایی درون-بیرون است. یعنی تمام سیستم‌های پردازنده‌ی معنا نخست باید حد و مرز خود با محیط خویش را تأمین و تضمین کنند. به همین خاطر بخش مهمی از معنایی که بر می‌سازند در این تقابل میان درون و بیرون سیستم لنگر می‌اندازد.

از اینجا چنین برمی‌آید که هیچ سیستمی نمی‌تواند تنها با ارجاع به درون و یا بیرون خود معنایی تولید کند. معنا در فضای حایل میان درون و بیرون سیستم شکل می‌گیرد و می‌بالد. هیچ سیستمی هرگز نمی‌تواند از نظام معنایی خودساخته‌اش بگریزد. یعنی هر معنای جدیدی که تولید می‌کند، همچون حلقه‌ای تازه در درون همان شبکه‌ی خودارجاع پیشین جای می‌گیرد و به زنجیره‌ی معنایی متصل می‌شود که پیشاپیش حضور دارند. به عبارت دیگر امکان فرارفتن از چارچوب معنایی سیستم وجود ندارد. به همین ترتیب پرسش استعلایی به جهان خارج و اتصال مستقیم با امر بیرونی نیز توهمی بیش نیست.

پس اتصال سیستم با واقعتهای جهان خارج خواب و خیالی بیش نیست به همین خاطر جهش معنایی و گسست کامل از بستر خودارجاع معناهای خودساخته نیز ناممکن است. از دید لومان حتا نفی معنا هم خود نوعی معناست. غیاب معنا که نوعی پوچی مطلق را نشان می‌دهد، امکان تحقق ندارد. بی معنایی از آشوب میان نشانه‌ها و اختلال در روند فهمشان ناشی می‌شود. سیستمها در دریایی پایدار و موج از معنا غوطه‌ور هستند که خود آن را تراوش می‌کنند. واقعیت بیرونی همواره از ورای حجابی نمادین و معانی برخواسته از آن رویاروی سیستم نمایان می‌شود. از این رو می‌توان گفت که واقعیت خارجی امری همواره دست نیافتنی و فراساختاری است. نقطه‌ی ثقلی بیرونی است که با تغییرات خود به سیستم شکل می‌دهد، اما به طور مستقیم به چنگش نمی‌آید و ترجمه نمی‌شود.

هر آنچه که بخواهد فهمیده شود باید نخست در قالب معنا ریخته و گنجانده شود. تنها زمانی که در این نظام بسته و خودارجاع هضم شد، تصویری از محیط بیرونی را برای سیستم فراهم می‌آورد. باید به این نکته توجه کرد که برداشت لومان از معنا بر خلاف پدیدارشناسان حالت استعلایی ندارد. یعنی معنا به صورت امری ایستا و پایدار نیست که به سیستم داده شده باشد. از دید لومان معنا در افت و خیزهای مرز سیستم و محیط و همچنین مرز زیرسیستم‌های سامانه تکامل می‌یابد، همچون امری گذرا و پویا که حضور و غیابش ناپایدار است.

با روشن شدن معنای معنا در دستگاه نظری لومان، می‌توان تاریخی که برای تحول چارچوبهای معنایی به دست می‌دهد را بهتر درک کرد. لومان بر این باور است که در ابتدای دوران مدرن چرخشی مهم

در پیکربندی مفهوم معنا در تمدن اروپایی رخ نموده است. از ابتدای قرون وسطی تا ابتدای دوران مدرن الگوی معمول برای اتحاد معنا و توصیف جهان قالبی بود که لومان آن را «چارچوب چیزها»^{۳۰} می‌نامد.

این چارچوب چیزها همچون بستری برای توصیف جهان به کار گرفته می‌شد. جهان همچون انباشتی از چیزهای کنار هم و اشیاء همنشین پنداشته می‌شد. در این چارچوب تفاوتی محوری ترکیب جهان را تعیین می‌کرد، و آن تمایزی است که به زبان اندیشمندان مدرسی^{۳۱} به صورت تفکیک امر پیکرمند^{۳۲} از امر غیرپیکرمند^{۳۳} صورت‌بندی می‌شد.

لومان تفاوت محوری‌ای که ترتیب اشیاء جهان را تعیین می‌کند را در قالب تمایز میان جریان پیکرمند یا غیرپیکرمند توصیف کرده است. بر این مبنا جهانی که خود از مجموعه‌ای از چیزها و اشیا تشکیل شده، ممکن است ماهیت‌هایی مادی و ملموس یا مفاهیمی اثیری، مینویی و فرازین را در خود بگنجاند. اما در نهایت ترکیب همه‌ی این چیزها در کنار یکدیگر جهانی را شکل می‌دهد که در قالب چارچوب چیزها شناسایی می‌شود.

مجموعه‌ی آن چیزهایی که جهان را تشکیل می‌دهد در قرون وسطی با کلیدواژه‌ی جریان کلی^{۳۴} برچسب می‌خورد. تصویر جهان از این نظرگاه همچون جریانی از اشیاء در نظر گرفته می‌شد که در کنار یکدیگر می‌نشینند. این تصویر از یک جریان فراگیر عمومی که از مجموعه‌ای از اشیاء تشکیل شده، همان

³⁰ thing schema

³¹ Scholastic

³² rescorporales

³³ resincorporales

³⁴ universitasrerum

است که در ابتدای دوران مدرن به مفهوم «طبیعت» ترجمه شد. در واقع دوران مدرن با تغییر نگرش در مورد این طبیعتِ برساخته شده از اشیاء شکل گرفت.

از دید لومان مدرنیته با دگرگونی در فهم شناخت و خودآگاهی رقم خورد، که همگام بود با برکشیده شدن انسان به مرکز کائنات، و این از شناسایی مجدد مفهوم خودآگاهی ناشی می‌شد. بر مبنای این دگردیسی، ساختهای معنایی که به طبیعت مربوط می‌شدند، در درون انسان خاستگاهی تازه به دست آوردند. به این ترتیب خصلتهای بشری مثل خودآگاهی و ادراک به عنوان شالوده‌ای برای فهم جهان و تفسیر پویایی‌های آن به کار گرفته شد و تشخیص ساختهای معنایی ناشی از آن را دگرگون ساخت. به جای اینکه ساختهای معنایی به طور مستقیم به چیزها یا به طبیعت شامل این چیزها منسوب شوند، تراوشی از ذهن خودآگاه انسانی پنداشته شدند.

نکته در اینجا است که اگر خاستگاه معنا را بطن ماده بدانیم و خود جهان سرچشمه‌اش قلمداد شود، ناپایداریهایی که در دایره‌ی معنا می‌بینیم به درون قلمرو طبیعت و چیزها نیز نشت می‌کند. در چنین شرایطی نوعی از برهم افتادن معنا و طبیعت را می‌بینیم که با حضور انسان برطرف می‌شود و شکافی میان این دو شکل می‌گیرد. به عبارت دیگر با پذیرفته شدن نقش بنیادی انسان در میانه‌ی طبیعت و معنا، واسطه‌ای میان این دو جای می‌گیرد و اتصال‌شان به یکدیگر را ممکن می‌سازد. این واسطه انسان مدرنی است که از دید لومان به مثابه محوری شناختی در این میان آفریده می‌شود.

اگر از زاویه‌ی سیستم‌های معنایی به این نظرگاه بنگریم، چشم‌اندازی جالب توجه می‌بینیم که به کلی با نگرش سنتی درباره‌ی معنا تفاوت دارد. از دید لومان توانایی ویژه‌ی معنا برای اینکه وضعیت و پایداری خود را رصد کند، در واقع در جذب و پردازش اطلاعات نهفته است. یعنی سیستم‌های معنایی از تفاوتها و تمایزها بهره می‌جویند تا شیوه‌ای خاص برای پردازش اطلاعات را ساماندهی کنند. این پردازش اطلاعات

همان است که تمایز میان امر بالقوه و بالفعل را مشخص می‌کند. یعنی به کمک پردازش اطلاعات است که سیستم امکانات پیشاروی خود و آنچه که تحقق خواهد یافت را از هم تفکیک می‌کند.

امکانات بالقوه‌ی پیشاروی سیستم، تمام حالت‌های احتمالی است که ممکن است سیستم تجربه‌اش کند. به عبارت دیگر خطرآه‌های ممکن رفتاری که پیشاروی سیستم قرار دارند، وضعیت بالقوه‌ی رویاروی او را بزمی‌سازند. سیستم برای دستیابی و شناسایی این امکانات بالقوه ناگزیر است تا داده‌های برخاسته از محیط و همچنین روندهای درونی خود را همچون اطلاعاتی خام پردازش کند. این پردازش اطلاعات تنها برای شناسایی وضعیت موجود و نقشه‌برداری از دایره‌ی امکانات به کار گرفته نمی‌شود، بلکه برای شکستن تقارن و ورود به وضعیت مطلوب و تبدیل امر بالقوه به امر بالفعل نیز کاربرد دارد.

به این شکل نظام معنایی نه تنها وضعیت بالقوه را رصد می‌کند و نقشه‌ای از آن به دست می‌دهد، بلکه گزینه‌ی مطلوب و تصمیمی که قرار است بالفعل شود را نیز مشخص می‌کند. به همین خاطر است که لومان می‌گوید معنا تحقق یافتن پیوسته‌ی امر بالقوه است. از دید او معنا از قدم‌های پیاپی حرکت سیستم در درون امر بالقوه برمی‌خیزد. سیستم با گذار از هر وضعیت بالقوه به وضعیت بالقوه‌ی بعدی افتق متفاوت از امکانات را پیشاروی خود تجربه می‌کند. برداشتن هر قدم از یک وضعیت بالفعل موجود به وضعیت بالقوه‌ی پیشارو تنها با انتخاب گزینه‌ی رفتاری و شکستن تقارن ممکن می‌شود.

بنابراین هر گام از انتخاب سیستم -در هر «اکنون»- دایره‌ی امکانات پیشاروی سیستم را دگرگون می‌کند. مجموعه‌ای از بالقوه‌ها محو می‌شوند تا جای خود را به یک بالفعل محکم و استوار دهند که همچون بندنافی سیستم را به مجموعه‌ای از بالقوه‌های بعدی متصل می‌کند. معنا در این چارچوب امری ناپایدار است چرا که در سرشت خود از گذار مستمر از یک موقعیت بالقوه به بالقوه‌ای دیگر نتیجه می‌شود. سیستم با

پردازش اطلاعاتی که معنا را پدید می‌آورد، نه تنها شناسایی و ادراک به دست می‌آورد بلکه رفتاری سازمان یافته نیز از خود نشان می‌دهد.

معنا نظامی از پردازش است که محورش تفاوت است. اما این تفاوت امری پیشینی نیست بلکه توسط سیستم - در گامهای پیاپی حرکت از امر بالقوه به بالفعل - مدام از نو خلق می‌شود این همان روندی است که مرزبندی میان سیستم و محیط را ممکن می‌سازد چرا که سیستم با فروبستن این امر بالقوه و حراست از مرزهای امر بالفعلی که ابداع می‌کند، موفق به فاصله‌گذاری میان درون و بیرون خود می‌شود. یعنی لمس کردن رخدادهای بیرون سیستم و مدیریت کردن روندهای درونی سیستم همان چیزی است که تمایز و تفاوت بنیادی نظامهای معنایی را رقم می‌زند. و این همان مفهوم خودزاینده‌گی^{۳۵} است.

اسپنسر براون^{۳۶} در آثار خود بر همین مبنا تمایزی میان نشانه^{۳۷} و تمایز^{۳۸} قایل شده است. «اشاره» عبارت از تمایزی است که میان امر بالقوه و بالفعل وجود دارد. آنچه که در اثر شکست تقارن در سیستم بالفعل می‌شود، بدان معناست که سیستم به وجود «اشاره می‌کند». به عبارت دیگر محور رفتاری سیستم اشاره‌ها را پدید می‌آورد. درحالی که «تمایزها» بین خطرهای ممکن پیشاروی سیستم جای گرفته‌اند. یعنی از دید اسپنسر براون سیستم مجموعه‌ای از گزینه‌های محتمل و افق‌های ممکن را پیشاروی خود دارد. تفاوت میان این امکانهای پیشاروست که در قالب مفهوم «تمایز» صورت‌بندی می‌شود.

³⁵ autopoiesis

³⁶ spencer brown

³⁷ indication

³⁸ distinction

سیستم در آن هنگام که انتخاب می‌کند، در واقع مشغول «اشاره کردن» به امر بالفعل است. یعنی در هر قدم از حرکت در درون مدارهای بالقوه یک امر بالفعل تحقق پیدا می‌کند و این همان است که اشاره‌ای بودن کردار سیستم را رقم می‌زند. روشن است آکه از دید لومان اطلاعات یک ساختار نیست. بلکه ساختار پیش‌نیاز حضور اطلاعات است. اطلاعات رخدادی است که حالت سیستم را انتخاب می‌کند. نقاط تثبیت سیستم در وضعیت کنونی فقط یک بار رخ می‌دهد، حتا اگر موقعیتهای شبیه به آن تکرار شود. اکنونی که زودگذر و گریزپا است هرگز دوباره از نو زاده نخواهد شد. بنابراین اطلاعات ماهیتی است که مجموعه‌ای از حالت‌های سیستم را رمزگذاری می‌کند.

ممکن است اطلاعات امری تکراری باشد هرچند به تکرار یک وضعیت ویژه دلالت نکند. این تکرار به موقعیتی نو اشاره نمی‌کند و به همین خاطر حشو^{۳۹} دانسته می‌شود. اطلاعات ممکن است معنا داشته باشد اما از جنس حشو باشد. یعنی ممکن است فردی یک کتاب ساده را دو بار بخواند و در بار دوم نیز از آن معنایی دریافت می‌کند، هرچند این معنا اطلاعاتی تازه را در بر ندارد. از سوی دیگر اطلاعات با معنا متفاوت است. معنا چنان که گذشت، از پردازش اطلاعات ناشی می‌شود. اطلاعات پیش‌داشت و زمینه‌ی ظهور معناست. از طرفی شاید اطلاعات بدون معنا باشد. دست‌کم برای سیستم‌های خودارجاع اطلاعات مجموعه‌ای از عناصر و رخدادهای محیطی است که در درون فضای حالت سیستم بازنمایی می‌شوند و تغییر حالت سیستم را ممکن می‌سازند. به این ترتیب اطلاعات را می‌توان همچون شالوده‌ای در نظر گرفت که حالت سیستم خودارجاع را تعیین می‌کنند.

³⁹ redundancy

درباره‌ی تعیین‌پذیری یا آزاد بودن سیستم‌های پیچیده نظرات فراوانی وجود دارد. از آنچه که گذشت چنین بر می‌آید که لومان تا حدودی در این زمینه جبرگرا باشد. چون اطلاعات را همچون داده‌هایی کافی برای تعیین وضعیت یک سیستم در نظر می‌گیرد. در رویکرد مورد نظر نگارنده (چارچوب نظری زروان) پیچیدگی درون سیستم اگر از آستانه‌ای گذر کند، عدم قطعیتی پدید می‌آورد و این تعیین را در هم می‌شکند. تعیین مورد نظر لومان تنها در سطح سیستم‌های خودسازمانده و خودزاینده‌ی ساده اعتبار دارد. سیستم‌هایی که از حدی پیچیده‌تر باشند اطلاعات را به شکلی پردازش می‌کنند که چند حالت محتمل برای سیستم به دست می‌دهد و شکست تقارن در این میان - که زایش معنای مورد نظر لومان است - در نهایت در درون سیستم تعیین می‌شود و نه توسط متغیرهای بیرونی. این همان است که «درجه‌ی آزادی سیستم» خوانده می‌شود. در دیدگاه نگارنده همین متغیر شالوده‌ی اراده‌ی آزاد در سیستم‌های پیچیده‌ی عصب‌شناسانه را تشکیل می‌دهد. بنابراین تفاوتی مهم و بنیادین میان رویکرد لومان و نگرش زروان وجود دارد و آن هم به جبری بودن یا خودمختار بودن سیستم‌های پیچیده باز می‌گردد. نقطه‌ی واگرایی همین گرانیگاه نظری باز می‌گردد یعنی پیوند میان پردازش اطلاعات و برآمدن حالات بالفعل سیستم از وضعیت‌های بالقوه. لومان ارتباط میان این دو را خطی و سراسر و جبری می‌داند، در حالی که در مدل زروان با نگرشی غیرخطی، آشوب‌گونه و تعیین‌ناپذیر روبرو هستیم.

اطلاعات از دید لومان بر این مبنا تنظیم پویایی سیستم و حد و مرز آن با محیط را ممکن می‌سازد. اطلاعات گاه به حذف گزینه‌هایی می‌انجامد و بنابراین پیچیدگی سیستم را کاهش می‌دهد. از سوی دیگر خود انتخاب نوعی از اطلاعات است. این که سیستم یکی از گزینه‌های پیش‌اروی خود را انتخاب می‌کند خود همچون نوعی اطلاعات برشمرده می‌شود و مورد پردازش قرار می‌گیرد.

در مدل زروان مفهومی متفاوت داریم به اسم «شکست تقارن» که از نظر معادله‌بندی ریاضی بیان دیگری از همان اطلاعات است. شکست تقارن در ذات و سرشت خود با انتخاب سیستم همنشین است. در واقع در نظریه‌ی اطلاعات هم خشت پایه و واحد غایی اطلاعات (بیت) همان عاملی است که تمایز میان دو وضعیت متقارن (مثل صفر و یک، یا شیر و خط) را ممکن می‌سازد. به عبارت دیگر «انتخاب» میان دو گزینه و شکست تقارن میان دو وضعیت محتمل و هم‌وزن پیش‌داستی است که ظهور اطلاعات را ممکن می‌کند.

وقتی از وضعیت سیستم پیچیده حرف می‌زنیم در واقع به زنجیره‌ای از این انتخابهای پیاپی اشاره می‌کنیم که هر یک محتوای اطلاعاتی خاصی دارند. از آنجا که همه‌ی این انتخابها به زنجیره‌هایی از شکست تقارنهای دوتایی ترجمه‌پذیرند، می‌توان انتخاب/اطلاعات را به شکلی کمی در قالب بیت‌های اطلاعات صورت‌بندی کرد. یعنی اختلاف نظر دیدگاه زروان و لومان را می‌توان تا ریشه‌هایی دنبال کرد که به تعریف اطلاعات مربوط می‌شود. اگر اطلاعات را چنان که مرسوم است به صورت شکست تقارن توصیف کنیم، گرانیگاه این شکست تقارن بی‌شک درون سیستم‌های پیچیده جای می‌گیرد که همیشه پویایی آشوبناک دارند. به این ترتیب اطلاعات با عدم قطعیتی ملازم می‌شود که در ضمن قاعده‌مند و الگودار هم هست، اما جبری و تعین‌پذیر نیست.

همه‌ی فرآیندها در درون سیستم‌های معنامدار مبتنی بر معنا است، و کل آنچه که در درون نظامهای معنایی می‌گذرد پردازشهایی اطلاعاتی است که چارچوبی چرخه‌ای دارند. از دید لومان نظام معنایی، شبکه‌ای تو در تو و بسته از پردازشهای اطلاعاتی است که در درون سیستم‌های خودارجاع جریان پیدا می‌کند. هر کوشش برای فراتر رفتن از این چرخه‌های در هم تنیده، تنها چرخه‌هایی تازه را به این مجموعه اضافه می‌کند. یعنی ما در اینجا با نوعی کش آمدن و انبساط سیستم معنایی سروکار داریم و نه گشوده شدن آن و اتصال مستقیمش با واقعیتی خارجی.

کوشش‌ها برای زایش معنایی جدید در درون سیستم، تنها حلقه‌های واسط و مدارهای جدیدی از پردازش اطلاعات را ایجاد می‌کند. به همین خاطر ما با بسط حلقه‌های معنایی قدیمی و پیدایش حلقه‌های جدید رو به رو هستیم. به عبارتی دیگر معنا از هیچ شکل نمی‌گیرد و از دید لومان معنا امری «از نو» (de novo) نیست. این همان مفهومی است که هوسرل در چارچوب پدیدارشناسانه از آن با کلیدواژه‌ی «افق»^{۴۰} یاد کرده بود. هرچند مفهوم خودارجاع بودن و برداشتهایی که امروز در مورد سیستمها و پیچیدگی داریم در دوران هوسرل هنوز شناخته نشده بود.

⁴⁰ horizon

گفتار ششم: تمایز و نشانه

در دیدگاه لومان هر شکلی از توصیف و مشاهده‌ی سیستم توسط خود سیستم، نوعی تمایز است که در افقی از پویایی‌های نمادین معنی شود. از آنجا که سیستم همواره حد و مرزی با جهان پیدا می‌کند، امکان بازنمایی تغییرات جهان در درون خود را نیز دارد. این بدان معنی است که اندرون سیستم - به خاطر حد و مرز پیوسته و پایداری که با محیط دارد - در زمینه‌ی آشفته‌ی جهان پیرامونی همچون حبابی فرو بسته، پیچیدگی را می‌مکد و در درون خود متراکم می‌سازد. در چنین موقعیتی هر سیستم امکانی برای بازنمایی و آینه‌ای برای منعکس کردن دگرگونی محیط است.

آن تغییراتی که از طریق این ارتباط میان سیستم و محیط در درون سیستم بازنمایی می‌شوند، تفاوت⁴¹ نام دارند. سیستم با بازنمایی دگرگونی‌هایی که به جهان خارج منسوب می‌شوند، یا از درون خودش برمی‌خیزد، تمایزی میان «جهان» و «معنای جهان» ایجاد می‌کند. این بدان معناست که جهان را همچون مجموعه‌ای از عناصر معنادار تفسیر می‌کند. یا دقیقتر بگوییم، مجموعه‌ای از معانی را در قالب تصویرش از جهان متبلور می‌سازد.

⁴¹ difference

اگر از زاویه‌ی سیستمی به موضوع بنگریم، درمی‌یابیم که جهان مجموعه‌ای از امکانات است که مرکز ثقل خاصی ندارد. یعنی نگرش لومان درباره مفهوم تفاوت عملاً به مرکززدایی^{۴۲} از معنا می‌انجامد. یعنی جهان پدیداری فراگیر، عمومی و مرکز زدوده است. از هر نقطه آن می‌توان شروع کرد و به هر نقطه یا امکان دیگری رسید. همه بخشهای جهان پیچیدگی هم‌ارز مشابهی دارند و انباشت معنا در آن وضعیتی متقارن، یکدست و یکنواخت دارد. آنچه که برجستگی‌ها را درون بستر جهان ممکن می‌کند چشم‌انداز ویژه‌ی سیستم است که با مشاهده کردن جهان و تفکیک کردن آنچه که مورد نیاز خودش است، قله‌ها و دره‌هایی در این دشت هموار ایجاد می‌کند.

از دیدگاه لومان جهان در کلیت خود وحدت و انسجامی کامل و مطلق دارد. این بدان معنی است که جهان به همان ترتیبی که طیفی گسترده از پرسشها را برای سیستم طرح می‌کند، راه حل همه‌ی مسایل را نیز در خود دارد. جهان به این تعبیر تنها زمینه‌ی اطراف سیستم نیست بلکه بستری از ظهور پرسشها و خزانه‌ای برای جستن پاسخ‌های آن است. بسته بودن حلقه‌های خودارجاع پردازش اطلاعات در درون سیستم بدان معناست که این جهان کلی فراگیر، الگویی متحد و یگانه از تفاوتها را نیز در خود جای داده است. طوری که در درون سیستم با شروع کردن از هر تفاوت و تمایزی و پردازش کردن آن می‌توان به هر نقطه‌ی دیگری از تفاوتها و تمایزهای جهان دست یافت.

مدارهای پردازشی درون سیستم همواره وضعیتی حلقوی دارند. پس این امکان را پیدا می‌کنند که مدار خود را در جایی نزدیک آغازگاه‌اش ختم کنند. کاربرد دیدگاه لومان درباره مفهوم جهان به این کار می‌آید

⁴² decentering

که توصیف یگانگی و اتحاد همه‌ی چیزهای جهان و منسجم پنداشتن هستی دیگر نیازی به افزوده‌های منطقی یا پیش‌داشت‌های متافیزیکی ندارد. با این ترتیب دیگر نیازی به توصیف سلسله مراتب یا قایل شدن به غایت و هدف خاصی برای جهان نداریم، تا بخواهیم به کمکش یگانگی و انسجام هستی را اثبات کنیم.

این را بنا به تجربه‌ی تاریخی می‌دانیم که ابداع غایت‌های فراجوانی و پناه بردن به سلسله مراتب استعلایی رایج‌ترین راه برای تبیین انسجام جهان است. همین مسیر است که به پیدایش نظریه‌ها و پیش‌فرض‌هایی فرارونده درباره‌ی سوگیری‌ها و غایت‌های هستی منتهی می‌شود. چارچوبهایی مثل آرمانشهرگرایی، اسطوره‌ی پیشرفت، یا قایل بودن به هدفمندی تاریخ از اینجا برخاسته‌اند و همیشه هم برای مردمان و جوامع الهام‌بخش بوده‌اند. در چارچوب سیستمی لومان چنین افزوده‌هایی ضرورت منطقی ندارند و صرف‌نگریستن به ارتباط میان جهان و سیستم و روند زایش معنا از دل تفاوت برای تشخیص دادن یگانگی و انسجام جهان بسنده است.

از این بحث‌ها بر می‌آید که در دیدگاه لومان «نشانه» با «ارجاع» تفاوت می‌کند. نشانه همواره نامتقارن است و شیوه‌ای از پردازش تفاوت است که چیزی را به چیزی دیگر منسوب می‌کند. همواره «الف» به «ب» منسوب می‌شود. یعنی عدم تقارنی در کار است و «ب» لزوماً به همان ترتیب با «الف» چفت و بست نمی‌شود. به همین خاطر نشانه به خودی خود همچون حلقه‌ای خودارجاع عمل نمی‌کند. فرایند ارجاع نیز همچنین است. ارجاع شیوه‌ی قلاب شدن چیزی به چیز دیگر است، به آن شکلی که در درون سیستم بازنمایی می‌شود. در این معنا نشانه نوعی خاص از ارجاع به شمار می‌آید. یعنی ارجاع با متصل کردن پدیدارها به هم شبکه‌ای از دلالت‌ها و زمینه‌ای از تفاوت‌های در هم تنیده را تولید می‌کند که «نشانه» الگوی رمزگذاری آن است.

نکته‌ی مهم در مورد مفهوم نشانه آن است که سیستم با توجه به پیوند خاصی که با جهان پیدا می‌کند، و شیوه‌ی مرزبندی‌اش با آن، هرگز نشانه‌ای درباره‌ی کلیت جهان تولید نمی‌کند. از دید لومان نشانه‌ها امری

فروبوسته هستند که تنها به حد فاصل میان جهان و سیستم دلالت می‌کنند و کلیت جهان را نمی‌پوشانند. به این ترتیب معنای سنتی نشانه - که آن را به جهان (تاریخ) یا شخص (خداوند) منسوب می‌کرد- از اعتبار می‌افتد.

از دید لومان در این حالت نشانه‌ها ایستگاه‌هایی هستند که به کمکشان تشخیص و طرد چیزها ممکن می‌شود. ارجاع که روش اشاره از چیزی به چیزی دیگر است در واقع امور معنادار را از چیزهای بی‌معنا تفکیک می‌کند. یعنی نشانه‌گذاری و ارجاع روشهایی هستند که امور مربوط، سودمند و معنادار را از زمینه‌ی مبهم، بی‌فایده و بی‌معنایشان تفکیک می‌کند. در حالت عادی معنا به شکلی سنتی توسط پیش‌داشت‌های استعلایی پشتیبانی می‌شود، تا تمایز میان سیستم و جهان امری درست و کامل در نظر گرفته شود. همین است که مفهومی به نام «حسرت» و «دریغ» برای اصالتی گمشده را تولید می‌کند و از دل آن مفاهیمی مانند خودآگاهی، اجتماع و مشابه آن برمی‌خیزد که شکلی سالم و تندرست از معنا را نمایندگی می‌کند.

در چنین حالتی همه‌ی حالات انحرافی از این معنا بیمار و ناقص شمرده می‌شود. لومان می‌گوید این شیوه‌ای برای چیزواره کردن واقعیت است. یعنی معنا - در آن شکلی که به واقعیت ارجاع دارد- همچون چیزی سنگین و منجمد رسوب می‌کند و در قالب نشانه‌ای فرو پوشانده می‌شود تا بتواند در درون سیستم پردازش شود. اما معنا در واقع نشانه نیست، بلکه شبکه ایست که نشانه‌ها در درون آن تبلور می‌یابد. به این ترتیب واقعیت امری یکپارچه و مشخص نیست که بتواند در مجموعه‌ای از نشانه‌ها گنجانده شود و معنایی معلوم، روشن و غایی را بازنمایی کند.

دیدگاه لومان آن است که مفهوم نقد مدرن بر مبنای درک همین ماهیت لغزان و پویای معنا شکل گرفته است. یعنی این ادراک که معنا به طور مستقیم از دل جهان بر نمی‌خیزد. بلکه امری است که در نقطه‌ی اتصال سیستم و جهان شکل می‌گیرد و ریشه‌های اصلی‌اش در مدارهای پردازشی درون سیستم وجود دارد.

به همین خاطر مفهوم بی‌معنایی که در نگرش سنتی به منزله‌ی «آنچه گنگ است» تعبیر می‌شد، در بافتی هرمنوتیک بازتعریف می‌شود. با چنین تغییر نگرشی، هر نوع جا نیفتادن نشانه‌ها در شبکه‌های معانی پیرامون‌شان همچون شکلی از بی‌معنایی تفسیر می‌شود. در این وضعیت دیگر بی‌معنایی حالت ناقص و ناپخته‌ای از معنا نیست، بلکه برای خود هویتی مستقل پیدا می‌کند.

برابر شدن امر معنادار و بی‌معنا - که از پیامدهای ظهور مدرنیته است - همان موضوعی است که دورکیم در آثار خود آن را همچون ناهنجاری^{۴۳} (یا برگردان دقیق‌ترش: بی‌ناموسی!) توصیف کرده است. به این ترتیب برای سیستم‌های مبتنی بر معنا چیز بی‌معنایی در جهان وجود ندارد. سیستم‌های رها از معنا هم وجود ندارند. چرا که هر آنچه در جهان می‌بینیم لزوماً معنایی دارد هرچند آن معنا امری تهی یا پوچ را بازنمایی کند. همواره تجربه‌ی سیستم با تشخیص حد و مرز خود با جهان ممکن می‌شود. یعنی همواره رمزگذاری مجدد و ادراک مرز میان سیستم و محیط پیش‌داستی است که شناسایی و تشخیص تفاوتها را ممکن می‌کند. پس «فهم»^{۴۴} از اینجا ریشه می‌گیرد که سیستم در می‌یابد سیستم‌های دیگر نیز مثل خودش با محیطشان تمایز دارند و به کار پردازش معنا مشغول‌اند.

اینکه سیستمی بتواند علاوه بر بازنمایی جهان اطراف سیستم‌های موجود در آن را نیز بازنمایی کند، تنها وقتی ممکن می‌شود که بتواند علاوه بر تشخیص حد و مرز خود، حد و مرز سیستم‌های همسایه‌اش در محیط را نیز شناسایی و رمزگذاری کند. این شناسایی زمینه‌ساز ظهور «فهم» است. یعنی پیش‌نیاز ضروری فهم، مشاهده^{۴۵} است. ادراک وجه اشتراک همه‌ی روندهای پردازش تفاوت است، خواه درون سیستم باشد و

⁴³ Anomie

⁴⁴ understanding

⁴⁵ observation

خواه در سیستم‌های مشابهی که در محیط لانه کرده‌اند، اما قابل بازنمایی هستند. در این بستر است که فهم تحقق می‌یابد.

لومان از این مبانی بهره می‌جوید تا فرض کند که فهم و معنا اموری هستند که به خود سیستم ارجاع می‌دهند. این هم ناگفته نماند که منظور لومان از «سیستم» اغلب نظام اجتماعی است. یعنی لومان به شیوه‌ی پساساختارگرایان و تا حدودی هم‌راستا با نویسندگان پسامدرن اهمیت «من» - یعنی فردِ خودمختارِ کنشگر- را نادیده می‌انگارد و «شخص» را همچون امری اختراع شده و جعلی در نظر می‌گیرد که برای سازماندهی و پردازش تفاوتها به وجود آمده است، اما اصالت و اهمیتی ندارد. چرا که فهم معنا از ارتباط میان سیستمها در درون بستر محیطیشان برمی‌خیزند و نه از دل فردی خودمختار و هوشمند.

این نقد را می‌توان به لومان وارد کرد که او فرد هوشمند را چیزی جز همین شبکه‌ی ارتباطی نمی‌داند. اما مفهوم هوشمندی و خودآگاهی آشکارا از پیچیدگی درون سیستم برمی‌خیزد و تنها در سامانه‌هایی نمود پیدا می‌کند که از حدی پیچیده‌تر شده باشند. سیستم عصبی انسان که پیچیده‌ترین «چیز» شناخته شده در هستی است، زاینده‌ی مفهوم خودآگاهی و خودمختاری نیز هست. تنها سیستمی چنین پیچیده است که می‌تواند علاوه بر بازنمایی خود و محیط و ضمن رمزگذاری مرز میان این دو، سیستم‌های دیگر را نیز شناسایی کند. حدی از پیچیدگی لازم است تا سیستمی هم‌تایان خویش در محیط را همچون دیگری تشخیص دهد و قواعد عمومی حاکم بر پردازش نشانه و ارجاع را از رفتار آنها استخراج کند. در این حالت است که مفهوم «من» از مفهوم «دیگری» جدا می‌شود و تفکیک میان «سیستم شناسنده‌ی خود» و «سیستمی که سیستم‌های دیگر را می‌شناسد» به وجود می‌آید.

پس نه تنها من خودمختار خودآگاه اهمیت دارد بلکه شالوده‌ی «فهم» نیز در همین نقطه استقرار یافته است. لومان با کوششی که برای حذف کردن مفهوم «من» می‌کند در واقع به یک لایه‌ی غایی از سیستم‌های

پیچیده ایمان می‌آورد و آن همان سطح اجتماعی است. در حالی که سیستم‌های سطح اجتماعی از نظر درجه‌ی پیچیدگی فروپایه‌تر از دستگاه عصبی انسان هستند. رمزگذاری رخدادها و پردازش تفاوتها و ارجاعهایی که در درون مغز انسان جریان می‌یابند، نسبت به آنچه در درون نظامهای اجتماعی وجود دارد، در سطحی بسیار بالاتر از پیچیدگی قرار می‌گیرد.

در کنار این نقدها باید به نقاط درخشان بینش لومان در این مورد نیز توجه کرد. این نکته در دیدگاه او اهمیت دارد که مفهوم معنا باید از پیش‌داشتهایی که اعتبار آن را تضمین می‌کند، تفکیک شود. در حالت عادی ما معنا را بر مبنای ماهیتی ذاتی در چیزها می‌فهمیم و فرض می‌کنیم که معنا از سرشت خاص امور معنادار بر می‌خیزد. به این ترتیب خودِ اشیاء و نمادها را معنادار فرض می‌کنیم. نظریه‌ی معنای کلاسیک که چنین پیش‌داشتهی دارد، همان است که اشکال متفاوت متافیزیک را پدید می‌آورد.

دیدگاه لومان از این نظر اهمیت دارد که به ما می‌آموزاند مفهوم معنا امری درون‌زا و پویاست، به شکلی که در درون مجموعه‌ای از مدارهای خودارجاع و چرخه‌های پردازشی معنا پیدا می‌کند. ممکن است این چرخه‌های پردازشی سرشتی را به چیزی یا معنایی را به نمادی منسوب کنند، اما این بدان معنا نیست که آن چیز یا آن نماد در ذات خود آن معناست یا سرشتی ویژه را داراست.

«شخص» یا منِ خودآگاه در این چارچوب عبارت است از بستری که معنا و اعتبار این نظام معنایی را ممکن می‌کند. در اینجا لومان به دیدگاه پیشین خود باز می‌گردد و فرد را همچون عامل تمایز امر بالقوه از امر بالفعل در نظر می‌گیرد. به این ترتیب «فهم» همان درک تفاوت است. تفاوتی که در قالب «شدن» -یعنی گذار از آنچه که هست به آنچه که می‌تواند باشد- معنی می‌شود. معنا در واقع نوعی اطلاعات است که صورت‌بندی، سازمان‌یابی و کاربردی شدن تفاوتها را در درون سیستم رقم می‌زند. اطلاعاتی که هر یک

رخدادی یا چیزی را نمایندگی می‌کند. رخدادهایی که تفاوت‌ها و تمایزهایی را میان چیزها رقم می‌زند و چیزهایی که به خاطر اتصال متفاوتشان با رخداد، تمایزها را ممکن می‌سازد.

بدین ترتیب ابعاد معنا، شیوه‌هایی از سازمان‌یافتگی تمایزهاست. یعنی الگوهایی از سازماندهی اطلاعات که خوشه‌هایی متفاوت از تمایز را ایجاد می‌کنند. این ابعاد معنا محورهای اصلی پردازش تمایز هستند. یعنی جریانهای کلیدی پردازش تفاوت را از هم تفکیک می‌کنند.

از دید لومان سه بعد اصلی برای معنا داریم که عبارتند از: بعد زمانی، بعد اجتماعی و بعد واقعی^{۴۶}. این سه بعد محورهای معنا را به سه محور پایه تقسیم می‌کنند. محورهایی که در هر کدامشان چرخه‌هایی از پردازش خودارجاع جریان دارد. هر کدام از این حلقه‌های پردازشی به افزایش پیچیدگی دامن می‌زنند هرچند در هسته مرکزی‌شان همانگویی داریم و مفهومی که خودزاینده و خودبسند است، تغییر شکل پیدا می‌کند تا صورت‌های جدیدی از تمایز را بر دوش خود شکل دهد.

⁴⁶ factual

کفتار، هفتم: محورهای معنا

در نگرش معناشناسانه‌ی مرسوم، معنای هر چیزی را به مجموعه‌ای از اشیا نسبت می‌دهیم. لومان این شیوه از نگاه کردن به معنا را رویکرد هستی‌شناسانه-مابعدالطبیعی می‌نامد.^{۴۷} از این نظرگاه آنچه که معنا را ممکن می‌کند، اشاره به چیزهایی در جهان خارج است. به این معنی که واژگان به خاطر ارجاع دادن به اشیایی در محیط پیرامونی ما معنای خود را به دست می‌آورند. رویکرد سیستمی اما چنین برداشتی را ساده‌اندیشانه و نادرست می‌داند. چرا که معنا در درون زبان به شکلی خودارجاع ظهور می‌کند و ستون خیمه‌اش به قلبی در خارج از خود زبان تکیه نمی‌کند. گفتیم که در رویکرد سیستمی لومان معنا به سه محور متمایز تجزیه می‌شود که هیچ یک از آنها را نمی‌توان با چیزهای بیرونی هم‌تا شمرد. با این حال هر یک از این سه محور ادعای شمول و دربرگرفتن کل معانی و مفاهیم متضاد را دارند.

نخست، محور واقعی^{۴۸}: این محور به مجموعه‌ای از چیزها به معنای سنتی‌شان ارجاع می‌دهند. یعنی فرض بر آن است که پدیدارهای جاری در جهان فرد به مجموعه‌ای از رخدادها و چیزها شکسته می‌شود که هر یک توسط کلیدواژه‌ها و رمزگان زبانی نماد گذاری می‌شوند. از دید لومان این بعد حقیقی دارای دو لایه‌ی

⁴⁷ Ontologico-Metaphysical

⁴⁸ Factual dimantion

روانشناسانه و جامعه‌شناسانه است. در لایه‌ی روانشناسانه ما با اشیایی سر و کار داریم که معمولاً دستمایه‌ی فرضهای هستی‌شناسانه- مابعدالطبیعی است. در لایه‌ی اجتماعی معمولاً با روندهایی روبه‌رو می‌شویم که در ذات خودشان معنادار شمرده می‌شوند.

تکیه‌گاه هر دوی این لایه‌ها مفهوم ریخت^{۴۹} است. یعنی محتوای معنادار طوری در قالبها و شکلها ریخته می‌شوند که گویی با هستنده‌هایی در جهان خارج انطباق دارند. پدیدارها واحدهایی رمزگذاری شده هستند که بر این تکیه‌گاه می‌ایستند و افقی پدیدارشناسانه ایجاد می‌کنند که حد و مرز مشخصی ندارد، اما تداومی از ارجاع، و حلقه‌هایی از اشاره‌های مکرر به یکدیگر را پشتیبانی می‌کند که شرط لازم برای تداوم معناست.

از نظر لومان این پیش‌داشت بدیهی -اما تأمل برانگیز- باید نقد و بازسازی شود. این فرض که جهان به مجموعه‌ای از چیزها فروکاسته می‌شود، هریک به جای خود واقعی هستند. این عام‌ترین و سطحی‌ترین برداشت از محور حقیقت است. در نگاه سیستمی نه شناسایی چیزها، بلکه تغییرات در حد و مرز میان سیستم و محیط است که اهمیت دارد. باز همچنان هستی مرجع معناست، اما این مرجعیت از چیزهایی با قالبهای سخت و صلب به روندها و جریان‌های پویا منتقل می‌شود.

دوم، بعد زمانی^{۵۰}: بعد زمانی به تعمیم دگرگونی‌ها و پویایی سیستم تکیه می‌کند. یعنی محور زمان بر مبنای دسته‌بندی و توالی تغییراتی شکل می‌گیرد که در درون سیستم جاری می‌شود و در چشم‌اندازی مدیریتی اکنون را با گذشته و آینده ترکیب می‌کند. محور زمان کلیدی است که یک جهت‌شدن پویایی و تغییرات درون

⁴⁹ Form

⁵⁰ Temporal dimation

سیستم را رقم می‌زند. یعنی همچون محوری با جهت مشخص عمل می‌کند که از گذشته به آینده در جریان است. این محوری فراگیر است و کل پدیده‌ها را بر آن می‌توان مرتب کرد. متصل شدن پدیده‌ها بر محور زمان همان عاملی است که حضور و غیاب را از یکدیگر تفکیک می‌کند.

در چشم‌انداز مرسوم گذشته و آینده ضد هم محسوب می‌شوند. آینده امری تعین نیافته و نامشخص است که باید به شکلی پر ابهام در جریان تجربه و رویارویی با زیست جهان کشف شود درحالی که گذشته متعین، دست‌یافتنی و مشخص است و در حافظه‌ی سیستم تصویری از آن ذخیره شده است. به همین خاطر گذشته است که مرجع خودارجاعی سیستم را تشکیل می‌دهد. برگشت‌ناپذیری محور زمان نیز به همین معناست، چون که داده‌های ذخیره شده به مثابه نقاط مرجعی محکم و مطمئن اشاره‌ی سیستم به خودش را پشتیبانی می‌کنند. همین روند است که در سطح اجتماعی هویت‌های ملی و در سطح روانشناسی هویت شخصی افراد را بر می‌سازد.

از اینجا دیدگاه لومان درباره‌ی تاریخ نیز مشخص می‌شود. تاریخ از دید او الگوی معنادار کردن زمان بر مبنای گذشته است. عاملی که پیش‌بینی آینده بر مبنای همین علل را نیز ممکن می‌سازد. در این معنا «اکنون» نهفته در گذشته و «اکنون» پنهان شده در آینده همچون مجموعه‌ای از رخداد‌های محتمل به درون زمان حال نشت می‌کنند. این آمیختگی گذشته و آینده است که حضور اکنون بر محور زمان را ممکن می‌سازد.

سوم، بُعد اجتماعی^{۵۱}: این بعد بر محور حضور دیگری سازمان یافته است. یعنی از فرض امکان حضور موجوداتی شبیه به «من» برمی‌خیزد. ایراد اصلی که معمولاً در نظریه پردازی‌های مربوط به این بعد

⁵¹ Social dimension

مشاهده می‌شود، درآمیختن مفهوم جامعه و دیگری با اشیاء و چیزهای دیگر است. یعنی این تصور که دیگری می‌تواند به چیزی در میان چیزهای دیگر فروکاسته شود. درحالی که دیگری همچون سیستم رونوشتی از من در زیست جهان پدیدار می‌شود و با اشیاء و چیزهای جهان -که خودآگاه و خودمختار نیستند- تفارت می‌کند. از دید لومان انسان با طبیعت و فرد با جامعه تفاوت دارد. اما این تفاوت هستی‌شناسانه نیست بلکه به وجود افقهای تغییر متفاوتی دلالت می‌کند که در خودارجاعی سیستم‌ها نهفته است. بدین ترتیب که شیوه‌های متفاوتی از خودارجاعی که در فرد و جامعه جریان دارد، باعث می‌شود روشهای متفاوتی برای تولید معنا در این دو لایه شکل بگیرد. محور تولید معنای خودبسنده در سطح فرد، سطح روانشناختی است در حالی که محور مشابهی را در سطح جامعه‌شناختی می‌بینیم که معانی جمعی را تولید می‌کنند.

لومان در بحثی که با هابرماس داشت بر این نکته تاکید می‌کرد که معناها در لایه‌ی فردی-اجتماعی دو پدیدار مستقل و تمام شده در خود هستند. یعنی معنایی که در سطح اجتماعی تولید می‌شود، دست کم بر مبنای تداخل محورهای معناساز دو نفر شکل می‌گیرد. این دو نفر در صورتی که معناهای خود را ناهماهنگ قلمداد کنند به اختلاف نظر می‌رسند. به این ترتیب محور معنایی جدیدی شکل می‌گیرد که تا پیش از آن در درون یک تن معنای خاصی نداشته است. به این خاطر از دید لومان تفکیک میان معناهای شخصی و معناهای جمعی ضرورت دارد.

معانی شخصی بر مبنای دو قطبی درست - نادرست شکل می‌گیرند و شناسایی و پردازش جهان را سامان می‌دهند. درحالی‌که معناهای جمعی بر محور توافق - اختلاف آرا شکل می‌گیرند و همخوانی سیستم‌ها یا ناسازگاریشان را نمایش می‌دهند. به همین خاطر مفهوم فضای بین‌الذهانی که هابرماس شالوده‌ی دستگاه نظری خود قرار داده، از دید لومان یک خطای نظری است. در صورتی که انباشتی از توافقات در یک محور معنایی شکل بگیرد نظامهایی برای هماهنگ ساختن رفتار من و دیگری بر آن مبنا تکامل می‌یابد. این نظامها،

در سطح اجتماعی به صورت اخلاق بروز پیدا می‌کنند. اخلاق پیچیدگی را در سیستم‌های اجتماعی افزایش می‌دهد، با این همه زیرسیستمها و نشانه‌هایش واگرا هستند. به همین خاطر نهادهایی برای پاسداری از آن ضرورت پیدا می‌کند که همانا دستگاههای حقوقی و قانون‌گذاری باشند.

کفتار، شتم: اسباب

همچنانکه معنا در سه محور متمایز از هم صورت بندی می‌شود، شیوه‌ی استفاده از معنا در سیستم‌های پیچیده نیز بر مبنای همین سه محور سازمان می‌یابد. از دید لومان آنچه که به روندهای استفاده از معنا شکل می‌دهد، پیوند میان دو مفهوم تجربه و کنش است. تجربه به مجموعه‌ای از رخدادها و جریانهای محیطی مربوط می‌شود. یعنی آنچه که در فضای پیرامونی سیستم و خارج از دایره‌ی انتخاب آن رخ می‌دهد، همچون تجربه تفسیر می‌شود. در مقابل مجموعه‌ای از رفتارها هستند که به شکلی درونزاد و بر اساس انتخاب داخلی سیستم وقوع می‌یابد، که این را کنش می‌نامیم.

معنا از سویی با تجربه و از سوی دیگر با کنش ارتباط برقرار می‌کند. یعنی سیستم بسته به آنچه که از جهان خارج درک می‌کند (یعنی تجربه‌اش) می‌کوشد تا از میان مجموعه‌ای از گزینه‌ها، رفتاری بهینه را انتخاب کند (کنش) و بر مبنای آن سازگاری خود با محیط را افزایش دهد. پس تجربه‌ی بیرونی و کنشهای درونی در نقاطی با همدیگر چفت و بست می‌شوند و این همان نقاطی است که مرزبندی با محیط را ممکن می‌سازد. پیوند میان تجربه و کنش همان عاملی است که معنا را سازمان می‌دهد و سه محور مورد نظر لومان را به هم متصل می‌کند.

دستاورد نهایی این فرآیند جریانی است که لومان آن را «قالبی شدن»^{۵۲} می‌نامد. قالبی شدن عبارت است از ساده ساختن جهان به شکلی که به مجموعه‌ای از تجربه‌ها فروکاسته شود و این تجربه‌ها کل رخدادهای پهنه‌ی جهان را شامل نمی‌شوند، بلکه تنها به تجربیاتی ارتباط پیدا می‌کنند که با کنش به شکلی سراسر مربوط می‌شوند. به این ترتیب پیچیدگی جهان خارج و وضعیت آشوبگونه‌ی آن از بین می‌رود و مجموعه‌ای از نقاط مرجع در درون آن شکل می‌گیرد. نقاطی که همچون قلابها و بسترهایی برای فرآیند «منسوب کردن»^{۵۳} عمل می‌کنند.

«منسوب کردن» یعنی که رخدادی را به جایگاهی ویژه بر محورهای سه‌گانه‌ی معنا متصل کنیم. با این ترفند است که تجربه به امری بیرونی و در عین حال معنادار تبدیل می‌شود. تجربه در این وضعیت رخدادی معنادار است که می‌توان بر مبنای آن کنشی مشخص و هدفمند را انتخاب کرد. نکته‌ی مهم درباره‌ی این فرآیند آن است که هر سه محور معنا دستخوش ابهام هستند. یعنی ممکن است پدیده‌ای در چشم ناظری تجربه قلمداد شود، در حالی که تماشایی دیگری آن را نوعی کنش به حساب آورد. به همین ترتیب وقتی پدیده‌ای به صورت کنش فهم می‌شود، ممکن است چند منبع ارجاع متفاوت داشته باشد. یعنی می‌توان آن را به خود یا به کس دیگری منسوب کرد.

هر سیستم پیش‌فرضهایی دارد که ارجاع به تجربه‌ها و کنشها را سامان می‌دهد. این الگوی منسوب کردن رخدادها به تجربه/کنش اغلب بدیهی پنداشته می‌شود و هرگز مورد پرسش قرار نمی‌گیرد. با این حال قواعد منسوب کردن تنها بر مبنای توافقی ناگفته و ابهام‌آمیز رعایت می‌شوند و از این رو مدام به شکلی ضمنی

⁵² Schematization

⁵³ Attribution

با بازنگری و تجدید نظر دست به گریبان‌اند. مجموعه‌ی این پیش‌فرضهای جاری و پویا، چارچوب قراردادی برای تفاهم بین‌افردی ایجاد می‌کند. تفاهمی که به لحاظ منطقی پا در هواست، اما ارتباط میان کنش من و کنش دیگری را تسهیل می‌کند.

معنا از گره خوردن هر سه محور زمانی و واقعی و اجتماعی به هم شکل می‌گیرد. اینها در مسیر تکامل فرهنگ است که به تدریج از هم تفکیک می‌شوند. کنشگران - که همان سیستم‌های پیچیده‌ی خودآگاه هستند - کم کم دربارهی حضور این سه محور متمایز آگاهی پیدا می‌کنند و معنا را بر یکی یا چند تا از آنها متمرکز می‌سازند. همین است که روند واگرایی این محورها از هم را تشدید می‌کند.

یکی از نمونه‌هایی که لومان در این مورد به دست می‌دهد، به پیدایش خط و نویسا شدن جوامع مربوط می‌شود. نوشتن عبارت است از تفکیک کردن معنا از محور زمان به شکلی که محتوای نهفته در گزاره‌ها از کنش ارتباطی مستقیم و رویارو با مخاطب زاینده‌ی معنا مستقل شود. معنا به این ترتیب از زمینه‌ی زمان‌مند ویژه‌اش برکنده می‌شود و ضرورت ارجاع به موقعیتی در اینجا و اکنون از بین می‌رود. این شناور شدن معنا در زمان، برابر است با محروم شدن‌اش از بافت و موقعیتی که محتوای معنایی را شفاف می‌ساخت و تثبیت می‌کرد. در مقابل این ابهام، امکان ارجاع معنا به محورهای زمانی متفاوت و شرایط گوناگون فراهم می‌آید، که دستاورد مهم نویسا شدن جوامع و ظهور متن است.

از سوی دیگر ممکن است محور واقعیت و اجتماع نیز دستخوش واگرایی شود. نمونه‌ای که لومان در این مورد پیش می‌کشد، تحول مفهوم «من» در نظامهای اجتماعی است. من در ابتدای کار همچون عضوی پیوسته به نهاد و حل شده در قبیله ادراک می‌شد. اما بعدتر مفاهیمی انتزاعی‌تر و کلان‌تر به آن منسوب شد. چنان که در قرون میانه «من»ها همچون نماینده‌ی اشرف مخلوقات یا تجلی اقتدار خداوند بر زمین قلمداد می‌شدند. در دوران مدرن فرد تشخص بیشتری پیدا کرد. چندان که همچون افقی بیکرانه و گشوده در برابر

امکانهایی درونی و ذاتی در نظر گرفته شد؛ مانند افقی پهناور و موازی با جهان بیکرانه‌ی بیرونی که امکانهای بالقوه‌ی زیادی را در خود می‌گنجاند.

اما نکته‌ی عمده آن است که محور اجتماعی که این تحول ویژه‌ی مفهوم «من» را به دست می‌دهد تنها به خود من مربوط نیست، بلکه با دیگری نیز ارتباط برقرار می‌کند. به این شکل است که محور اجتماعی از محور حقیقت تفکیک می‌شود. چراکه مجموعه‌ای از ارتباطها و ارجاعها را نمایندگی می‌کند که میان تفسیر من از جهان و تفسیر دیگری از جهان نوسان می‌کند.

به این ترتیب به ویژه مفهوم فهم^{۵۴} با محور اجتماعی پیوند برقرار می‌کند. چرا که پیش شرط اصلی آن، درک متفاوتی است که از چیزها در میان من و دیگری رخ میدهد. من همچون سیستمی که از درون به جهان می‌نگرد چشم‌اندازی متفاوت با دیگری را اتخاذ می‌کند. دیگری در این چشم‌انداز همچون بخشی از محیط قلمداد می‌شود، همچنانکه من نیز در چشم دیگری به بخشی از محیط فروکاسته می‌شود. پس «من» و «دیگری» همواره درگیر طیفی از توافقات و اختلاف‌هاست که سازماندهی و منظم کردن‌شان کلید درک متقابل و فهم دیگری است.

از این شرح برمی‌آید که محورهای سه‌گانه‌ی معنایی ممکن است روندهایی مستقل از هم را پدید آورند. یعنی ممکن است معنا در استقلال از محور زمان یا محور حقیقت یا محور اجتماعی تفسیر شود. همزمان با افزایش تمایز میان این سه محور، الگوهای خودارجاع برساننده‌ی معنا نیز متمایز می‌شوند. یعنی

⁵⁴ Understand

در سطح معنا مراکز ثقل متفاوتی ظهور می‌کند که کار سازماندهی نمادها و نشانگان را در سطحی خاص از این محورها برعهده می‌گیرد.

به عنوان مثال در سطح اجتماعی مفهوم انسان یا «من» مرکزیت پیدا می‌کند. به همین شکل در محور حقیقت مفهومی به نام «چیز» اهمیت می‌یابد. در همین بافت «رخداد» را می‌توان کلیدواژه‌ی اصلی در محور زمان در نظر گرفت. تحول نظامهای اجتماعی و افزون شدن پیچیدگی درونی این سیستمها به تدریج به تحولی در سه محور معنایی دامن می‌زند: در محور زمانی تاریخچه‌ی هر سیستم اهمیت پیدا می‌کند. یعنی سیستمها در گذر زمان با پیچیده‌تر شدن بر تشخیص و ویژگی‌های خاص خود بیشتر تاکید می‌کنند. در محور زمان این فرآیند از همه آشکارتر دیده می‌شود. چرا که هر سیستمی به محوری با گذشته و آینده‌ی بیکرانه اما ویژه مجهز است؛ به شکلی که بسته به تجربه‌ای که در گذشته از سر گذرانده و چشم اندازی که در برابرش گشایش یافته، پدیداری یکتا و یگانه قلمداد می‌شود.

تاریخ در این معنا امری ویژه‌ساز و متمایز کننده است که در درون هر سیستم شکل می‌گیرد و آن را از سیستم‌های دیگر متمایز می‌سازد. در سطح اجتماعی مفهوم فرد و شخص است که این یگانگی را نمایندگی می‌کند. هر کس به خاطر برخورداری بودن از چشم‌اندازی که قابل مذاکره است، همچون مرکزی برای تولید ایده‌ها و نظرگاه‌ها عمل می‌کند. از این رو تشخیص هر فرد به یگانگی دیدگاه‌هایی می‌انجامد که محیط - یعنی جهان - از ورای آن نگریسته می‌شود. هر فرد همچون حامل نظرگاهی ویژه اعتبار دارد و مانند پنجره‌ای منحصر به فرد بر محیط سیستم گشوده می‌گردد.

در محور حقیقی، تمایز میان درون و بیرون به تفکیک چیزهایی بی‌نهایت کوچک یا بزرگ از هم منتهی می‌شود و محوری را بر این اساس بر می‌سازد. یعنی پدیده‌ها بسته به جایی که بر شبکه‌ی پدیده‌های دیگر اشغال می‌کنند، همچون چیزهایی یکه و ویژه در نظر گرفته می‌شوند. هر یک از این سه محوری که

مورد اشاره قرار گرفت، یک نظام خودارجاع ویژه است که در درون نوسانها و چرخه‌های معنایی داخل خود معنا و بازنمایی مربوط به جهان خارج را برای سیستم ممکن می‌کند. تفکیک تمایز این سه محور از یکدیگر بدان معناست که انکار و طرد معنا در یکی از این لایه‌ها، یا نادیده‌گیری یکی از محورها لزوماً خدشه‌ای به همان معنا در محورهای دیگر وارد نمی‌کند. به این ترتیب نظریه‌های متفاوتی در رابطه با راستی‌آزمایی و صحت گزاره‌ها بر حول هر یک از سه محور تشکیل می‌شود. با این زمینه‌ی نظری، مفهوم نماد^{۵۵} معنایی تازه پیدا می‌کند. نماد در چشم‌انداز لومان واسطه‌ی تعمیم‌طیفی از رخدادهای متفاوت و متکثر است که با یکدیگر متحد می‌شوند، تا یک رمزگان ویژه را دست‌کم بر یک محور معنایی شکل دهند. معنایی که توسط نماد ایجاد می‌شود، همواره با کنش چفت و بست شده است؛ کنشی که قرار است آن تجربه‌ی معنادار را به امری درونی و نقطه‌ای برای اتصال درون و بیرون سیستم بدل نماید.

⁵⁵ Symbol

گفتار نهم: تعمیم

مفهوم تعمیم^{۵۶} معمولاً در معنای قالبی شخصی، به مثابه نیرویی ذهنی به کار گرفته می‌شود. تعبیر لومان از «تعمیم» به کلی با آنچه در نظریه‌های روانشناسانه می‌بینیم، متفاوت است. از دید او تعمیم مبنای کارکردهای خودارجاع سیستم پیچیده است. سیستم پیچیده باید در نهایت رفتاری را از میان چند گزینه‌ی پیشاروی سیستم انتخاب کند. از این رو برای آنکه وزن این گزینه‌ها مشخص شود و معنای هر یک از آنها در درون سیستم بازنمایی گردد، چرخه‌های خودارجاعی مورد نیاز است که خود فرآیند انتخاب کردن و وزن گزینه‌ها را رمزگزاری کند. از این رو سیستم نه تنها از چرخه‌ی خودارجاعی خود برای دست یازیدن به انتخاب استفاده می‌کند، که همزمان خود این عمل را هم رمزگزاری می‌کند و بدان معنا می‌بخشد.

تعمیم همین شیوه‌ی چفت و بست شدن کنش سیستم است، با نشانگانی که به انتخابهایش منسوب کرده است. تعمیم در واقع از انتزاع کنش و واکنش سیستم ناشی می‌شود و به استقلال آن از محور زمان و مکان می‌انجامد. در صورتی که این کنش از بستر اطراف خود و شرایط ویژه‌ی زمانی و مکانی‌اش منتزع شود و با نشانه‌ای برچسب بخورد، این امکان به وجود می‌آید که رفتارهای مشابه نیز به همان ترتیب صورت‌بندی

⁵⁶ Generalization

و فهمیده شوند. در نتیجه الگوهای رفتاری سیستم تکرار پذیر و فهم پذیر می گردند و می شود حافظه‌ای بر مبنایشان بنیاد کرد. به این شکل است که تجربه‌های گذشته برای انتخاب سنجیده‌تر در آینده، به کار گرفته می شوند.

از دید لومان «نشانه‌پذیری» رخدادها - یعنی امکان متصل شدن نمادها و نشانه‌ها به کردارها و رخدادها- تنها با کلامی شدنشان پیوند ندارد. این روندی است که در گسترده‌ترین سطح به بازشناسی کل رخدادها و کردارها منتهی می شود. در صورتی که سیستم بتواند الگوهای رفتار خود را از موقعیتهای ظهورشان تفکیک کند و نظامی برای رمزگذاری این کردارها و موقعیتهای پیدا کند، فهمیدن آنچه که در جریان است، ممکن می شود. این شرط بنیادینی است که موفقیت هر رفتار خودارجاعی بدان وابسته است.

این دیدگاه با نگاه سنتی و نگرش زبان‌شناسانه به نماد تفاوت‌های بنیادینی دارد. در نگاه سنتی، زبان مجموعه‌ای از نشانه‌هاست که به چیزی در ورای خود ارجاع می‌دهد. یعنی در نهایت نشانه از یک عمل «نسبت دادن»⁵⁷ زاده می‌شود. یعنی نشانه‌ها به چیزی ورای خود اشاره می‌کنند که هم معنادار است و هم پدیده‌ای بیرونی و عینی قلمداد می‌شود. در این تعبیر سنتی، معنا از شبکه‌ی دو-دویی نسبت‌ها ناشی می‌شود. وقتی نمادها با رخدادها یا چیزهایی بیرونی متصل شوند، معنایشان را به آنها باز می‌گردانند. پس عینیت بیرونی پدیدارهاست که معنادار است و کار نظام زبانی تنها رمزگذاری و خواندن آن است، و نه چنان که لومان می‌گوید، آفریدن‌اش. به این شکل زبان کارکرد اصلی خود را در نگاه سنتی پیدا می‌کند که همانا ارتباط باشد.

⁵⁷ Attribution

یعنی در نگرش کلاسیک زبان ابزاری برای ارتباط و انتقال معناست و نه بستری برای رمزگزاری و فهم و خلق معنایی خودساخته.

از دید لومان رمزگزاری و فهم جاری در درون حلقه‌های خودارجاع است که زبان را ممکن می‌کند. نظامهای خودارجاع در گام اول برای فهمیدن خود و برای رمزگزاری انتخابهای رفتاری خودشان باید رمزگزاری و نمادپردازی را در پیش بگیرد. پس زبان از تعمیم ناشی می‌شود و نه از نسبت‌دهی. این تعمیم بیشتر با ابداع - و نه کشف - پدیدارهایی در درون شبکه‌ی بسته‌ی خودارجاع سیستم ممکن می‌شود. یعنی از روابط میان نشانگان است که معنا برمی‌خیزد، و نه از اتصال میان نشانه‌ای و امری عینی در بیرون از آن. با این توضیح، هدف تعمیم و دستاورد نهایی آن ارتباط نیست، بلکه فهم است. این فهم است که بقای سیستم در شرایطی دگرگون شونده را ممکن می‌سازد.

اما از زاویه‌ای دیگر نیز تعمیم کارکردی بنیادی برای زایش معنا بر عهده دارد. معنا از پل زدن میان هر سه محور معنایی ناشی می‌شود. یعنی وقتی از مفهوم یک کلیدواژه و علامت سخن می‌گوییم در واقع به چگونگی در هم تنیده شدن سه محور معنایی اشاره می‌کنیم. محور زمانی، محور واقعی و محور اجتماعی به کمک فرآیند تعمیم است که با یکدیگر گره می‌خورند و «خواندن» پدیدارهایی را ممکن می‌کنند که با درجه‌های درشت‌نمایی متفاوت به چیزها و رخدادهایی گوناگون منسوب می‌شوند.

همیشه فرآیند تعمیم با کش آمدن معنا و جابه‌جا شدن پدیدارها بر محورهای سه‌گانه همراه است. یعنی ممکن است در محور زمان با تداوم تکرار یک رخداد سرکار داشته باشیم. چنانکه هر سال در ابتدای بهار نوروز فرا میرسد و مفهوم نوروز - یعنی معنایی که به این نشانه‌ی زبانی مربوط می‌شود - از تداوم و تکرار یک رخداد در محور زمان برمی‌آید. از سوی دیگر در محور واقعی معنا هم بار دیگر شکلی از کش آمدن پدیدارها را می‌بینیم. به عنوان مثال کوزه‌ای که شکسته همچنان کوزه قلمداد می‌شود. در حالی که به لحاظ

ریختی و ساختاری و حتا کارکرد موقعیتی به کلی متفاوت پیدا کرده است. در سطح اجتماعی نیز کلمات با این پیش فرض به کار گرفته می شوند که لابد معنا و دلالتی مشابه را برای همگان تولید می کنند. یعنی فرض وقتی کسی کلمه‌ی آبی را در جمله‌ای به کار می برد، فرضش آن است که رنگ آبی برای او و مخاطبش دلالتی یکسان دارد.

به کمک این تعمیم‌هاست که منطق مکالمه ممکن می شود، چون حالت معماگونه و ناسازگون نمادپردازی در درون بافتی از معانی تثبیت شده جذب می شود و امکان حلاجی کردنش فراهم می آید. اگر تعمیمی در کار نبود، به محض رخنه کردن اولین تفاوت و ناسازگاری در تجربه‌ها، چرخه‌ی معنا را از کار می انداخت و شبکه‌ی خودارجاع درون سیستم را دستخوش گسست و فروپاشی می کرد. اما به کمک تعمیم امکان پل زدن بر این تناقضها وجود دارد. یعنی این امکان هست که به طور پویا و پیوسته معانی و نمادها در شرایطی که به شکل غافلگیرانه نادرست از آب درمی آیند، دوباره مورد بازبینی قرار بگیرند و در درون شبکه‌ی خودارجاع سیستم معنایی تازه پیدا کنند. بنابراین کارکرد تعمیم تنها به سطح عملی محدود نمی شود و فقط برای رمزگزاری کردار سودمند نیست، بلکه کل فرآیند فهم را پوشش می دهد. یعنی فرآیند ادراک و رمزگزاری ادراک نیز از راه تعمیم‌هایی هم‌افزایانه ممکن می شود و همین است که مدلهای ذهنی و خودآگاهانه‌ی سیستم را برمی سازد.

از همین جا بر می آید که دیدگاه لومان در مورد مفهوم انتظار و چشم‌داشت نیز با نگاه کلاسیک متفاوت است. از دید او تعمیم، چشم‌داشت را پدید می آورد و چشم‌داشت تعمیمها را تنظیم می کند.

چشم‌داشت^{۵۸} عبارت است از متراکم کردن اطلاعات و معنا بر محور محدودی که به تنظیم رفتار مربوط می‌شود. یعنی مجموعه‌ای از رفتارها که توسط سیستم مدیریت شده و ارتباط و سازگاری‌اش با محیط پیرامونی را ممکن می‌سازد، باید مدام رصد شود و معنایی بدن مرتبط گردد، به شکلی که چشم‌انداز آینده‌ی جهان در درون سیستم بازنمایی گردد. تنها در این حالت است که گزینه‌های پیش‌روی سیستم شفاف می‌شوند و امکان محاسبه‌ی پیامدهای هر یک فراهم می‌آید.

انتخاب به تعبیری بر مبنای چشم‌داشت ممکن می‌شود. بدون داشتن چشم‌داشت انتخاب کردن گزینه‌ای از میان گزینه‌های رقیب معنای چندانی ندارد. به کمک چشم‌داشت است که ساختارهای ارجاعی در اطراف پدیدارها - یعنی در پیرامون رخدادها و چیزها - متراکم می‌شوند و انگاره‌ها و تصویرهایی از موقعیت جهان پیرامون را به دست می‌دهند. شبکه‌ی نمادهایی که از تعمیم برخوردارند، در نهایت چشم‌داشتها را به طور پیوسته بازبینی می‌کنند. به شکلی که دستیابی به انتخاب گزینه‌های پیش‌روی سیستم به ساده‌ترین و سریع‌ترین شکل ممکن انجام می‌شود.

پس چشم‌داشت هم یکی دیگر از چسب‌هایی است که شکافهای میان سه محور معنایی را پر می‌کند. همواره پویایی جهان اطراف سیستم به بروز گسستها، غافلگیریها و ناسازگاریهایی در درون نظام معنایی دامن می‌زند و این از آشوبگونه بودن طبیعت و تعلیق دایمی پیش‌بینی‌های سیستم درباره‌ی اطرافش برمی‌خیزد. قوام دادن به جهان پیرامونی و پیوستگی بخشیدن به رخدادها و چیزها، کاری است که از تعمیم برمی‌آید و رفتار

⁵⁸ Expectation

پیچیده و سازمان یافته‌ای را ضروری می‌سازد که به قالبی از چشم‌داشت‌ها تکیه می‌کند و در قالب انتخاب هدفمند رفتارها تجلی می‌یابد.

اما نکته اینجاست که از دید لومان تعمیم و چشم‌داشت‌های برخاسته از آن به ورای کارکرد ضروری اولیه‌اش گسترش می‌یابند. یعنی تعمیم تنها به پر کردن شکاف‌های میان سه محور معنایی بسنده نمی‌کند، بلکه با افزودن بر چشم‌داشت‌ها و غنی‌تر کردن نظام نمادها، مدام دایره‌ی رمزگان را گسترش می‌دهد و افزوده‌ای از جنس معنا تولید می‌کند که گزینه‌های رفتاری را -هم از نظر تعداد و هم ماهیت و کیفیت- دگرگون می‌سازد. به این ترتیب معنا در درون قالب تعمیم-چشم‌داشت تولید می‌شود، ولی در فرآیندی خودسازمانده و خودزاینده دستخوش تمایزهایی بیشتر و بیشتر می‌گردد.

در نگرش لومان منفک شدن سطح روانشناختی از لایه‌ی اجتماعی پیامد چنین شاخه‌زایی‌هایی است. از دید او هیچ یک از این دو لایه ارزش هستی‌شناسانه‌ی اصیلی ندارند و نمی‌توان معنایی ذاتی را همچون پشتوانه‌ای برایشان در نظر گرفت. معنا تنها در شبکه‌های خودارجاع و خودبسند زاینده می‌شود و کارکرد اصلی چنین شبکه‌هایی منسوب کردن نمادها به روندهای مدیریتی است. از این رو انتخاب از دید لومان به امری خودآگاه متصل نمی‌شود و به حضور یک سوژه‌ی خودمختار و خودآگاه دلالت نمی‌کند.

لومان منکر آن است که ارتباط و خودآگاهی دو امر منفک و متمایز از هم باشند. او هردوی اینها را یک سیستم در هم تنیده‌ی خودارجاع می‌داند که معنا را در درون خود تولید می‌کند و آن را با دیگران به اشتراک می‌گذارد. یعنی زبان را همچون ابزاری برای ارتباط با دیگری به رسمیت نمی‌شناسد و تفکیک کردن‌اش از خودآگاهی منسوب به من را نادرست می‌داند. لومان خودآگاهی فرد و ارتباط اجتماعی را زیربنای مشترک کل معنایی می‌داند که از اندرکنش این دو مفهوم برمی‌خیزند.

در نگرش سنتی به متافیزیک، تفکر و هستی دو عرصه‌ی متفاوت و مستقل از هم دانسته می‌شدند. چرا که نگاه سنتی در جامعه‌ای تکامل پیدا کرده بود که با جهان پیرامونی خود ارتباط معنادار و سازنده‌ای برقرار نمی‌کرد. غلبه‌ی انسان بر طبیعت در جوامع سنتی تنها وضعیتی تردیدآمیز و حاشیه‌ای داشت؛ وضعیتی که مردمان سپهر اجتماعی خود را بخشی از یک جهان گسترده‌تر و پیچیده‌تر - به نام طبیعت - در نظر می‌گرفتند که رام‌شدنی و قابل درک نیست. به همین خاطر متافیزیک سنتی اندیشه و تفکر منظم برخاسته از نظام اجتماعی را به عرصه‌ای متفاوت از هستی مربوط می‌ساخت.

با گذار به دوران مدرن نظام اجتماعی بر توانایی خود برای غلبه بر طبیعت افزود به شکلی که به تدریج موج تمدن مدرن گوشه و کنار تمدن جدید را شناسایی کرد و با روشی فناورانه عرصه‌ی اقتدار نظامهای اجتماعی را تا سراسر پهنه‌ی طبیعت گسترش داد. به این ترتیب چنین مفهومی دگرگون شد و صورت‌بندی مجددش در نگرش لومان آن بود که چرخه‌ای بازخوردی میان اندیشه و هستی برقرار است. به شکلی که تفکر هستی را درک می‌کند و در مقابل هستی سرچشمه‌ی تولید تفکر است.

نخستین قدم در جریان گذار از جامعه‌ی سنتی به مدرن آن بود که تغییری در گرانیگاه نظریه‌های متافیزیکی درباره‌ی جهان رخ نمود. تغییری که موضوع اصلی پژوهش‌ها را دگرگون ساخت و به کشف قوانینی انجامید که به طبیعت، یعنی خود جهان منسوب می‌شد. نیوتون قوانین گرانش را بخشی از سرشت ماده در نظر می‌گرفت، و نه فرمانی بیرونی که از سوی نیرویی لاهوتی بر اشیاء نازل شده باشد. دومین گام زمانی برداشته شد که موضوع شناسایی دستخوش تحولی بنیادین شد، که در نتیجه سوژه و ذهن شناسنده اهمیتی بیش از قوانین طبیعی پیدا کرد. این چرخش نظری اخیر به کمک فلسفه‌ی کانت صورت‌بندی منظمی پیدا کرد و چارچوبی به دست داد که در آن قانون در سرشت ماده پنهان نیست، و از کارکرد ذهن برمی‌خیزد. یعنی قوانین طبیعی که در جهان خارج می‌بینیم، بازتابی از ذهن من شناسنده است.

با این انقلاب نظری بود که این اصل به کرسی نشست که ساحت معنا کل جهان پیرامونی - و همچنین روندهای درونی خود را - همچون نشانه‌هایی رمزگذاری و پردازش می‌کند و دلالت‌هایی را بدان نسبت می‌دهد. یعنی تمام شناسایی‌ها و ادراک‌های منسوب به جهان معنایی مشخصی را حمل می‌کنند. هرچند این معنا بسیار انتزاعی باشد و به صورت قوانین ختثای فیزیک و شیمی صورت‌بندی شود. چرا که در نهایت ذهن شناسنده است که این رمزگان را می‌نویسد و می‌خواند و ارجاع معنایی به جهان پیرامونی را ممکن می‌سازد.

کفتار دهم: وابستگی دوگانه

در نگرش کلاسیک جامعه‌شناسی سیستمی که تالکوت پارسونز پیشنهادش کرد، امر اجتماعی عبارت بود از رابطه‌ای قاعده‌مند که میان دو کنشگر جریان می‌یافت. به این ترتیب که رفتار کنشگر اولی کردار دومی را تحت تاثیر قرار می‌داد و برعکس. به این شکل چرخه‌ای بازخوردی ایجاد می‌شد که در دیدگاه سیستمی پارسونز مبنای شکل‌گیری کردارهای جمعی و ظهور هنجارهای اجتماعی است.

از دید لومان این ارتباط میان کردار دو کنشگر در قالب مفهومی بازتعریف شده که «وابستگی دوگانه»^{۵۹} نامیده می‌شود. نخستین نکته‌ای که در شرح این معنی باید در نظر داشت، آن است که رفتار دو کنشگر وقتی به هم چفت می‌شود، حلقه‌ای خودارجاع درست می‌کند که به ابهام و عدم تعین دامن می‌زند. یعنی وابسته شدن رفتار دو کنشگر به هم باعث می‌شود هیچ یک از رفتارهای این دو قطعیتی نداشته باشد. هر نظریه‌ی جامعه‌شناسی موفق باید بتواند مفهوم کنش را در بستر این عدم قطعیت توضیح دهد.

در دیدگاه سیستمی کلاسیک این مساله به کمک مدل AGIL صورت‌بندی می‌شود. از دید پارسونز ارتباط میان دو کنشگر در نهایت به نوعی هماهنگی و توافق منتهی می‌شود و برآیند و حاصل آن به رفتار مشترکی می‌انجامد که می‌تواند وضعیتی هنجارین به خود بگیرد. به این ترتیب هنجار شدگی رفتار که از تاثیر

⁵⁹ Double Contingency

متقابل هماهنگ دو کنشگر ناشی شده، به پیدایش نظمهای اجتماعی پایدار و هنجارهای جمعی و در نهایت ارزشهای مشترک می‌انجامد.

از دید لومان کل روند ارتباط میان کنشگران امری پویاتر و نامتعیین‌تر است بدین گونه که تکامل فرهنگ در اصل عبارت است از تصحیح‌ها و انحراف‌های پایداری که در روند انتقال هنجارها رخ می‌دهد. گویی که هنجارها همچون نوعی ماده‌ی ژنتیکی در نظام فرهنگی عمل کنند و در جریان انتقال‌شان از نسلی به نسل بعد -یا به خاطر ارتباط با جوامع دیگر- دستخوش جهش بشوند. پس علاوه بر اینکه رابطه‌ی میان من و دیگری -بین دو کنشگر- امری غیر قطعی و تاحدودی تصادفی است، ارتباط میان نسلهای مختلف و مسیر دگرگونی ارزشها و هنجارهای اجتماعی نیز در سطحی کلان‌تر چنین است. یعنی معنا اصولاً دارای نوفه⁶⁰ است و به همین خاطر مانند سایر سیستم‌های تکاملی بر مبنای ترکیب بخت‌آزمایی و انتخاب طبیعی حرکت می‌کند. به عبارت دیگر لومان مفهوم هنجار و کنشهای هماهنگ اجتماعی را تا حدودی در پرتوی عبارت مشهور کانت درک میکند که *est no daretur dues*... (حتا اگر خدایی نباشد...)

از دید پارسونز ترجیح‌های کرداری «من»‌هایی خودمختار و خودآگاه است که محور ارتباط میان دو کنشگر را بر می‌سازد. من‌هایی که نیازهایی تعریف شده دارند و برای برآورده کردنش با یکدیگر وارد مذاکره می‌شوند ارتباط اجتماعی در این نگرش نوعی رفتار مشترک هم‌افزاست که هدفش افزودن بر سود دو طرف و پیشینه کردن منافع کنشگران است.

⁶⁰ Noise

ایرادی که لومان بر این دیدگاه می‌گیرد آن است که در بیشتر مواقع حد و مرز من و دیگری چندان معلوم نیست. به همین ترتیب نیازها و منافع نیز تعریفهای متفاوت و گاه مبهمی دارد. به همین خاطر پرسش اصلی لومان در این زمینه آن است که چگونه خود و دیگری در میان خود مرزی برقرار می‌کنند؟ به بیان دیگر، مسأله‌ی خودارجاع بودن رفتارهای دو کنشگر که امری خودبسنده و در خود فروبسته است، چطور با یکدیگر چفت و بست می‌شود؟

برای حل این مسأله است که لومان مفهوم «وابستگی» را ابداع کرده است. این مفهوم در اصل به افق امکان‌های پیشاروی سیستم اشاره می‌کند. یعنی دامنه‌ای از احتمالات را شامل می‌شود که تحقق‌شان نه ضروری است و نه ناممکن. تنها دایره‌ای از حالت‌های ممکن است و فضای حالتی در دسترس که سیستم می‌تواند در درون آن حرکت کند. از دید لومان این فضای باز امکان بر مبنای تمایز محورهای سه گانه‌ی معنا شکل می‌گیرد. محورهای معنایی همزمان حضور دارند، اما حالاتی متمایز از هستی را نمایندگی می‌کنند. چنان که به عنوان مثال در محور اجتماعی معنا به شکلی رده‌بندی می‌شود و سازمان می‌یابد که با محور چیزهای واقعی یا زمان متفاوت است.

از دید لومان مسأله‌ی وابستگی متقابل (یا وابستگی دوگانه) بیشتر بر محور اجتماعی صورت‌بندی می‌شود. یعنی در میان سه محور معنایی، رکن اجتماعی تعیین‌کننده‌تر است. در عین حال کنشهای متمایز مستقل از هم اجرا می‌شوند و تفاوت‌های میان‌شان سرنوشت‌ساز است. ایرادی که چنین بحث‌هایی دارد آن است که به راحتی به توهم تحویل‌گرایی دامن می‌زند. یعنی این پیش‌فرض را دارد که نظام اجتماعی را می‌شود به مجموعه‌ای از افراد مستقل فرو کاست، یا روابطشان را یکسره متقارن پنداشت. با این پیش‌فرض است که یک چارچوب ارتباطی به کل نظام اجتماعی تعمیم پیدا می‌کند. چنین نگرش‌هایی به ویژه در اقتصاد و سیاست

برای ساده‌سازی موقعیتها کاربرد دارد، اما پیچیدگی نظامهای اجتماعی بیش از اینهاست و هنگام تحلیل این محور باید به تنوع حالات متفاوت برای ارتباط من و دیگری توجه داشت.

مفهوم بازگشتی⁶¹ بودن ارتباط برای تبیین ارتباط هماهنگ میان خود و دیگری کافی نیست چون «من - دیگری» لومانی یا «کنشگر الف - ب» پارسونزی، سیستم خودارجاعی هستند که رفتارها خود را بر مبنای متغیرهای درونی خودشان تعیین می‌کنند و بنابراین ارتباطشان باید در پرتو این پیچیدگی افزایشده مورد تحلیل قرار گیرد.

⁶¹ Reciprocity

کفتاریازدهم: کنش متقابل نمادین

لومان چارچوب نظری کنش متقابل نمادین⁶² را به عنوان دستگاه نظری ناکارآمد و ناقصی در نظر می‌گیرد که قرار است ارتباط میان من و دیگری را توضیح دهد، اما از انجام این کار عاجز است. به عبارت دیگر از دید او این دستگاه نظری پرسش مرکزی خود را بر هسته‌ی «امکان دوگانه»⁶³ قرار داده است. از دید اندیشمندان کنش متقابل نمادین، اندرکنش میان من و دیگری در اصل به ارتباط میان فرد با نمادهای زبانی فروکاسته می‌شود. به شکلی که من از مجرای زبان با دیگری ارتباط برقرار می‌کند. از این رو برای فهم ارتباط من و دیگری نخست باید به زبان اندیشید.

از دید لومان معمایی که باید پاسخ گفته شود، همان امکان دوگانه است یعنی این حقیقت که گزینه‌های محتمل پیشاروی من و دیگری در نهایت باید با یکدیگر تداخل کرده و نظمی را ایجاد کند، به شکلی که نهادها و ساختارهای اجتماعی بر مبنای آن سازمان یابد. از دید لومان فروکاستن چنین پدیده‌ای به ارتباط میان من و زبان نادرست است. این فرض که من به کمک نمادها با دیگری ارتباط برقرار می‌کند و به این ترتیب

⁶² Symbolic Interaction

⁶³ Double contingency

رفتاری سازمان یافته را در ارتباط با آنان در پیش می‌گیرد، همه چیز را توضیح نمی‌دهد و پایه‌ای نارسا و ناکارآمد برای صورت‌بندی ارتباطهای انسانی است.

لومان معتقد است که هسته‌ی مرکزی چنین نظریه‌ای به خاطر پایبندی به مفهوم شخص^{۶۴} دچار انحراف شده است. گفتیم که لومان به سبک پساساختار گرایان به حضور استعلایی یک من اندیشنده قایل نیست، یعنی شخص یگانه‌ی خودمختاری که خواستگاه رفتارها و کردارهای اجتماعی باشد را نادیده می‌انگارد. از این رو محور گرفتن ارتباط شخصی میان من و دیگری را مورد نقد قرار می‌دهد و بر وفاداری اندیشمندان مکتب کنش متقابل نمادین به مفهوم شخص می‌تازد.

از دید لومان «من» و «دیگری» دو سیستم پیچیده هستند که هر یک با معمای امکان دوگانه دست به گریبان‌اند. هر یک از آنها به جعبه‌ی سیاهی می‌ماند که اطلاعاتی را با جعبه‌های سیاه دیگر رد و بدل می‌کند. آنچه که نظم و هماهنگی میان رفتار من و دیگری را ممکن می‌سازد، در واقع چفت و بست شدن روندهای خودارجاع درون هر یک از این جعبه‌های سیاه است. ارتباط این جعبه‌های سیاه با هم به شفاف شدن تدریجی‌شان می‌انجامد و باعث می‌شود به تدریج تیرگی و ابهام حریم درونی‌شان از بین برود. چنان که در نهایت سر و کارمان با جعبه‌هایی شفاف و سفید می‌افتد.

کلید درک این فرآیند آن است که سیستم‌های انسانی در جریان ارتباط با یکدیگر پیش‌داشتهایی نسبت به یکدیگر پدید می‌آورند و به کمک زبان آن را صورت‌بندی و بیان می‌کنند. به این ترتیب رفتارهای من و دیگری -آنگاه که توسط طرف مقابل مشاهده و صورت‌بندی شود- به مجموعه‌ای از انتظارها،

⁶⁴ Person

پیش‌داشته‌ها و آداب ارتباطی دامن می‌زند، که رعایت کردن‌شان تداوم ارتباط را در پی دارد. آنچه که تعیین قواعد اجتماعی را ممکن می‌کند و روابط میان من و دیگری را سامان می‌دهد، در واقع قواعد تکاملی برآمده از این چشم‌داشته‌ها و پیامدهای آن است.

از همین‌جا روشن میشود که دیدگاه لومان در مورد مفهوم ساختار با آنچه که نزد ساختارگرایان کلاسیک می‌بینیم تفاوت دارد. ساختار از دید لومان امری پیشینی و ذاتی نیست. بلکه از عدم یقین‌ها و احتمال‌هایی برمی‌خیزد که در رفتار دیگری ریشه دارد. من با مشاهده‌ی دیگری دامنه‌ای از امکانها و حدسها را می‌پروراند که کم‌کم در جریان آزمون و خطا به مجموعه‌ای از انتظارها و قراردادهای تکامل می‌یابد و همین انتظارها و قراردادهای است که بسامد رفتار من را نیز مشخص می‌کند.

پس ساختار در دیدگاه لومان ماهیتی تعیین‌کننده ندارد، یعنی به شکلی جبری و قطعی فرآیند نهایی رفتار را پیشگویی نمی‌کند. با این حال عدم قطعیت‌های نهفته در رفتار دیگری دامنه‌ای از امکانات و حیطه‌ای از احتمالات را برای پیدایش چشم‌داشته‌ها و قراردادهای پدید می‌آورد که رفتار انتخاب شده‌ی من و دیگری در درون آن تحقق می‌یابد. نظم با این شیوه در جریان کاسته شدن از عدم قطعیت نهفته در رفتار دیگری بر می‌خیزد و به شکل‌گیری ساختار دامن می‌زند.

ساختار همان خط و ربطی است که انتظارها و چشم‌داشته‌ها را تثبیت می‌کند و به این ترتیب نظم حاصل از رفتار من در ارتباط با دیگری را استوار می‌سازد. اما باید توجه داشت که این قواعد در نهایت نقض‌پذیر هستند و ممکن است از سوی من یا دیگری طرد شوند. از دید لومان مفهوم شخص از ناتوانی در دیدن فرآیندهای دخیل در این ماجرا ناشی می‌شود. لومان معتقد است شخص - یعنی من خودآگاه و خودمختار - در کار نیست. آن مفهوم شخصی که ما می‌شناسیم به گمان او شکلی استعلایی شده از چیزهایی است که هنگام مشاهده‌ی ارتباطها برایمان ناشناخته باقی می‌ماند. یعنی ناتوانی سیستم در دیدن اینکه چگونه

این انتظارات را در درون خود می‌پروراند و چه‌طور بر مبنای آن رفتار خود را در رویارویی با دیگری انتخاب میکند به آنجا انجامیده که مفهومی به نام من یا شخص ابداع شود.

از دید لومان سه نوع نادانی، توهم حضور یک «شخص» مستقل را پدید می‌آورد. نادانی نخست به ناتوانی سیستم در دیدن حلقه‌های خودارجاع درون خودش باز می‌گردد و غفلت از این که سیستم چگونه مسایل پیش‌ارویش را حل می‌کند و به انتخاب رفتاری خاصی می‌رسد. یعنی سیستم از درک فرآیندهایی که داده‌های حسی و چشم‌داشتها را به انتخابهای رفتاری بدل می‌کند، ناتوان است و آن را بر متغیری مبهم و کلان به نام شخص خودمختار منعکس می‌کند. لومان این ناتوانی را با برچسب «هوش» مشخص می‌کند و معتقد است ما نادانی‌مان درباره‌ی چگونگی جهش از پیش‌داشتها و حلقه‌های خودارجاع داخلی به حل مسأله را با مفهوم مبهم هوش نشانه‌گذاری می‌کنیم؛ بی آنکه تعریف دقیقی از آن در دست داشته باشیم.

کلیدواژه‌ی مهم دیگری که به همین ترتیب ظاهر می‌شود، حافظه است. از دید لومان سیستمها با وجود آنکه رفتار خود را با محور زمان سامان می‌دهند و بافت معنایی ویژه‌ای را در اطراف محور زمان ایجاد می‌کنند، اما از چگونگی گذار از یک نقطه به نقطه‌ی بعدی بر محور زمان بی‌خبر هستند. ناتوانی در درک اینکه چطور سیستم از لحظه‌ای به لحظه‌ی بعدش منتقل می‌شود، ابداع مفهومی به نام «حافظه» را ضروری می‌سازد. حافظه درست مانند «هوش» مفهومی استعلایی، مبهم و همه فن حریف است که ارتباط میان ورودی‌ها و خروجی‌های خود سیستم را در گذر زمان نشان می‌دهد و همچون مرجعی عام عمل می‌کند.

سومین عنصر برسازنده‌ی «شخص» یا «من» از دید لومان «یادگیری» است. یادگیری هم به همین ترتیب از ناتوانی سیستم از درک چگونگی ارتباط میان داده‌های حسی و القای اثر در رفتارها ناشی می‌شود، یعنی سیستم داده‌های ورودی حسی را پردازش کرده و از آنها گزینه‌های رفتاری را استنتاج می‌کند اما روند انجام این کار را در نمی‌یابد به همین خاطر آن را زیر برچسب عمومی و مبهم یادگیری جمع‌بندی می‌کند.

از دید لومان این سه عنصر (حافظه، هوش و یادگیری) ارکان برساننده‌ی مفهوم شخص هستند. بازسازی این سه مفهوم و منسوب کردن‌شان به نادانی‌های گوناگون سیستم درباره‌ی ساز و کارهای درونی خویش، در عمل مفهوم شخص یا «منِ خودمختارِ خودآگاه» را نفی می‌کند.

این سخن لومان جای نقد دارد. می‌توان به این نکته اندیشید که ساز و کارهای یاد شده -به ویژه طی سالهای گذشته- با دقتی بیشتر و بیشتر مورد تحلیل قرار گرفته‌اند، و امروز دیگر مفاهیمی چندان مبهم محسوب نمی‌شوند. ما امروز در مورد مدارهای عصبی مربوط به حافظه و ساز و کارهایی که یادگیری در آن شکل می‌گیرد، داده‌هایی چشمگیر و روشن داریم. به همین ترتیب درباره‌ی هوش و اینکه چه شاخصهایی چه توانمندی‌هایی را در آن رمزگذاری می‌کنند، نظریه‌های کارآمد و دقیقی پرداخته‌ایم. حقیقت آن است که حتا در متون پیشامدرن هم صورت‌بندی‌های این سه مفهوم به نسبت دقیق و روشن و شفاف بوده است. یعنی چنین می‌نماید که مفهوم شخص تنها از نادانی بر نمی‌خیزد، بلکه بر نظریه‌هایی متکی است که در دانش تجربی پشتوانه‌ای استوار دارد.

البته در این نکته شکی نیست که هیچکدام از این مفاهیم -همچون همه‌ی مفاهیم دیگری که در علم با آن سر و کار داریم- از ابهام خلاصی نمی‌یابد و همیشه درجه‌ای از ندیدن و نفهمیدن در آن رخنه می‌کند. اما این عدم قطعیت و این هاله‌ی ابهام، صفت مشترک تمام مفاهیم علمی است. این ابهام قاطعیت و دقت گزاره‌های را در دامنه‌ای محدود می‌سازد، و به خاطر همین شفاف بودن محدودیت‌ها، کارآمدترین و قاطع‌ترین و دقیق‌ترین مفهوم‌سازی‌های قابل‌تصور را به دست می‌دهد.

پس فروکاستن معانی یاد شده به ندانستن و نفهمیدن محض، قدری افراطی می‌نماید. لومان با همین نفی مفهوم شخص و با همین چارچوبی که سخنش گذشت، ناکامیهای من در حافظه و پیش‌بینی رفتار دیگری

را همچون «آزادی» صورت‌بندی می‌کند. باید به این نکته توجه داشت که با این رویکرد، کنش⁶⁵ در واقع واحد رفتار انتخاب شده‌ی من است در آن هنگام که در همسایگی عدم قطعیت رفتار دیگری قرار می‌گیرد. به این ترتیب درجه‌ی آزادی من را می‌توان مشتقی از همین عدم قطعیتِ تعمیم یافته در نظر گرفت. پس در دیدگاه لومان آنچه پیش‌بینی‌ها را به انتظارها فرو می‌کاهد و قوانین حاکم بر رفتار دیگری را به انتخاب رفتاری از بین گزینه‌های ممکن متصل می‌سازد، همان است که مفهوم آزادی را شکل می‌دهد.

در این میان پرسش مرکزی آن است که وابستگی دوگانه چگونه تنظیم می‌شود و تداخل امکانهای متفاوتی که از دو سیستم برمی‌آید چگونه به پیدایش نظمهای اجتماعی منتهی می‌گردد. در نگرش فردگرایی سنتی فرض بر آن است که نظمهای اجتماعی می‌توانند به رفتارهای فردی فروکاسته شوند، یعنی پیش‌داستی وجود دارد مبنی بر این که «من» همواره بر مبنای اهداف شخصی کرداری را انتخاب می‌کند. ممکن است من در انتخاب رفتار خود با خطا، توهم یا اموری مشابه دست به گریبان باشم، اما در نهایت من است که محور مرکزی رفتار محسوب می‌شود و سودی که در چشم‌داشت «من» نهادینه شده است الگوی کلی کردار را رقم می‌زند.

در نگرش سیستمی لومان «من» محور اصلی پیدایش رفتار نیست. در این دیدگاه کردارهای من بر اساس پیش‌بینی رفتارهای دیگری شکل می‌گیرد. یعنی پرسش مرکزی آن است که دیگری در برابر رفتار ویژه‌ی من چه نوع واکنشی نشان خواهد داد، و این کاری که «من» برگزیده به ارتباط موفق و یا پذیرش

⁶⁵ Action

«دیگری» می‌انجامد یا خیر. از این رو در نگرش سیستمی محور اصلی اندر کنش میان من و دیگری است و من به تنهایی رفتار کلی خویش را تعیین نمی‌کند.

بر هم افتادن مسأله‌ی تمایز میان من و محیط - وقتی از درون سیستم و در زمینه‌ی محیطی یکنواخت و ساده نگریسته شود - به همان نگرش سنتی می‌انجامد. اما شرایط اجتماعی در واقع چنین ساده نیست. در اجتماع همواره با نوعی تداخل در مرز سیستم‌های هم‌نشین رو به رو هستیم. «من» و «دیگری» هر یک برای جدا کردن درون و برون خود از مرزبندی ویژه‌ای پیروی می‌کنند. هنگامی که اینها با یکدیگر روبه رو می‌شوند، می‌کوشند این مرزبندی‌شان را به دیگری تحمیل کنند و یا از آموخته‌ها و پیشینه‌های نهفته در سیستم رویاروی خود چیزی بیاموزند. بر این مبنا شاخه‌زایی‌هایی در امکانهای پیشاروی سیستم رخ می‌دهد. به این شکل به خاطر درگیر شدن دیدگاه‌ها در سیستم‌هایی که با یکدیگر اندرکنش دارند، رفتارشان به شکلی محاسبه‌ناپذیر پیچیده می‌شود.

این همان الگویی است که از دید لومان محور معنایی جامعه را بر می‌سازد. یعنی یکی از آن سه محور معنایی بر مبنای تداخل همین دیدگاه‌های واگرا شکل می‌گیرد. از دید لومان کوشش سیستم‌ها برای حل مسأله‌ی مرزبندی با جهان خارج با هم تداخل می‌کند و این شرط لازم - اما نه کافی - برای شکل‌گیری ساحت اجتماعی است؛ درست به همان ترتیبی که تجربه کردن محیط شرطی لازم - اما باز نه کافی - برای پیدایش کنش خودمختار در سیستم‌هاست.

نکته‌ی شناخت‌شناسانه‌ای که از این بحثها بر می‌آید آن است که مدل سیستمی از «وابستگی متقابل» به سمت اصل موضوعه‌ای درباره‌ی هنجارین بودن یا ذات استعلایی جهان حرکت نمی‌کند. یعنی وضعیت موجود جهان همچون حالتی والامرته، طبیعی، بدیهی، هنجارین یا استعلایی قلمداد نمی‌شود. جهان در این نگرش به سادگی راه حلی است که رویاروی با مشکلی دشوارتر را ممکن می‌سازد. یعنی وضع موجود جهان

تنها بخشی از یک چالش کلان‌تر محسوب می‌شود. چالشی که شاخه‌های گوناگون دارد و راه حلی یکه و منحصر به فرد نمی‌توان برایش پیدا کرد.

راه‌حل سنتی برای حل مسأله‌ی کنش متقابل همواره بر حلقه‌های ارتباطی میان اعمال تاکید می‌کرد که در محور زمان جای می‌گرفت. یعنی فرض بر آن بود که شیوه‌ی آرایش رخدادها و کردارها بر محور زمان، برآمدن نظم اجتماعی را توجیه می‌کند و توضیح می‌دهد. بر همین اساس برخی از اندیشمندان شیوه‌هایی خلاقانه و دور از ذهن برای تفسیر این ارتباط زمانی پیشنهاد کرده‌اند. به عنوان مثال دکارت معتقد بود که جهان در دو مقطع زمانی پیاپی ارتباط معناداری با هم ندارد. دیدگاه مشابهی را با تاکید بیشتر نزد خردگرایانی مانند لایب‌نیتس نیز می‌توان دید. از دید این اندیشمندان هر اکنونی از نو خلق می‌شود و از این رو پدیدارها و رخدادهایی که در محور زمان چیده شده‌اند، ارتباطی علی با یکدیگر برقرار نمی‌کنند. این همان نگرشی بود که باعث می‌شد لایب‌نیتس و دکارت به وجود عقلی فراتر از جهان طبیعی ایمان بیاورند. از دید ایشان آن چیزی که ارتباط میان کردار و رخداد در محور زمان را عقلانی و مستدل می‌کرد، حضور عقلانیتی مینویی در فراسوی گیتی مادی بود که در قالب خداوندی عاقل تجلی می‌یافت.

نگرش دیگری که با شیوه‌ای دیگر همین پرسش می‌پردازد را نزد هابز می‌توان یافت. هابز معتقد بود که کنش «من» بر مبنای ترس از «دیگری» تنظیم می‌شود. یعنی من با هدف پرهیز از خطر محتمل دیگری کردارهای خود را انتخاب می‌کند. در این دیدگاه محور اصلی سازمان دهنده رفتار، پیشگیری از خشونت در آینده است و آنچه که در محور زمان اهمیت می‌یابد چشم‌انداز آینده‌ای امن است که کردارهای اکنون را تعیین می‌کند.

شیوه‌های دیگری از سازماندهی کردار و رخداد در محور زمان نیز قابل تصور هستند که مشهورترین‌اش آن است که رابطه‌ای علی میان رخدادهای کنونی و رخدادهای گذشته قایل شویم. یعنی فرض

کنیم آن رخدادی که در محور زمان به دنبال رخداد دیگر می‌آید، نتیجه‌ی علی و پیامد وجودی آن است. همه‌ی این دیدگاه‌ها می‌کوشند تا مساله نظم اجتماعی را که از دید لومان در محور معنایی اجتماعی تبلور می‌یابد، به کمک محوری دیگر (یعنی زمان) حل کنند.

در نگرش سنتی نظم اجتماعی از سیر تحول تاریخی جامعه ناشی می‌شود و ستون فقرات آن تدبیرهایی را در بر می‌گیرد که برای حذف خشونت و جلوگیری از تجاوز به حقوق دیگران مورد توافق قرار گرفته‌اند. این بدان معناست که در نگرش سنتی، نظم اجتماعی نتیجه انتخابی طبیعی است و استخوان‌بندی‌اش را شبکه‌ای از روشهای حذف قانون‌شکنی تشکیل می‌دهد. به این ترتیب نهادینه شدن قانون در جامعه ممکن می‌گردد.

در نگرش سیستمی قانون‌شکنی و انحراف از قواعد جاری بین کنشگران همچون امری مطرود و منزوی قلمداد نمی‌شود. در این نگرش هم روی هم رفته نظم اجتماعی امری تکاملی است. اما از روندهای نامحتمل، آشوب‌گونه و پیچیده‌ای مانند وابستگی متقابل میان من و دیگری بر می‌خیزد. یعنی کردارهای «دیگری» در تقابل با «من» گاه تصادفی و کاتوره‌ای به نظر می‌رسد. بنابراین همواره زمینه‌ای از بی‌نظمی و آشوب را پدید می‌آورد که امکان ظهور نظم‌های خودارجاع از دل آن وجود دارد. اما این نظم‌های قانونمند امری ضروری و بدیهی نیستند و تداوم‌شان هم تضمین شده نیست. از این رو ارتباط من و دیگری نوعی وابستگی متقابل را به بار می‌آورد. پس بی‌نظمی در نگرش سیستمی امری منفی نیست. آشوب حالتی استثنایی و نادر نیست که سیستم بخواهد یا بتواند حذفش کند، بلکه زمینه‌ای است که ظهور طبیعی نظم را ممکن می‌سازد.

مسئله‌ی وابستگی متقابل باید به کمک مفهوم خودارجاعی حل شود. یعنی تنها راه حلی که برای تداخل تدبیرهای سیستم من و دیگری سراغ داریم آن است که مدارهای خودارجاع درون سیستمها -هنگامی

که با یکدیگر تماس برقرار می‌کنند- قواعدی میان خود برقرار سازند و به نظمی فراگیر دست یابند. این بدان معناست که سیستم من و دیگری -که در اصل دو پدیدار مستقل هستند- هنگامی که با یکدیگر وارد اندرکنش نمادین می‌شوند، یک ابر سیستم پیچیده‌تر و کلان‌تر ایجاد می‌کنند که از اتصال و اتحاد میان من و دیگری پدید می‌آید. یعنی رفتار «من» دیگر از یک سیستم منفرد بر نمی‌خیزد و از یک چرخه خود بسنده بیرون نمی‌آید، بلکه از ترکیب دو سیستم خودارجاع و برهم افتادن مدارهایشان حاصل می‌شود.

این بدان معناست که اینجا با یک سیستم یگانه‌ی تازه سر و کار داریم که در سطحی کلان‌تر از سلسله مراتب پیچیدگی، امری نو و تازه را رقم می‌زند. سیستم‌هایی که به این ترتیب از برهم افتادن رفتار چند سیستم ناشی می‌شوند، مرتب باید روابط درونی خود را اصلاح کنند. یعنی من و دیگری همچنان در سطحی خُرد استقلال کارکردی خود را در درون نظام اجتماعی حفظ می‌کنند، اما با این ضرورت مواجهند که رفتارهایشان را با هم هماهنگ کنند. دستیابی به این هماهنگی امری بدیهی و قطعی نیست، و مدام باید بازبینی و اصلاح شود. از این رو ارتباط میان من و دیگری در درون سیستم اجتماعی هرچند به نظمی هم‌افزا و نوظهور می‌انجامد، اما در اصل از چرخه‌هایی خودزاینده⁶⁶ برمی‌خیزد.

لومان به این شکل با در هم آمیختن دو نگرش -یکی مربوط به سیستم‌های خود زاینده، و دیگری مدل وابستگی متقابل- یک چارچوب نظری فراگیر برای توضیح دادن امر اجتماعی بر می‌سازد. این دیدگاه من و دیگری را از مرتبه‌ی سیستم‌های خود بسنده و خودمختار عزل می‌کند و در نهایت آنها را به زیرسیستم‌هایی از یک چارچوب کلان اجتماعی فرومی‌کاهد. از این روست که در دیدگاه لومان «من» به عنوان

⁶⁶ Autopoietic

سیستمی خودآگاه و محوری جایگاهی پیدا نمی‌کند و کنشهایی که از من سر می‌زند، در نهایت درون نظم در هم بافته‌ی اجتماعی حل می‌شود.

از دید لومان آن «کنش» انتخاب شده‌ای که از سیستم من بر می‌خیزد، به فضای عدم قطعیتی پرتاب می‌شود که از حضور دیگری و تفسیرهای ویژه‌ی او اثر پذیرفته است. در نتیجه رفتار من تنها به صورت کنشی برخاسته از من فهمیدنی نیست. چون هر کنشی در واقع نوعی واکنش است. هرکنشی یک رفتار متقابل است که باید همزمان با اجرا شدن، مدام خود را بازبینی و تنظیم کند. این دیدگاه تا حدودی کنشهای اجتماعی را به امری کاتابولیک و آنابولیک تشبیه می‌کند، بدان سان که در فیزیولوژی و بیوشیمی می‌شناسیم.⁶⁷

اگر از چشم‌انداز من مدار زُروان به موضوع بنگریم، نقدهای فراوانی به این دیدگاه لومان وارد می‌آید. یکی از خرده‌هایی که می‌توان گرفت آن است که پیچیده‌ترین سطح سلسله مراتبی در لایه‌های مورد نظر او، مغز انسان است و نه شبکه‌ی اجتماعی روابط انسانی. یعنی آن نقطه‌ای که من کردار خود را انتخاب می‌کند - شبکه‌ی عصبی مغز - در سلسله مراتب پیچیدگی بیشترین تراکم از اطلاعات و بغرنج‌ترین آرایش از ساختارهای پردازشی را در خود جای داده است. از این رو توضیح دادن اینکه کنش به چنین سیستم پیچیده‌ای ارجاع نمی‌دهد و در مقابل در بافتی از روابط اجتماعی حل می‌شود، جای چون و چرا دارد.

تا حدودی چنین می‌نماید که لومان تا حدودی با پیروی از نگرش اندیشمندان پسامدرن و پساساختارگرا - و در داد و ستد فکری با ایشان - ناگزیر شده از جریان اصلی این اندیشه پیروی کند و مفهوم

⁶⁷ فرایندهای بیوشیمیایی گوارشی که مولکولهای درشت را به عناصر ریزترشان می‌شکند را کاتابولیسیم می‌نامند و فرایند واژگونه‌اش که از ترکیب این اجزا ماکرومولوکولهای درشت‌تر درست می‌کند، آنابولیسیم خوانده می‌شود. ترکیب این دو سوخت و ساز بدن (متابولیسیم) را بر می‌سازد.

«من» را از نظریه‌اش حذف کند. در حالی که چنین کاری توجیه علمی در چارچوب نگاه سیستمی ندارد. نقطه‌ی قوتِ رویکرد سیستمی آن است که مفهوم‌سازی‌های آن بر پایه‌ی روندهای محاسبه‌کردنی و عناصر عینی استوار شده‌اند. در این سرمشق روش‌شناسانه متغیرهایی مانند سطح پیچیدگی و تراکم روندهای پردازشی اهمیتی چشمگیر پیدا می‌کند و نمی‌توان آنها را به خاطر جانبداری از جبهه‌ی عقیدتی خاصی نادیده انگاشت. تاکید بر نظام روانشناسانه‌ی برساننده‌ی «من» و توجه به شبکه‌ی عصبی پشتیبان آن از آن رو اهمیت دارد که سطح پیچیدگی آن به شکلی قیاس‌ناپذیر از همه‌ی سیستم‌های انسانی دیگر بیشتر است.

این پرسش مرکزی همچنان به جای خود باقی است که چرا در یک محیط ویژه، سیستم «من» فلان کنش را انتخاب می‌کند، و نه بهمان کنش را. این که چگونه انتخاب این کنشی به تعادل و توازن میان من و دیگری می‌انجامد، پرسشی است که در ادامه‌ی آن می‌آید و قادر به منحل کردن مسأله‌ی بنیادین پیشین نیست. این که چرا در میان گزینه‌های متفاوت رویاروی سیستم، یکی بر دیگری ارجحیت پیدا می‌کند، تنها با نگرستن به شیوه‌ی اندرکنش‌اش با سیستم‌های مشابه دیگر پاسخی در خور پیدا نمی‌کند. چنین پرسشی را تنها در چشم‌اندازی تکاملی با تمرکز بر خود سیستم می‌توان پاسخ داد و باید هنگام حلاجی کردن‌اش به نقاط تراکم پیچیدگی توجه داشت. یعنی آنجا که بیشترین تراکم از پردازش اطلاعات را می‌بینیم، احتمالاً تاثیرگذارترین نقطه در شکست تقارن و انتخاب یک رفتار ویژه نیز هست.

لومان با پخش کردن نقاط پردازشی در کل سیستم اجتماعی و با نگاه کردن به آن همچون یک لایه مستقل و بنیادین، در عمل سطوح دیگر پیچیدگی را نادیده می‌گیرد و تا حدودی جبر اجتماعی را بر رفتار من حاکم می‌سازد. شکی نیست که فرایند «وابستگی متقابل» برای توضیح رفتار من و دیگری چارچوبی بسیار کارآمد است، اما به شرط آن که خیره‌نگریستن به این ابزار مفهومی سودمند، مایه‌ی غفلت از سایر ابزارها

نشود. تاکید بر لایه‌ی اجتماعی تنها تا جایی می‌تواند جدی گرفته شود که به چشم‌پوشی از لایه‌های دیگر پردازش اطلاعات منجر نشود.

فرآیند وابستگی متقابل، تنظیم و پیکربندی کنش در قالبی ویژه را توصیف می‌کند. این چارچوبی است که بر اساس شیوه‌ی اتصال من و دیگری تعریف می‌شود و از دل ارتباط کنشگران اجتماعی پرشمار بیرون می‌آید. نکته‌ی اصلی در نگاه لومان آن است که می‌گوید خود فرآیند وابستگی متقابل از این چفت و بست شدن‌های رفتار تاثیر چندانی نمی‌پذیرد. یعنی همچون قانونی فراتر از روابط تعیین کننده‌اش عمل می‌کند. گویی که فرآیند وابستگی متقابل همچون آنزیمی عمل می‌کند که چفت و بستهای بیوشیمیایی را باز و بسته می‌کند و احتمال انجام رخداد را افزایش و کاهش می‌دهد، اما خود در این فرآیند شرکت نمی‌کند و دست نخورده باقی می‌ماند.

از دید لومان استقلال یافتن وابستگی متقابل از کردارهاست که امکان ظهور یک لایه‌ی جدید از پیچیدگی را در سطح اجتماعی ممکن می‌سازد. این دیدگاه بر مبنای منطق سلسله مراتبی شدن سیستمهای پیچیده درست می‌نماید. چون اصولاً سلسله مراتبی شدن بدان معناست که انباشت پیچیدگی در روندهای پردازشی سیستمها، به خودبسنده شدنشان می‌انجامد و ظهور زیرسیستمهایی چندان بغرنج را در پی دارد که خود همچون یک سامانه‌ی تکاملی مستقل عمل می‌کنند. در واقع ظهور یک لایه‌ی جدید از سلسله مراتب پیچیدگی را باید بر اساس ظهور این نقاط نوظهور از خودبسنده‌گی تعریف کرد.

به این ترتیب است که لایه‌های متفاوتی از روندهای خودارجاع بر فراز هم شکل می‌گیرند، و هریک بر مبنای قواعدی خاص عمل می‌کنند. در نتیجه مثلاً سپهر رخدادهای بیوشیمیایی به شکلی هم‌افزا سطح سلولی را برمی‌سازد و یاخته‌ها در اندرکنش با هم اندامها را پدید می‌آورند و از چفت و بست شدن اینها با هم بدنهای زنده شکل می‌گیرند. نکته در اینجا است که از دید لومان بدنهای زنده ناگهان به سطح اجتماعی

برکشیده می‌شوند. گویی که تنها یک لایه فراتر از روندهای بیوشیمیایی وجود دارد و آن هم اندرکنش میان بدن‌ها و چفت و بست شدن رفتارهایشان با هم است، در زمینه‌ای اجتماعی. ایراد این دیدگاه آن است که یک لایه‌ی مهم میانی را بین سطح زیستی و اجتماعی نادیده می‌گیرد، و آن لایه‌ی روانشناختی است همان جایی که شبکه‌ی عصبی من استقرار یافته و روندهای پردازش اطلاعاتش چندان فشرده و متراکم است که پدیده‌هایی مثل حافظه و خودآگاهی و انتخاب خودمختار را ممکن می‌سازد. اینها کارکردهایی مستقل و لایه‌ای متمایز از روندهای خودارجاع هستند که نمی‌توان به لایه‌ی اجتماعی یا زیستی تحویل‌شان کرد.

لومان با جهیدن از لایه‌ی زیستی به اجتماعی و نادیده انگاشتن سطح روانشناختی در میانه‌ی این دو، ناگزیر شده با تفسیرهایی شکاف مفهومی دهان گشوده در این میان را پر کند. یکی از کلیدواژه‌هایی که برای این منظور به کار گرفته، شانس یا بخت است. از دید او مفهوم بخت بر مبنای همین نامعلوم بودن نتیجه‌ی اندرکنش‌ها در نظام‌های اجتماعی شکل می‌گیرد. بخت عبارت است از درجه آزادی سیستم و آن جایی است که روابط علی تعیین‌کنندگی خود را از دست می‌دهند. از دید لومان این تعلیق روابط علی زمانی رخ می‌دهد که وابستگی متقابل به مشروط شدن رفتار من و دیگری منتهی شود و نتیجه را نامعلوم سازد.

اما این تفسیر از بخت، کمابیش جبرگرایانه است و برای پوشاندن شبکه‌ای بغرنج از ساز و کارهای عملیاتی ابداع شده که در لایه‌ی روانی جریان دارند. مشروط شدنی که مورد نظر لومان است، اگر با دقت تحلیل شود، حالتی علی و جبری دارد. یعنی در نهایت چنین می‌نماید که رفتار من بر اساس قواعدی اجتماعی - البته طی روندی پیچیده و پر فراز و نشیب - تعیین شود. ولی با توجه به ساز و کارهای تصمیم‌گیری در شبکه‌ی عصبی مغز افراد می‌توان نشان داد که چنین تفسیری نادرست است.

نکته در اینجا است که اندرکنش من و دیگری به تنهایی - تنها در سطحی اجتماعی - رفتار من را تعیین نمی‌کند. لومان هم متوجه این ماجرا بوده و برای آن که فضای خالی این تعیین را در مدل شبه‌جبرگرایش پر

کند، مفهوم بخت را به معادله‌اش وارد کرده است. اما بخش مهمی از دامنه‌ی بخت اموری روانشناسانه را در بر می‌گیرد که با نگرستن به کردار شخص قاعده‌مندی‌شان مشخص می‌شود و از زیر سایه‌ی تضادف خارج می‌شوند. این نکته را باید در نظر داشت که در رویکرد سیستم‌های پیچیده مفهوم روابط علی تا حدود زیادی معنا و اعتبار خود را از دست می‌دهد. یعنی وقتی به روندهای پیچیده‌ی کنش و واکنش میان پدیدارها در سیستم‌های پیچیده بنگریم، در می‌یابیم که تعبیری سنتی از چیزی که علت چیزی دیگر باشد، تنها استعاره‌ای قدیمی و ساده‌انگارانه است.

در سیستم‌های پیچیده هیچ روندی نمی‌تواند روندی دیگر را به طور کامل تعیین کند و خودش نیز هرگز زیر سایه‌ی قواعدی جبر تعیین نمی‌شود. درباره‌ی نظام‌هایی بسیار پیچیده مثل من و دیگری که رفتار خود را به شکلی درونزاد انتخاب می‌کنند، چنین تصویر جبرگرایانه‌ای بسیار با واقعیت تجربی فاصله دارد و مستلزم ساده‌سازی‌های پیاپی و افراطی است. فضای حالتی از امکانها که در میانه‌ی من و دیگری شکل می‌گیرد، از درجه‌ی آزادی بالای هریک از این دو سیستم ناشی می‌شود و امری تضادفی و نامفهوم نیست. آزادی در این سیستم‌ها امری برآمده از قاعده و قانون است، اما قانون‌هایی که جبرگرایانه نیستند و به مسیرهای خطی و ساده‌ی اثرگذاری علی دلالت نمی‌کنند. بنابراین آنچه که لومان بخت نامیده، در واقع آزادی رفتار در سیستم‌های خودمختار است. این البته به معنای نادرست یا بی‌فایده بودن مفهوم بخت نیست. اما این برچسب را باید برای شرایطی کنار گذاشت که به راستی ابهامی و روندهایی تضادفی و کاتوره‌ای در کار باشد.

لومان اما به این شکل نمی‌اندیشد و سطح اجتماعی را مرجع اصلی تحلیل‌های خویش می‌داند. از دید او شروط و محدودیت‌هایی که رفتار سیستم را رقم می‌زنند، ممکن است به شکلی علی از پایین یا به شکلی برنامه‌ریزی شده از بالا جریان پیدا کنند و امکانهای رفتاری و تنظیمهای محدود کننده رابه اشکالی متفاوت با یکدیگر چفت و بست کنند. در این بین تنظیمها هرگز از پس امکانها بر نمی‌آیند، یعنی نمی‌توانند پردازش

کامل و فراگیری از دایره‌ی آزادی پیشاروی سیستم به دست دهند. در نتیجه همیشه عقب ماندگی برنامه‌های سیستم از امکانات پیشارویش را می‌بینیم و این همان است که به صورت بخت فهمیده می‌شود. تفاوت اما در اینجاست که بخت از دید لومان دایره‌ای گسترده از رخدادها را شامل می‌شود که خارج از دایره‌ی امر اجتماعی قرار می‌گیرند. در حالی که در دیدگاه زروان تنها به امور تصادفی و محاسبه‌ناپذیر در همه‌ی لایه‌های سلسله مراتب پیچیدگی - اشاره می‌کند و هرآنچه در هر لایه‌ای قاعده‌مند و پیش‌بینی‌پذیر باشد، از میدان بخت خارج می‌شود.

لومان با تکیه بر مفهوم بخت چنین نتیجه می‌گیرد که معیاری پیشینی و سنجه‌هایی بنیادین برای ارزیابی عملکرد سیستم‌های اجتماعی وجود ندارد. یعنی مفاهیمی مانند راستی، زیبایی و نیکی که به صورت شالوده‌های معنایی انتخاب رفتار مورد استفاده قرار می‌گیرند، در طبیعت انسانی ریشه ندارند. بلکه تنها رمزگانی هستند که از پردازش اطلاعات و تدبیر برای غلبه بر بخت ناشی شده‌اند. به عبارت دیگر لومان هر نوع عینیت برای غایتها و اهداف و ارزشها را انکار می‌کند. این هم یکی دیگر از نقاط تمایز مهم نگرش او با دیدگاه نگارنده است. چون در چارچوب مفهومی زروان، سیستم‌های تکاملی از غایت‌های درونی و عینی‌ای برخوردارند که نتیجه‌ی طبیعی روندهای تکاملی جاری در آنهاست. به همان ترتیبی که «بقا» همچون غایتی طبیعی در همه‌ی سیستم‌های زنده از رفتارهای هم‌افزایشان بر می‌آید و بر ساخته می‌شود، در سطح روانشناختی «لذت» و در سطح جامعه‌شناسانه «قدرت» و در سطح سیستم‌های فرهنگی «معنا» نقشی مشابه را بر عهده می‌گیرند و همچون سازمان دهندگان درونزاد و محورهای هدفمندی خودبنیاد سیستم عمل می‌کنند. این همان است که در مدل زروان به صورت سرواژه‌ای درآمده و مفهوم «قلبم» را بر می‌سازد، که محور درونی رفتار و غایت طبیعی همه‌ی سیستم‌های انسانی قلمداد می‌شود.

گفتار دوازدهم: قرارداد اجتماعی

مفهوم قرارداد اجتماعی در نگرش کلاسیک جامعه‌شناسی معمولاً بر اساس سود افراد تحلیل می‌شود. در این نظریه‌ها فرض بر این است که تداخل رفتارهای سودجویانه‌ی «من» و «دیگری» به شکل‌گیری قواعدی رفتاری و چارچوبهایی عقلانی منتهی می‌شود که در قالب قرارداد اجتماعی تبلور می‌یابد. نقد لومان بر این شیوه از تحلیل قرارداد اجتماعی آن است که نوعی نگرش استعلایی و متافیزیکی بر آن سیطره دارد که فردِ خودمختارِ اندیشمند را همچون واحدی سودجو و برنامه‌ریز در نظر می‌گیرد. به شکلی که زنجیره‌های برسازنده‌ی قرارداد اجتماعی را می‌توان در نهایت به حلقه‌هایی تجزیه کرد که از رفتارهای فردی و کوشش برای دستیابی به منافع شخصی حاصل می‌آیند.

از دید لومان قرارداد اجتماعی از دل نظامهای خودارجاع برمی‌آید. یعنی توضیح دادن آن با فرض «من»‌ای اندیشنده و خودمختار ممکن نیست. در این چارچوب نظری، مفهوم قرارداد اجتماعی امری فرعی است که از اتصال و برخورد رفتار من و دیگری ناشی می‌شود. تداخل رفتارهای من و دیگری میدانی از کنش متقابل ایجاد می‌کند که ممکن است به شکلی از هم‌افزایی، تشدید و هم‌نواختی رفتارها دامن بزند. در این حالت قرارداد اجتماعی امری حاشیه‌ایست که همچون محصولی جانبی از دل این روابط تکاملی زاده می‌شود. در شرایطی که دو طرف این تشدیدها را بپذیرند و نهادینه کنند، مجموعه‌ای از الگوها و قواعد کرداری میانشان شکل می‌گیرد و این همان است که قرارداد اجتماعی خوانده می‌شود.

در چارچوب نظریه‌ی سیستمی، مفهوم زمان برای شکل‌گیری قرارداد اجتماعی کلیدی است. یعنی بر خلاف نظریه‌های کلاسیک، وضعیت آغازینی انتزاعی در نظر گرفته نمی‌شود که در آن من و دیگری در آن به شکلی اندیشیده قوانینی اجتماعی را بین خود وضع کنند و بر سر قرار و مدارهایی توافق کنند. در مقابل این قراردادها شکننده و پویا در نظر گرفته می‌شوند. زمان همچون عاملی برای استحکام قرارداد اجتماعی و زمینه‌ای برای شکل‌گیری قواعد بازی قلمداد می‌شود. در این بافت، مسأله‌ی «وابستگی متقابل» معمایی است که بدون وارد کردن زمان گشوده نمی‌شود.

به این شکل لومان پرسش اصلی از رفتار من- دیگری را به این شکل بازتعریف می‌کند که کل این نظام را در وضعیتی متقارن در نظر می‌گیرد. چون عدم قطعیتی که در مورد رفتار دیگری در نگرش من وجود دارد، به همان ترتیب در نگرش دیگری درباره رفتار من نیز دیده می‌شود. این بدان معنا است که من برای تنظیم رفتار خود بر مبنای رفتار دیگری، کلید مشخصی در دست ندارم و دیگری نیز با وضعیتی مشابه روبه‌رو است. راه برون‌رفت از این بن‌بست آن است که این تقارن بنیادین حاکم بر رفتار من- دیگری با وارد کردن محور زمان شکسته شود.

شکسته شدن تقارن حاکم بر وابستگی متقابل به این شکل انجام می‌پذیرد که تجربه‌ها و خاطرات اندرکنش من و دیگری در محور زمان انباشته می‌شود و همچون خزانه‌ای اطلاعاتی عمل می‌کند که این ارتباط را به امری تاریخ‌مند و زمان‌دار بدل می‌سازد. این محور تنها در شرایطی عمل می‌کند که میدانی مشترک برای ارتباط من و دیگری وجود داشته باشد. زیمبل به درستی بر این نکته تاکید داشت که همواره حوزه‌ی کنش متقابل میان دو نفر بر سر امری مشترک شکل می‌گیرد. یعنی کنش متقابل زمانی ممکن می‌شود که حداقل دو نفر میلی برای تملک یک چیز خاص داشته باشند، یا فضاهایی تجربی را به طور مشترک از سر بگذرانند.

برای رویکرد لومان در این مورد تبارنامه‌ای می‌توان تشخیص داد. به طور خاص گئورک زیمل نیز در ابتدای قرن بیستم در چنین چارچوبی به کنش متقابل می‌نگریست. از دید زیمل در چنین شرایطی است که حد و مرزهای اجتماعی شکل می‌گیرد. یعنی مفاهیمی مانند «مال من» در مقابل «مال تو»، حق من در برابر حق تو، یا جبهه‌ی من در مقابل جبهه‌ی تو شکل می‌گیرد. در همه مواردی که کنش متقابلی به این شکل در میدانی مشترک زاده می‌شود، دایره‌ای از رخدادها و پدیدارهای تاریک و نامعلوم در مورد دیگری وجود دارد که گویی در جعبه سیاهی قرار گرفته و هرگز وارد معادله‌ی کنش متقابل نمی‌شود، اما بر آن تاثیر می‌گذارد. این همان حوزه‌ای است که خصوصی و شخصی قلمداد می‌شود و وارد ارتباط صریح با دیگری نمی‌شود. هرچند وضعیت دیگری و من را تعیین می‌کند و به این ترتیب در شکل‌گیری چارچوب کلی کنش متقابل اثرگذار است.

برداشت زیمل البته این نقد را بی‌پاسخ می‌گذارد که هر آنچه در میدان مشترک میان من و دیگری رخ می‌دهد، گویی در سطحی روان‌شناختی جریان پیدا می‌کند. از دید لومان وابستگی متقابل یکسره در سطح اجتماعی شکل می‌گیرد. یعنی انتخاب طبیعی میان کردار من و دیگری و تشدیدها و هم‌افزایی‌های حاکم بر آن تنها در بستری اجتماعی ممکن می‌شود و قابل فروکاسته شدن به سطح شخصی و روان‌شناختی نیست. به این ترتیب شاخه‌زایی میان کردارها و شکل‌گیری زیست‌جهان‌های اجتماعی بر مبنای همین میدانهای مشترکی ممکن می‌شود که پشتوانه‌شان تداخلی از رفتارهای من‌ها و دیگری‌هاست. اما این پشتوانه در بستر زمان معنی پیدا می‌کند. یعنی مجموعه‌ای از ورودی‌ها و خروجی‌های سیستم که در حافظه‌اش ثبت می‌شود، تاریخچه‌ای پدید می‌آورد که قواعد حاکم بر رفتارهای‌اش را تعیین می‌کند.

از اینجاست که مفهوم اعتماد و عدم اعتماد شکل می‌گیرد. این مفاهیم در ابهام ذاتی ارتباط میان من و دیگری ریشه دارند. یعنی همواره به خاطر وابستگی متقابل ارتباط دو کنشگر معلوم نیست که هر کدامشان

در مقابل رفتار دیگری چه واکنشی نشان می‌دهند. این عدم قطعیت در حوزه‌ی قواعد و قرارداد اجتماعی نیز صادق است. یعنی همیشه جای شبهه هست که دیگری قراردادهای اجتماعی را رعایت خواهد کرد، یا نه. این ابهام تنها با فرض اولیه‌ای حل می‌شود که رعایت شدن یا نشدن قواعد بازی را مبنا می‌گیرد. به این ترتیب کنشگر با اعتماد کردن یا اعتماد نکردن فرض می‌کند که طرف مقابلش قراردادهای اجتماعی حاکم بر رفتار را رعایت خواهد کرد یا خیر. هر دوی این پیش‌فرضها برگشت‌پذیر هستند. یعنی رفتار دیگری در محور زمان همچون انباشتی از تجربیات فهمیده می‌شود که حدس زدن درباره رعایت یا عدم رعایت قواعد بازی را ممکن می‌کند.

به این ترتیب قبل از آنکه دیگری رفتار خود را صادر کند، من چشم‌داشتی درباره‌اش پدید می‌آورم که خود همچون بخشی از قواعد بازی عمل می‌کند. نمونه‌اش آن که در ایران قدیم قاعده‌ی مهمان‌نوازی را داشته‌ایم. یعنی فرض بر آن است که غریبه‌ای که یکسره بیگانه است و به مرز دهکده یا قبیله یا حریم خانه وارد می‌شود، قابل اعتماد است و خطر چندانی ندارد. این پیش‌فرض به مهمان‌نوازی منتهی می‌شود و این رسمی است که در نهایت بیگانگان را به آشنایان و رهگذران را به دوستان بدل می‌کند. چنین پیش‌فرضی که بر اعتماد مبتنی است، فضای حالت ارتباط میان من و دیگری را گسترده می‌سازد و اعتمادی بیشتر را بازتولید می‌کند. چنین رسمی تنها در تمدنی ممکن است که با سفر و بازرگانی و نهادهای پیچیده‌ی مدنی خو گرفته باشد. به همین خاطر رسم مهمان‌نوازی به این شکل و در این سطح از پیچیدگی در تمدنهای دیگر یافت نمی‌شود. چرا که تراکم اعتماد لازم برای بازتولید این شاخص در آن جوامع به آستانه‌ی لازم نرسیده است.

هم اعتماد و هم عدم اعتماد دامنه‌ی کنش متقابل میان من و دیگری را شکل می‌دهند. اما توانایی اعتماد برای فراخ کردن این پهنه بسیار بیشتر از عدم اعتماد است. الگوی برگشت‌پذیری این دو نیز متفاوت است. اعتماد به سرعت و با شواهدی اندک به عدم اعتماد تبدیل می‌شود. در مقابل عدم اعتماد به کندی و با

گرد آمدن شواهد فراوان و قواعد ضمیمه به اعتماد تبدیل می‌شود. به این ترتیب پیچیدگی سیستم در عدم تقارن میان اعتماد و عدم اعتماد افزون می‌شود. یعنی اعتمادها به آسانی گسسته می‌شوند و بار دیگر به دشواری شکل می‌گیرند و همچون فرآیندی جانبی مجموعه‌ای قوانین زمینه، قراردادهای اجتماعی و چارچوبهای حقوقی را پدید می‌آورند.

پایداری اجتماعی در اصل از بند و بست‌های اعتماد ناشی می‌شود. این استخوانبندی مرکزی با گوشته‌ی چارچوبهایی اخلاقی پوشانده می‌شود که اغلب وضعیتی رسمی و نویسا به خود می‌گیرد و حریم بی‌اعتمادی را مرزبندی می‌کند. به همین خاطر معمولاً در تحلیل روابط اجتماعی به چارچوبهایی که عدم اعتماد را در بطن خود نهفته‌اند، بیشتر توجه می‌شوند در حالی که زمینه‌ای از اعتماد پیرامون آن را فرا گرفته است.

از دید لومان کل این ماجرا به بدبینی و خوش‌بینی من‌ها در سطح روانشناختی ارتباطی ندارد، بلکه روندی است که از دل وابستگی متقابل سیستم‌های اجتماعی تراوش می‌کند. به این ترتیب ساختارهای خودزایی - که به طور طبیعی در همه‌ی الگوهای وابستگی متقابل دیده می‌شود- در اینجا بازخوردی مثبت ایجاد می‌کنند و به تشدید خود می‌انجامند. تردیدی نیست که تمام اشکال کنش متقابل پایدار اجتماعی به اعتماد نیازمند است و نادیده انگاشته شدن‌اش به کج فهمی‌هایی درباره‌ی قرارداد اجتماعی دامن می‌زند. اما به دیدگاه لومان این نقد وارد است که مفهوم اعتماد در شکل کلی‌اش بیشتر در سطحی روان‌شناختی جای می‌گیرد و نه جامعه‌شناختی.

اعتماد کردن یا نکردن به دیگری به شکلی شهودی به انتخابی خودمختار و ارادی شبیه است که «من» آن را اتخاذ می‌کند، و من‌ها در طیفی وسیع در این زمینه نوسان می‌کنند که دامنه‌اش از ساده‌لوحی تا بدگمانی گسترده می‌شود. برکندن اعتماد از لایه‌ی روان‌شناختی و انکار کردن نقش من انتخابگر در آن قدری افراطی

جلوه می‌کند. مفهوم اعتماد در سطح روان‌شناختی و همچون برآمده‌ای از سیستم عواطف و هیجانات کارکرد دارد و تنها پس از آن است که در سطح اجتماعی بازنموده می‌شود و انعکاسش قراردادهای اجتماعی را رقم می‌زند.

این نقدی است که از چارچوب نظری زروان می‌توان به دیدگاه لومان درباره اعتماد وارد آورد. لومان می‌کوشد با اجتماعی فرض کردن اعتماد و برکندن مفهوم قرارداد اجتماعی از سطح روان‌شناختی وجود من خودمختار خودبسند را انکار کند. دیدگاه او در این مورد به پساساختارگرایی شبیه است که مفهوم من را در شبکه‌ای از روابط اجتماعی منحل می‌سازند و آن را همچون گرانیگاهی برای تعیین رفتار اجتماعی به رسمیت نمی‌شناسند. اما همین سیستم‌های روان-عصب‌شناسانه پیچیده‌اند که خودآگاهی را ممکن می‌سازند، و همین‌ها کانون عدم قطعیت در کل سیستم‌های اجتماعی هستند. یعنی هیچ نهاد اجتماعی و هیچ شبکه‌ی اندرکنش بین‌فردی‌ای وجود ندارد که وابستگی‌های متقابلش به پیچیدگی شبکه‌های عصبی نزدیک شود. از این رو نادیده انگاشتن مفهوم «من خودآگاه» - به ویژه وقتی از اعتماد سخن می‌گوییم - می‌تواند به خطایی مهلک تبدیل شود و به غفلت از سویه‌ای مهم و تعیین کننده از داستان بینجامد، که بحث ناشده به سطحی جامعه‌شناسانه فروکاسته شده است.

لومان بر این باور است که نقطه‌ی شروع وابستگی دوگانه‌ی رفتار من و دیگری، ارتباطی مبهم و تصادفی و پیش‌بینی ناشدنی است که میان دو سیستم کنشگر رخ می‌دهد. در ابتدای کار هیچ یک از دو طرف تصویر مشخصی از الگوی رفتاری دیگری ندارد. از اینرو تنها با آزمون و خطا است که به توافقی درباره‌ی اصول رفتار مشترک‌شان دست می‌یابند. پیچیدگی سیستم من و دیگری در جریان این روند به شکلی انباشتی افزایش پیدا می‌کند و این همان رسوب کردن تاریخچه و شکل‌گیری حافظه در درون سیستم است.

جمع شدن داده‌هایی درباره‌ی الگوی رفتار دیگری و شکل‌گیری قواعدی که رفتار آینده من را بر مبنای آن توضیح دهد، کم کم به پیدایش شبکه‌ای معنایی منتهی می‌شود که خود واقعیتی مستقل پیدا می‌کند. این شبکه همچون سپهری از بازنمایی‌ها و نشانه‌ها رخدادها را رمزگذاری می‌کند و خود به سیستمی نو تبدیل می‌شود. از دید لومان کنش - یعنی رفتار در قبال دیگری - همواره به صورت نوعی کردار انتخابی فهمیده می‌شود. یعنی همواره علاوه بر آنچه که از سیستم سر می‌زند، گزینه‌های رفتاری دیگری در کار است که انتخاب نمی‌شود. همیشه دامنه‌ای از امکانها در پیشروی سیستم کنشگر گسترده شده که تنها یک گزینه‌ی رفتاری ویژه از میان‌شان برگزیده می‌شود.

تنها در این حالت انتخابی است که با کنش سر و کار داریم. کنش بر این مبنا دو سطح متفاوت دارد. نخست فضای حالت تمام رفتارهای ممکن است، یعنی سپهر تمایز نیافتده‌ی کل کردارهایی که ممکن است از سیستم سر بزند. لایه‌ی دوم مربوط می‌شود به فضای تمایز یافته و پیچیده‌تری که زیر فشار نیروهای اجتماعی برخی از گزینه‌های فضای اولی را از دور خارج می‌کنند. در این حالت مجموعه‌ای از تابوها، هنجارها، قوانین و چارچوبهای اخلاقی بخشی از گزینه‌های رفتاری را غیر مجاز می‌سازند و به این ترتیب خطرآه‌ها و مسیرهایی از کردار درون فضاهای انتخابی سیستم نمودار می‌شود که رفتارهای محتملتر و سودمندتر را از بقیه متمایز می‌کنند.

پیشنهاد درخشان لومان آن است که تکامل سیستم‌های پیچیده به معنای گذار از فضای اولی به دومی است. یعنی در حالت پایه سیستم‌های باز وضعیتی تمایز نیافتده و ساده دارند و همه‌ی رخدادهای جهان پیرامونی‌شان به آنها مربوط می‌شود و می‌کوشند تمام دگرگونیهای خارج از حد و مرز خود را پردازش کرده و نسبت به آن واکنش نشان دهند. اما این سیستم باز اولیه نمی‌تواند از سطح خاصی پیچیده‌تر شود، مگر آن که تمایز پیدا کند و بتواند زیرسیستم‌هایی درونی با کارکردهایی تخصصی پدید آورد. این تا حدودی از آن

روست که جهان خارج از چشم سیستم امری متقارن قلمداد می‌شود و به همین خاطر واکنش درونی سیستم به آن نیز متقارن و تمایز نیافته است.

اما این سیستم‌های باز اولیه در نهایت می‌توانند به سیستم‌های ساختاریافته تبدیل شوند. این تنها در شرایطی ممکن می‌شود که ورودی‌های محیطی تصفیه شوند و تنها برخی از آنها که مهمتر قلمداد می‌شوند، برای تنظیم واکنش و سازماندهی رفتار مورد استفاده قرار گیرد. این بدان معناست که سیستم بخش عمده‌ی تحولات محیط پیرامونی خود را همچون نوفه⁶⁸ و حشو⁶⁹ در نظر گیرد و «نامربوط» قلمدادشان کند. تنها آن بخشی از رخدادهای محیطی مهم فرض می‌شوند که بتوانند به طور مستقیم در آینده سیستم نقشی سرنوشت‌ساز ایفا کنند.

طی این روند است که تقارن محیط در هم شکسته می‌شود و گزینه‌های رفتاری خاصی در آن میان برجستگی پیدا می‌کنند. این همان است که محیط را به شبکه‌ای از محرکهای ویژه فرو می‌کاهد و واکنشهای سیستم را بر دریافته‌ها و حسهای خاصی متمرکز می‌کند. تنها در این حالت است که سیستم ساختاریافته با گزینه‌های رفتاری مشخصی رویارو می‌شود. گزینه‌هایی که به خاطر تفکیک امور مهم و نامهم، احتمال برگزیدن برخی‌شان - که با حشو و تکرار و نوفه پیوند خورده‌اند - به شکل معناداری کم می‌شود. چندان که در عمل از دایره‌ی انتخابهای رفتاری سیستم بیرون رانده می‌شوند.

در حالتی که همبستگی دوگانه‌ی خالصی داشته باشیم، رفتار من و دیگری به طور مستقیم یکدیگر را شرطی می‌کنند. یعنی نوعی اتصال کوتاه برقرار است که باعث می‌شود رفتار من رفتار ویژه‌ای را در دیگری

⁶⁸ Noise

⁶⁹ Redundancy

برانگیزد و واکنش او به واکنشی خاص در من منتهی شود. اما واقعیت این است که هرگز اتصال کوتاهی از این دست رخ نمی‌دهد. یعنی وضعیت وابستگی متقابل خالص تنها در نظریه وجود دارد. ارتباط من و دیگری با رفع ابهام مستمر از دامنه‌ی امکان‌های رفتاری همراه است و روندی است که با شکست‌های تقارن موازی و گام به گام گزینه‌هایی سودمندتر و متناسب‌تر را هم در فضای بیرونی مربوط به دیگری و هم در سپهر درونی مربوط به خود تشخیص می‌دهد و برجسته می‌سازد.

این واکنش سازمان‌یافته نسبت به محیط همان است که افق دید سیستم را می‌سازد و دریچه‌های حسی سیستم را به سوی آینده تنظیم می‌کند. این سوگیری آینده‌نگرانه چرخه‌هایی تکاملی به راه می‌اندازد که افزایش پیچیدگی در هم تنیده‌ی هر دو سیستم را در پی دارد. پس باید این نکته را در نظر داشت که آن شرایط اولیه‌ی انتزاعی و غایی هرگز در ارتباط رویاروی من و دیگری وجود نداشته و هیچ لحظه‌ای آغازینی نداریم که در آن هیچ پیش‌داستی بر رابطه سایه نیفکننده باشد. این بدان معناست که نظریه‌ی قانون طبیعی^{۷۰} نادرست است و بر پیش‌فرضهای ساده‌انگارانه‌ای تکیه کرده است.

نتیجه‌ی دیگری که از سخن لومان برمی‌آید هم آن است که همبستگی متقابل به شرطی شدن متقابل منتهی می‌شود. یعنی دو سیستم علاوه بر اینکه رفتارشان به یکدیگر وابسته است و طرف مقابل را می‌پایند، همدیگر را رام و مطیع و دست‌آموز نیز می‌کنند. به این ترتیب دو سیستم در کنار یکدیگر پلکانی از پیچیدگی را می‌پیمایند. هر قدمی از افزایش پیچیدگی در یک سیستم به پیچیده‌تر شدن رفتارهایش منتهی می‌شود و این طی روند بازخورد مثبت دوباره بر روی خود سیستم منتقل می‌شود.

⁷⁰ Natural law theory

کفتار سیزدهم: ارتباط و کنش

گفتیم که در دیدگاه لومان کنش انتخابی رفتاری است که سیستم در میان دامنه‌ای از امکانها ترجیحش می‌دهد. کنش مبنای اتصال انسان به سیستم‌های دیگر است. یعنی واسطه‌ای است که به کمک آن رفتارهای سیستم با زمینه پیرامونی‌اش چفت می‌شود و واکنشهای موفقیت‌آمیزش در محیطی پویا و متغیر را رقم می‌زند. از چشم‌اندازی کلاسیک، کنش به رفتار خودآگاه و اندیشیده سوژه‌های انسانی منسوب می‌شود. یعنی فرض بر آن است که یک کنشگر معقول با سنجش امکانات پیشاروی خود از میان گزینه‌های در دسترس‌اش انتخابی می‌کند. بنابراین نمود بیرونی انتخاب، همان کنش است. لومان با حذف کردن مفهوم سوژه‌ی خودآگاه می‌کوشد مبنایی تازه برای تعریف کنش پیشنهاد کند و آن را در بافتی دیگر جای دهد.

از دید او تغییرات اجتماعی بر مبنای شبکه‌ای از کنشها تبیین می‌شود که همواره در بسترِ تار و پودی از ارتباطها قرار می‌گیرد. یعنی کنش به تنهایی معنای چندانی ندارد و به همین خاطر نمی‌توان آن را به کنشگری خودآگاه و منفرد فرو کاست. در نگرش سنتی، جامعه مجموعه‌ای از کنشهای در هم تنیده و برآیندی از کردارهای منفرد انتخاب‌شدنی است. اما از دید لومان کنش پیامدی از ارتباط است، به طوری که شخصها در این میان نقش مؤثر چندانی ندارند. شبکه‌ی افراد و ارتباط میانشان است که کنش و در نتیجه رفتار اجتماعی را ممکن می‌سازد.

از دید لومان به همان شکلی که کوشش سیستم برای سازماندهی درون و کنترل بیرون، به کاهش پیچیدگی محیط و ساده سازی روندهای درونی می‌انجامد؛ ارتباط نیز به همین ترتیب کنش را ساده می‌کند. یعنی کنش همچون شکلی انتزاعی، سازمان یافته و مدیریت شده از مجموعه‌ای از رفتارهای متنوع و بغرنج برگزیده می‌شود، و شکل دست‌چین شده و نظام یافته‌اش همان است که در پیوند با کنشهای دیگران رفتار کلی جامعه را پدید می‌آورد. بر این مبنا مرجع صدور کنش از دید لومان فرد نیست و انتخاب یک رفتار از میان طیفی از رفتارهای ممکن به سطح روانی ارجاع نمی‌دهد.

نکته مهم آن است که لومان بر خلاف سوسیالیست‌ها یا جبرگرایان مارکسیست نمی‌کوشد تا کنش را به نهادهای اجتماعی برگرداند. یعنی او از این خطای رایج میان سوسیالیست‌ها پرهیز می‌کند که به فروکاستن کنش به نهاد گرایش دارد. اما از سوی دیگر فروکاستن کنش به سطح روانی و مربوط کردن‌اش به افراد را نیز اشتباه می‌داند. به عبارت دیگر، از دید لومان مجموعه‌ای از عناصر اجتماعی که در پیوند با یکدیگر ارتباط^{۷۱} را برمی‌سازند، سیستمی خودسازنده و خودسازمانده هستند که رابطه‌ها را تنظیم می‌کنند. این لایه‌ی حد واسط که جایگزین دو سطح اجتماعی و روانی شده، به انتخابهای رفتاری زیرسیستم‌هایش سمت و سو می‌دهد، و اینها همان کنشها هستند.

به این ترتیب مبنای پویایی اجتماعی ارتباط است نه کنش. اما آنچه که در نهایت نمود می‌یابد و در قالب عینیتی بیرونی متبلور می‌شود، همان کنش است. نظریه‌ی غالب درباره ارتباط، دیدگاهی است که لومان آن را سرمشق انتقال^{۷۲} می‌نامد و به نظرش دیدگاهی نادرست است. سرمشق انتقال فرض می‌کند که چیزی به

⁷¹ communication

⁷² Transmission Paradygm

نام پیام که معنای مشخص و عینی دارد، بین گیرنده و فرستنده منتقل می‌شود و معنایی مشترک را در هر دو پدید می‌آورد. به این ترتیب ارتباط عبارت است از انتقال معنایی از فردی به فردی، که با واسطه‌ی پیامی مشخص انجام پذیرد.

در دیدگاه لومان معنا شکلی از انتخاب است و ارتباط هم شالوده‌ای جز انتخاب ندارد. هم معنا و هم ارتباط در سه گام پیاپی تقارن را می‌شکنند. یکی در انتخاب معنا و اطلاعات متصل به آن. دوم در انتخاب گوینده و سوم در انتخاب شنونده. شنونده نیز به اندازه‌ی گوینده و در حد پیام اهمیت دارد. یعنی سیستم برای اینکه پیام را رمزگشایی کند، باید خود را همچون بخشی از محیطی در نظر بگیرد که به پیام معنی می‌بخشد. اما در عین حال باید فاصله‌اش را هم با آن حفظ کند. چرا که تنها در این حالت است که معنای پیام خوانا می‌شود.

از اینجا بر می‌آید که ارتباط همواره با خطا و اشتباه همراه است. هرگز امکان انتقال معنایی دقیق و کامل از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر وجود ندارد. همواره گوینده و شنونده درگیر نوعی سوء تفاهم هستند که از افزایش و کاهش شدن طبیعی محتوای پیام هنگام رمزگذاری و رمزگشایی ناشی می‌شود. ارتباط در این معنا رخدادی دو طرفه نیست که میان گیرنده و فرستنده جریان داشته باشد بلکه سه سویه‌ی متفاوت دارد. این سه رکن بر دو قطبی‌هایی استوار هستند که یکی شان به تمایز میان فرستنده و گیرنده مربوط می‌شود. دیگری به تفاوت اطلاعات و بیان^{۷۳} اشاره می‌کند، و سومی به دو جایگاه متمایز خود (در مقام بخشی از پیام) و من (همچون گیرنده‌ای رمزگشا) دلالت می‌کند.

⁷³ Utterance

یکی از اندیشمندانی که لومان به آثارش توجهی ویژه دارد، کارل بوهرلر^{۷۴} است. از دید بوهرلر زبان انسانی سه کارکرد متفاوت دارد. یکی از آنها نمایشگری^{۷۵} است. نمایشگری بدان معناست که زبان اطلاعاتی را برمی‌گزیند و آن را بازگو می‌کند. یعنی برای اطلاعات این امکان را فراهم می‌آورد که بازنموده و نمایش داده شود. کارکرد دوم زبان انسانی، ابرازی^{۷۶} است. این یکی در واقع شیوهی بیان اطلاعات را نشان می‌دهد و حالت گوینده هنگام انتقال پیام را می‌رساند. سومی درخواست^{۷۷} است که عبارت است از شاخصی که موفق یا ناموفق بودن انتقال پیام را نشان می‌دهد. درخواست جهت‌گیری و هدف از مخابره‌ی پیام را نشان می‌دهد و امید به این که معنای مورد نظر را منتقل کند. در عین حال این امید هرگز وضعیتی قطعی به خود نمی‌گیرد و هیچوقت پیشاپیش مسلم نیست که انتقال معنا به درستی و با دقت انجام شود. این نقطه‌ی تمایز نگاه بوهرلر با اندیشمندان کلاسیکی است که انتقال تمام و کامل از مجرای ارتباط را پیش فرض می‌گیرند.

اندیشمند دیگری که مورد ارجاع لومان است جان آستین^{۷۸} است. آستین در چارچوب مفهوم بازیهای زبانی^{۷۹} به موضوع می‌نگرد و این را ویتگنشتاین برای نخستین بار صورت‌بندی کرد. از دید آستین زبان سه سویه‌ی متفاوت بیانی^{۸۰}، شبه بیانی^{۸۱} و پیرایانی^{۸۲} دارد. لومان با ترکیب کردن آرای این دو اندیشمند به این نتیجه می‌رسد که برآورده شدن سه کارکردی که مورد نظر بوهرلر است، وابسته به رمزگذاری است و این به

74 Karl Buhler

75 Presentation

76 Expression

77 Appeal

78 John Austin

79 Speech Acts

80 Locutionary

81 Illocutionary

82 Per Locutionary

ساختاری جداگانه نیاز دارد. یعنی اطلاعات باید در ساختی جدا -ولی نمایش‌گر و همراه با بازنمایی- رمزگذاری شود تا بتوانند در آینده همچون نظامی ارتباطی و زبانی بیانگر مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

از دید لومان رخدادهای درون یک گزاره به دو بخش تقسیم می‌شوند. برخی از آنها رمزگذاری شده‌اند و همچون اطلاعات خوانده می‌شوند. بخشی دیگر رمزگذاری نشده‌اند و به صورت نوفه^{۸۳} ناخوانا و مهمل تلقی می‌شوند. به عنوان مثال در یک مکالمه‌ی تلفنی خش خشی که از سیم و بلندگوی دستگاه بر می‌خیزد بخشی از گفتگو نیست، در عین حال که از جنس صوت است و همزمان و همراه با صدای گفتار به گوش می‌رسد. این حاشیه‌ی بی‌معنای رخنه کرده در بدنه‌ی پیام را نوفه می‌نامند و ویژگی عمده‌اش آن است که معنایی را حمل نمی‌کند. پیامها هرگز خالص و بی‌نقص مخابره نمی‌شوند و همیشه ملغمه‌ای هستند از عناصری متفاوت که برخی‌شان حامل اطلاعات‌اند و معنایی را مخابره می‌کنند، اما بخشی دیگر معنایی ندارند. در این نکته تردیدی نیست که گیرنده و فرستنده‌ی پیام باید از ماده خام اطلاعات برای بیان پیام مورد نظرشان استفاده کنند. از این رو استانده شدن زبان در جریان ارتباط میان من و دیگری امری بدیهی و طبیعی به نظر می‌رسد.

از سوی دیگر آن من‌ای که به ارتباط شکل می‌دهد، نباید توسط گذشته‌اش تعیین شود، و نباید هم به کلی از آن بی‌برد. یعنی تشخیص محتوای یک پیام با ارجاع به تاریخچه‌ی فرستنده و گیرنده پیوند می‌خورد. صرف تشخیص گزینه‌های پیش‌اروی سیستم و شیوه‌ی رمزگذاری اطلاعات در درون یک نظام ارتباطی به حضور چنین تاریخچه‌ای دلالت می‌کند. از سوی دیگر تشخیص میان من و دیگری ضرورت دارد. یعنی باید

تمایزی میان فرستنده و گیرنده وجود داشته باشد. اگر دیگری خودآگاه باشد، در می‌یابد که توسط «من» مشاهده می‌شود و از این رو هنگام ارسال پیام، تصویر خودش در چشم «من» با محتوای پیام تداخل می‌کند. خود به صورت امری بازنموده شده و همچون زایده‌ای در پیوست با پیام نقش ایفا می‌کند. از این رو تداوم ارتباط با نوعی دخیل شدن پیاپی و نوسان کردن میان من و دیگری -یا میان فرستنده و گیرنده- ملازم می‌شود. به این ترتیب ارتباط مدیون بازنمایی ذهنی من و دیگری از یکدیگر است. یعنی من و دیگری هم خود را و هم دیگری را همچون فرستنده و گیرنده بازنمایی می‌کند و جایگاه و نقشی مشخص را در هنگام رمزگشایی و رمزگذاری پیام بر عهده می‌گیرد. تنها در این حالت است که نقش مرکزی ارتباط می‌تواند همچون فرآیندی خودارجاع تکامل یابد و سازمان پیدا کند.

تداوم ارتباط از بازخوردهای مرتب من و دیگری و از جریان یافتن خود ارتباط در درون من و دیگری برمی‌خیزد. یعنی تا وقتی تبادل گزاره‌ها در میان فرستنده و گیرنده انجام می‌شود، بازخوردهای مثبتی را می‌بینیم که به تشدید ارتباط من و دیگری دامن می‌زند و امید به انتقال معنا را افزایش می‌دهد. اگر این بازخورد مثبت مختل شود، موضوع ارتباط دستخوش ابهام می‌شود. اگر نوسان میان من و دیگری -یعنی تشدید تصویر ذهنی من و دیگری به مثابه فرستنده و گیرنده- دچار اختلال شود، کم‌کم امید به انتقال معنا و در نتیجه خود ارتباط رو به زوال می‌رود و ارتباط مختل می‌گردد.

از دید لومان تمام نظامهای ارتباطی با دو شکل در هم تنیده از حلقه‌های خودارجاع مشخص می‌شوند. در نظریه لومان شکل آغازین این ارتباط با برجسب خودارجاعی پایه^{۸۴} مشخص می‌شود، که عبارت است از

⁸⁴ Basal selfreference

خصلت پایه‌ی تمام رفتارهای ارتباطی. یعنی هر عنصری در شبکه‌ی ارتباطات هر سیستمی همیشه به عناصری ارجاع می‌دهد که در نظام ارتباطی سیستمی دیگر قرار دارد. همیشه سیستمها هنگام ارتباط با یکدیگر به نشانه‌ها، رمزگان و قواعدی برای تولید پیام تکیه می‌کنند که بخشی از آن میان‌شان مشترک است. در این معنا تولید پیام در یک ارتباط انسانی همواره با ارجاعهای متقابل و اشاره‌هایی به دیگری همراه است. به شکلی که تولید پیام در قالبی خودبسنده و مستقل از دیگری امکان تحقق ندارد.

در مقابل این شکل پایه، لومان مفهوم ارتباط بازتابی^{۸۵} را قرار می‌دهد، که تنها در تبادل پیامهایی ویژه نمود پیدا می‌کند. پیامهایی که در شرایطی خاص و با احتمال بالای بروز خطا و اشتباه مشخص می‌شوند. یعنی در اینجا برخلاف ارتباطهای معمولی و پیش پا افتاده (که خودارجاعی پایه دارند) با شکلی از انتقال پیام رو به رو هستیم که به کلیت پیامها ارجاع می‌دهد، و به همین خاطر می‌توان نوعی فرا-ارتباط^{۸۶} قلمدادش کرد. در اینجا ممکن است موضوع ارتباط، قواعد و محدودیتهای حاکم بر خود ارتباط باشند. پس ارتباط در این وضعیت دوم همچون روندی برای کنترل ارتباط کارکرد پیدا می‌کند. از این رو شکلی نو از خودارجاعی را پدید می‌آورد که با نوعی تأمل در خود و تحلیل مجدد نمادهای خود پیام همراه است.

از دید لومان ارتباط همتایی در محیط خارج ندارد. یعنی نظامی گشوده و باز بر روی روندهای پیرامونی نیست. به همین خاطر ارتباطات منتشر برخاسته از محیط با رانه‌های همگرای درون سیستم هم‌نشین می‌شوند. یعنی پیچیدگی ارتباطات به خاطر فشارهای محیطی افزون نمی‌شود، بلکه پیامد شاخه‌زایی در

⁸⁵ Reflexive Communication

⁸⁶ Meta Communication

چرخه‌های درونی سیستم است. این توسعه‌ی نظام‌های ارتباطی که همچون روندی خودبسنده و درونزاد از سیستم‌های خودارجاع برمی‌خیزد، هر روند ارتباطی را به امری بسته و یگانه تبدیل می‌کند.

توسعه‌ی نظام‌های ارتباطی در محیط‌های انسانی خوشه‌هایی متصل به هم از انتخاب‌های همگرا را در بر می‌گیرد. روندهایی که به خاطر الگوی درونزاد و خودبسنده‌ی سیستم ارتباطی با همدیگر چفت و بست می‌شوند و موازی با هم در درون یک نظام ارتباطی ویژه تحول می‌یابد. به همین خاطر تعیین مسیر تغییرها در یک سیستم ارتباطی الگویی پیچیده دارد. سیستم در دامنه امکاناتش الگوی عمومی بازی با پیچیدگی را - که مورد نظر لومان است - تکرار می‌کند. یعنی با جهت دادن به ارتباط‌های آینده از پیچیدگی محیط می‌کاهد، و در مقابل نظمی درونی را پدید می‌آورد.

با این همه از دید لومان نظام ارتباطی هرگز کاملاً خودبسنده نمی‌شود. یعنی همچون یک سامانه‌ی خودکاره⁸⁷ عمل نمی‌کند. البته ممکن است نظام ارتباطی وضعیت خودمختار به خود بگیرد. یعنی مجموعه‌ای از تغییرات رفتاری را مستقل از محیط رمزگذاری کند. با این همه هرگز این کنترل درونی وضعیتی تام و تمام پیدا نمی‌کند و همواره در گرانیگاه‌هایی میان من و دیگرها جا به جا می‌شود و نوسان می‌کند.

در اینجا نقدی بر دیدگاه لومان وارد است و آن هم این که انگار نظام‌های ارتباطی تا آن درجه‌ای که مورد نظر اوست، از عناصر محیطی مستقل نباشد. یعنی رمزگذاری نهادینه شده در پیامها، در نهایت به چیزی در جهان خارج ارجاع می‌دهد، مستقل از آن که این ارجاع چقدر واقع‌گرایانه باشد و قلاب‌اش چقدر به واقعیتی بیرونی گیر بکند. این جهان خارج ممکن است مجموعه‌ای از ادراک‌های حسی یا رمزگان فرهنگی را

87 Automata

شامل شود. اما به هر صورت پیش فرض لومان در مورد اینکه نظامهای ارتباطی یکسره خودبسنده هستند قدری افراطی می‌نماید. در نهایت سیستمها به کمک همین نظامهای ارتباطی در جهانی پویا مستقر می‌شوند و مسائل بغرنج مربوط به بقای خود را حل می‌کنند. از این رو باید پذیرفت که ساز و کارهای رمزگذاری محیط هر قدر هم که درونزاد و خیالی باشد، در نهایت کارآمد و موفق است و این بدان معناست که تناظر و سازگاری‌ای با جهان بیرونی دارد.

دومین نکته در مورد دیدگاه لومان آن است که چارچوب تحقق ارتباط بر خلاف آنچه که در سیستم‌های زیست‌شناختی می‌بینیم، حد و مرز مشخص و استواری با محیط ندارد یعنی بر خلاف سیستم‌های زیست‌شناختی در اینجا با یک پوسته و غشاء مشخص سر و کار نداریم که سیستم را از بستر زمانی و مکانی اطرافش جدا کند. به همین خاطر نظامهای ارتباطی می‌توانند با عناصر محیطی اتصالی گسترده و نامحدود برقرار کنند. یعنی می‌توانند رمزگذاریهایی خلاقانه، نامنتظره و بی‌محدودیت را تجربه کنند و به ویژه معانی و نشانگان را از نظامهای ارتباطی دیگر به وام بگیرند. به این ترتیب نظام ارتباطی تا حدودی یک سیستم خودسازمانده است که به رمزگان و معانی نظم می‌بخشد، و این کار را بر اساس تمایز میان دوقطبیهایی مانند معقول/ نامعقول، سودمند/ بیهوده یا بی‌ادبانه/ مؤدبانه انجام می‌دهد.

چارچوب دیگری که مورد بررسی و نقد لومان قرار گرفته، دیدگاه پدیدارشناسانه‌ی هوسرل است. هوسرل معتقد است که در میان دو مفهوم «نشان دادن»⁸⁸ و «ابراز»⁸⁹ تمایزی وجود دارد. یعنی ما به هنگام «نشان دادن» با خود عمل ارجاع سر و کار داریم. به این شکل که چیزی عینی و بیرونی را به نشانه‌ای متصل

⁸⁸ Indication

⁸⁹ Expression

می‌کنیم. با این کار رمزگان این امکان را پیدا می‌کند که چیزی را نشان دهد و بر آن مبنا معنادار می‌شود و خود را به امری بیرونی قلاب می‌کند. در مقابل «ابراز» یا «بیان کردن» به نظام یا چارچوبی می‌ماند که ارجاع در درون آن تحقق می‌پذیرد. یعنی کل ساز و کارهای حاکم بر انتقال پیام را شامل می‌شود. از این رو تا حدودی می‌توان نشان دادن را با اطلاعات (رمزگذاری نمادها) و ابراز کردن را با بیان (مخبره کردن پیام) همسان انگاشت.

افزوده‌ی معنایی که در پیامها و نظامهای ارتباطی تجلی می‌یابد، از ارزش بیانی‌شان ناشی می‌شود. یعنی ابراز کردن در درون یک چارچوب ویژه از سازماندهی نشانه‌هاست که معنایی تولید می‌کند و امکان سهم‌گیری در جریانهای ارتباطی را به دست می‌آورد. از دید لومان کل نمادهای داخل زبان را می‌توان به «بیان» تبدیل کرد. یعنی هر آنچه که در قالب بیان در چرخه‌های ارتباطی به جریان بیفتد نماد معنادار است و خارج از آن چیزی وجود ندارد.

دیدگاه هوسرل درباره این موضوع با لومان متفاوت بود. هوسرل به نمادهای درون زبان توجه چندانی نشان نمی‌داد. او بیشتر مفهوم بیان را برای پرداختن به پرسشی فلسفی درباره خودآگاهی به کار می‌گرفت. از دید هوسرل پرسش مرکزی آن بود که چگونه من‌های خودآگاه معنای خود را درک می‌کنند و ابراز می‌دارند. یعنی «ابراز کردن خود» همچون ماهیتی خودآگاه هسته‌ی مرکزی اندیشه‌ورزی هوسرل را تشخیص می‌داد. اما از دید لومان کل تلاش هوسرل به خاطر پیش‌فرض گرفتن مفهوم من خودآگاه محکوم به شکست است. کوشش هوسرل بر مبنای تصویری از ارتباط شکل گرفته بود که انتقال پیام را همچون کنشی فعال و یکطرفه در نظر گرفت و به همین خاطر بیان را به من خودآگاه مربوط می‌ساخت. در نتیجه خودآگاهی همچون چیزی مستقل از ارتباط و ترغیب‌کننده‌ی آن در نظر گرفته می‌شد. از دید لومان این پیش‌فرض در باور به نوعی خودآگاهی استعلایی ریشه دارد. یعنی نوعی اصالت سطح روانشناختی در بینش پدیدارگرایانه پنهان

شده، به شکلی که زیرساخت هر کنش را -مستقل از بقیه‌ی جهان- یک ذهنیت منسجم و خودبسنده در نظر می‌گیرد. در چنین نگرشی مسأله‌ی چگونگی چفت و بست شدنِ خودآگاهی‌ها به یکدیگر -یعنی مشکل بین‌الذهانی بودن^{۹۰}- حل ناشدنی جلوه می‌کند. چرا که هر منِ خودآگاه همچون اتمی مستقل و مجزا از دیگران تصویر می‌شود.

دریدا برای پاسخگویی به همین مسأله کل نگرش هوسرلی را واژگونه کرد. یعنی نشانه را همچون علامتی صرف در نظر گرفت و آن را از مفهوم بیان جدا کرد. از دید او نشانه و نماد تنها به تمایزهایی ارجاع می‌دهد که مستقل از سوژه و ذهن شناسنده قرار دارد به این ترتیب مفهوم ارتباط همچون بیان خام و مطلق بازتعریف می‌شد. بیانی که در استقلال از اطلاعات و در انفکاک از نشانه جای گرفته است. از دید دریدا تمایز میان حضور و غیاب چیزهاست که نشانه‌ها را معنادار می‌کند و این امری مقدم بر شکل‌گیری قواعد بیانی است.

دریدا در امتداد همین زنجیره از تأمل‌ها مفهوم زمان را نیز همچون توالی مشخصی از تغییرها در نظر گرفت. تغییرهایی که هرکدامشان می‌توانند همچون گرانیگاهی برای فروکاستن نمادها و نشانه‌ها عمل کنند و شکلی از تمایز حضور و غیاب را نشان دهند. به این ترتیب مسأله‌ی چگونگی پیوند خوردن ذهن خودآگاه با زمان نیز در دیدگاه دریدا با صرف نظر کردن از مفهوم خودآگاهی و مرکزیت‌زدایی از من حل می‌شد. لومان در نقد همزمان دریدا و هوسرل معتقد است که انتخاب یکی از این دو گزینه به بهای نادیده گرفتن دیگری ضرورتی ندارد. یعنی نباید از بیان کردن یا نشان دادن به شکلی افراطی جانبداری کرد. در

⁹⁰ Intersubjectivity

نگرش ساختارگرایانه‌ای که دریدا ادامه‌ی آن محسوب می‌شود، نشانه‌شناسی و ارزش معنایی نشانه‌ها دو رکن مقابل هم محسوب می‌شوند. اما در نگرش روانشناسی استعلایی هوسرلی که در نهایت به نظریه‌ی کنش منتهی می‌شود، من خودآگاه است که هسته‌ی مرکزی همه چیز را بر می‌سازد. از دید لومان هر دوی این برداشتها افراطی و یکجانبه‌نگر هستند و تصویری ناقص از ارتباط به دست می‌دهند. چرا که ارتباط در واقع اتصال میان من و دیگری در قالب مجموعه‌ای از پیامهای خودارجاع است. یعنی مفهوم ارتباط مستقل از ذهن شناسنده و مستقل از نمادها روی پای خودش وجود دارد.

نمادها و ذهن شناسنده در پیوند با هم در اندرون یک نظام ارتباطی تکامل می‌یابند و شکل می‌گیرند، به شکلی که وجود نظام ارتباطی مقدم بر هر دو انگاشته می‌شود. سه انتخاب سیستم‌های اجتماعی - که به برگزیدن اطلاعات، بیان و فهم منتهی می‌شود - ادامه‌ی رویکرد کارل بوهرلر درباره‌ی کارکردهای زبان انسانی است. از دید لومان همین مثلث است که زیرساخت ارتباط را برمی‌سازد. یعنی همه‌ی رخدادهای دیگر بر همین سه رکن تکیه می‌کنند و در خارج آن چیز خاصی وجود ندارد. سایر چیزها تنها در قالب رد و قبول معنای به جریان افتاده در ارتباط نمود پیدا می‌کنند. یعنی همه‌ی آنچه که رخ می‌دهد در درون شبکه‌ی ارتباطی جای می‌گیرد. ممکن است کسی پیامی را بفهمد و محتوای آن را رد کند اما حتا این طرد و انکار نیز در درون همان نظام ارتباطی صورت می‌پذیرد.

به این ترتیب نظام ارتباطی از دید لومان همچون فرآیندی برای کاهش آنتروپی یعنی انتخاب کردن و کاستن از پیچیدگی محیط همزمان با افزودن بر سامان یافتگی و پیچیدگی درون سیستم جلوه می‌کند. چنین برداشتی البته جای بحث و نقد دارد. در تفسیر نگارنده از نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده دلیلی وجود ندارد که مفهوم ذهن خودآگاه را به داخل نظام ارتباطی فروبکاهیم. این ادامه‌ی همان موضعی است که پیشتر هم برای دفاع از استقلال و خودبستگی من در برابر نهاد اتخاذ کردیم. یعنی نقدی که اینجا می‌توان به لومان وارد

آورد آن است که سیستم دستگاه عصبی انسانی که من خودآگاه را پدید می‌آورد از نظر سطح پیچیدگی و بفرنج بودن فرآیندهای درونی‌اش بسیار از سیستم‌های ارتباطی و ساخت‌های نشانگانی فعال در آن پیچیده‌تر است. از این رو فروکاستن امر پیچیده به امر ساده یعنی تحویل کردن من خودآگاه به نظامهای ارتباطی به لحاظ روشی نادرست است و ناممکن جلوه می‌کند.

اما بینش مرکزی لومان ارزشمند است و می‌توان آن را در دستگاه نظری زروان جذب کرد. ارتباط می‌تواند همچون دامنه‌ای از محدودیتها قلمداد شود که از انتخاب پیامها و برگزیدن رمزگانی برای ارجاع ناشی می‌شود. نظامهای ارتباطی خطراره‌هایی را در درون فضای حالت پیشاروی سیستم ایجاد می‌کنند و امکانات نهفته در آن را برچسب‌گذاری می‌کنند. این خطراره‌ها همه‌ی نقاط فضای حالت را طرد می‌کنند تا توجه جریان رمزگذاری سیستم را بر نقاط خاصی متمرکز سازند. به این ترتیب در واقع با شکسته شدن تقارن در سیستم، اطلاعات تولید می‌شود. اطلاعاتی که دقیقا به خاطر تمرکز بر نقاطی ویژه، امکان تبدیل کردن‌شان به پیام و منتقل کردن‌شان به ذهنهای شناسنده‌ی دیگر را نیز دارند.

لومان در این مورد که ارتباط را امری چندجانبه و خودارجاع در نظر می‌گیرد بر حق است. یعنی هیچ ذهن خودآگاه منفردی نمی‌تواند شبکه‌ی ارتباطی برقرار کند. اما این شبکه‌ی ارتباطی در اتصال میان ذهنهای خودآگاه متکثر و در درون یک بستر فرهنگی کارکرد خود را به دست می‌آورد. در داخل این لایه‌های متفاوت پیچیدگی است که گستره‌ای از پیامها و شبکه‌ای خودارجاع از پیامهای مخابره شده تحول پیدا می‌کند و به این ترتیب با چروکیده کردن فضای مجاز نمادها و معناها، دامنه‌ی انتخابهای در دسترس کنشگر را افزایش می‌دهد و آنها را دقیق و شفاف می‌سازد.

کفتار چهاردهم: چشم داشت

از دید لومان ارتباط به ظهور گزینه‌هایی در میان گوینده و شنونده وابسته است. ارتباط تنها زمانی معنا پیدا می‌کند که گیرنده‌ی پیام بتواند محتوای آن را بپذیرد یا نفی کند. به بیان دیگر تنها زمانی می‌توانیم از ارتباط سخن بگوییم که پیام مخابره شده -در برخورد با صافی‌ای درونی- به تغییر یا عدم تغییر رفتار مخاطب بینجامد. ارتباط امری خودبازتابی^{۹۱} است. یعنی فضایی اجتماعی تولید می‌کند که در آن انتظاراتی بر مبنای کنش متقابل شکل می‌گیرد. این انتظارات ممکن است برآورده بشوند یا نشوند. اما در هر دو حال گزینه‌ها و امکانهای پیشاروی سیستم را رمزگذاری می‌کنند و این ترتیب به تثبیت نمادین جهان به کمک نظامهای زبانی یاری می‌رسانند.

بعضی از معانی در نظامهای ارتباطی صحت خود را به مخاطب تحمیل می‌کنند از دید لومان برخی از عناصر زبانی مانند فعلهای وجودی (هست، است، می‌باشد...) به چیزی اشاره می‌کنند که باید پیشاپیش در زمینه‌ی ارتباط وجود داشته باشد. به این ترتیب به نوعی ارتباط و شکلهای برخاسته از آن را به امور وجودی و هستنده‌های پیرامون گوینده و شنونده قلاب می‌کنند. پس هستی‌شناسی^{۹۲} محصول جانبی سیستم‌های

⁹¹ Self Reflexive

⁹² Ontology

ارتباطی است. یعنی این باور که هستنده‌هایی خارج از کنشگر خودآگاه وجود دارند از اصرار و تاکید نظامهای ارتباطی بر صحت گزاره‌هایشان بر می‌خیزد.

با این همه خصلت خودآگاه بودن گوینده و شنونده در دو سویه‌ی یک ارتباط، عاملی است که امکان رد یا قبول اعتبار پیام را فراهم می‌آورد و در این معنا آزادی بخش است. یعنی این پیش‌فرضهای هستی‌شناسانه ممکن است مدام توسط گیرنده‌ی پیام نقض شود یا مشکوک بنماید. با این حال نظامهای زبانی اضافه باری از جنس پیش‌داشتهای هستی‌شناسانه را به ارتباطها تحمیل می‌کنند، به شکلی که تداوم ارتباط و زنجیره‌ی داد و ستد پیامها ممکن شود. اگر از زاویه‌ی تکاملی به نگرش لومان بنگریم، به این برداشت می‌رسیم که در نهایت ارتباطهایی در گذر زمان باقی می‌مانند که -در پی انتخاب طبیعی فشرده‌ای- با اشاره‌های هستی‌شناسانه پیوند خورده باشند. یعنی در رقابت میان پیامهای گوناگون و ارتباطهای ممکن، تنها آنهایی پایداری و ثبات به دست می‌آورند که از نظام هستی‌شناختی نیرومند و پایداری برخوردار باشند.

بر این مبنا ارتباط برای مدیریت دگرگونی‌ها کاربرد پیدا می‌کند. اطلاعات و بیان از یکدیگر تفکیک می‌شوند و به این ترتیب قبول یا رد پیام را ممکن می‌سازند. از مجرای همان اضافه بار هستی‌شناسانه‌ی نظامهای زبانی است که حروف ربطی مانند «و» و «یا» پدید می‌آید. ارتباط در این معنا نظامی خودبسنده و بسته است که باید آن را همچون سیستمی یکپارچه نگریست.

دلیل مخالفت لومان با مفهوم انسان و من منفرد همین‌جاست. او معتقد است که من و دیگری به شکلی جداگانه درک‌پذیر و پایدار نیستند. من و دیگری به تنهایی توانایی دگرگون ساختن محیط پیرامون خود را ندارند و تنها در ارتباط با هم و در جریان پیوند خوردن با یک نظام ارتباطی است که هم خودآگاهی و ادراک لازم برای شناسایی جهان را به دست می‌آورند و هم برای دگرگون ساختن آن توانایی می‌یابند. به

این ترتیب از دید لومان هر کنشی نوعی برهم‌کنش^{۹۳} است، کنش متقابلی که به صورت واحد و یکپارچه همچون یک رفتار عمومی و گسترده صورت‌بندی می‌شود. نتایج برخاسته از این برهم‌کنشی ممکن است به تبادل و همکاری یا کشمکش و مخالفت بینجامد. اما تاکید جامعه‌شناسان مکتب کشمکش و توافق بر سر این دو عنصر نابخردانه است. چرا که همه‌ی ارتباطها - به خاطر امکان رد یا قبول پیام - همواره امکان ظهور هر دو رکن را به دست می‌دهند. از این رو هر دستگاه ارتباطی همواره در دل خود به همکاری و مخالفت میدان می‌دهد. از دید لومان این دو باید در قالب یک نظریه‌ی ارتباطی عام صورت‌بندی شوند و تفکیک کردن‌شان در قالب رکن دو مکتب جامعه‌شناختی، کاری ناروا است.

نتیجه‌ی دیگری که از نگرش لومان درباره ارتباط برمی‌آید، آن است که دروغ امری در تنیده و پیشینی در نظامهای ارتباطی است. از دید لومان شکافی پرنشاندنی ارتباط و بیان را از هم جدا می‌کند. همواره به دلیل امکانهای دوگانه‌ای که میان طرفهای درگیر در ارتباط وجود دارد، این احتمال هست که آنچه بیان می‌شود، با داده‌های راستین تعارض داشته باشند. به عبارت دیگر ارتباط در ذات خود امکان بیان امر ناموجود را فراهم می‌آورد. به همین خاطر شک کردن در محتوای پیام احتیاطی معقول و ضرورتی همیشگی است. از دید لومان سخنگوی بی‌گناه و منخلص که همه‌ی گزاره‌هایش راست باشد، موهوم و ناممکن است.

شنونده همیشه به راهکارهایی نیاز دارد تا صحت گزاره‌های بیان شده توسط گوینده را تضمین کند، و همیشه این شیوه‌ها به شک‌هایی بیشتری دامن می‌زنند. دلیل پیچیده شدن سریع نظامهای زبانی و مبنای تکاملی شاخه‌زایی پی در پی و شتابنده نظامهای اخلاقی همین است. چرا که نظامهای زبانی ناگزیرند پیامهای

⁹³ Transce Action

ارسالی را به کمک نشانگانی دقیقتر و دقیقتر رمزگذاری کنند. از سوی دیگر نظامهایی اخلاقی با قواعد بیشتر و پیش‌داشتهایی پیچیده‌تر مورد نیاز است تا شک و تردید را از این پیامها بزدايد و نوعی از راستگویی را به پیامها منسوب بداند.

از اینجا می‌توان به ناسازه‌ی اپیمینیدس^{۹۴} نگاهی تازه انداخت. بر مبنای این ناسازه مخاطبان این پیش‌فرض را دارند که گوینده در قالبی خودارجاع به مخابره‌ی پیام مشغول است. این بدان معناست که تمایز میان بیان و اطلاعات -در گوینده- به ابهام در بیان منتهی می‌شود. ناسازه‌هایی از این دست به مواردی مربوط می‌شوند که پیام خود را نقض می‌کند، یا طوری به خود ارجاع می‌دهد که در محتوای آن شک و تردید ایجاد می‌کند، مثل این جمله که «آنچه الان می‌خوانید غلط است!».

بر این مبنا لومان معتقد است که «ارتباط» در معنای کامل کلمه ممکن نیست. چون همواره آغشته به ناسازه‌هایی از این دست است و انتقال معنا همواره هنگام صورت‌بندی شدن در قالب بیان، شک و تردیدی تولید می‌کند. یعنی ارتباط کامل امری نظری و آرمانی است که هرگز تحقق نمی‌یابد. چون ارتباطها همواره با شک و خطا و دروغ درآمیخته‌اند. از سوی دیگر باید به این نکته توجه داشت که ارتباط همواره به زبان طبیعی نیاز ندارد، یعنی هر سیستمی که رمزگذاری و ارجاعی نظام یافته را به دست دهد می‌تواند برای ارتباط مورد استفاده قرار گیرد. مثلاً شیوه‌ی حرکت دادن عضلات چهره یا زبان بدن یا حتا رمزگذاری‌هایی که در جامه و پوشاک افراد می‌بینیم می‌تواند همچون نظامهایی برای ارتباط در نظر گرفته شود.

⁹⁴ Epimenides paradox

اما نکته در اینجاست که در تمام این موارد امکان برگزیدن از میان چند گزینه، در یک دوقطبی خلاصه شده است. یعنی مخابره کننده و گیرنده طیفی از پیامها و معناها را در اختیار دارند که می‌توانند از میان‌شان دست به انتخاب بزنند و محتوای ارایه شده در پیام را قبول کرده یا رد کنند. به این ترتیب نمادین بودن (ارجاع دادن دال به مدلول) یا زبانی بودن (صورت‌بندی شدن در قالب نشانگان معنادار) تنها برای تعریف ارتباط کافی نیست. چون ممکن است هر دوی این عناصر وجود داشت باشند، اما فضای حالت گزینه‌های سیستم را محدود نکنند، یا رمزگذاری‌شان ننمایند.

ارتباط تنها در زمانی شکل می‌گیرد که چنین محدود شدنی و چنان شفاف شدنی همزمان رخ دهد و در ضمن گزینه‌های پیشاروی گیرنده‌ی پیام را نیز مسدود نکند. یعنی تنها در شرایطی که نظامی از رمزگان و شبکه‌ای از پیامها، گزینه‌های پیشاروی سیستم را تدقیق و حذف کنند ارتباط شکل می‌گیرد؛ آن هم به شرطی که محتوای معنایی پیام بتواند مشکوک پنداشته شود و مخاطب مجالی برای پذیرفتن یا رد کردن‌اش را داشته باشد. در این معنی خودآگاهی کلید تعریف ارتباط در نگاه لومان است، اما او خودآگاهی را به صورت ادراک تمایز میان اطلاعات و بیان تعریف می‌کند و برای آن ماهیتی روانشناختی و مستقل قایل نیست.

باید به این نکته توجه کرد که نشانه‌گذاری و نمادپردازی بسیار پیش از شکل‌گیری نظامهای ارتباطی تکامل یافته‌اند. در بسیاری از جانوران ارتباط میان دال و مدلول و حتا ساختهای نشانگانی شبیه زبان را می‌بینیم. اما معمولاً این نظامها معنایی نمادین را به نظم طبیعی منصوب می‌کنند یعنی فضای حالت معنا را بسط می‌دهند، بدون آنکه شک و تردید و محک زدن نظامهای ارتباطی درباره‌شان ممکن باشد. به این ترتیب ممکن است بیان با اطلاعات یکسو و در هم سرشته باشد و شکافی که گفتیم در میان‌شان دیده نشود. در چنین حالتی مخابره‌ی پیام به معنای انتقال معنایی همواره راست است. اما به خاطر آنکه حق تردید از گیرنده دریغ شده و امکان رد و قبول پیام برایش وجود ندارد، عملاً با نظام ارتباطی رو به رو نیستیم.

می‌توان به شکلی ناسازگون ادعا کرد که از دید لومان ارتباط با بیان امر نامقصود پیوند خورده است به همین خاطر کنترل اجتماعی زیادی برای غلبه بر این شک و تردیدها و دروغها و خطاها مورد نیاز است.

کفتارپانزدهم: نفی و ناسازه

در دستگاه نظری لومان نشانه‌گذاری و تکامل نمادها از نظر تاریخی پیش از ظهور نظامهای ارتباطی قرار می‌گیرد. اتصال میان دال و مدلول و ارجاع یک نشانه به موضوعی بیرونی امری است که ریشه‌هایش را در جانوران دارای دستگاه عصبی پیچیده فراوان می‌بینیم، بی‌آنکه لزوماً زبانی طبیعی در آنان تکامل یافته باشد. پیدایش زبان در واقع معنای نشانه‌ها را از نظم طبیعی‌شان آزاد می‌سازد. یعنی محتوای ارجاعی نهفته در نمادها و نشانه‌ها را از زمینه فیزیکی اطرافشان مستقل می‌کند و سیال و تعمیم‌پذیر می‌سازدشان. به این ترتیب فضای حالتِ معنا بسط پیدا می‌کند و معنای حمل شده توسط نمادها به شکلی هم‌افزا توسعه می‌یابد.

اما نکته در اینجا است که با چنین آزادی‌ای در معنا، بیان قدرت خود را از دست می‌دهد. یعنی تولید اطلاعات و انتقال اطلاعات و آگرایی پیدا می‌کنند. اینجا دیگر تمام معانی حمل شده در زبان همان چیزی نیست که گوینده قصد مخابره کردنش را داشته. یعنی با پیدایش زبان طبیعی و ابهام ذاتی‌ای که در آن نهفته است، امکان بیان شدن امر نامقصود هم فراهم می‌آید. از دید لومان اصولاً ارتباط امکانی برای بیان امر نامقصود است که ممکن است توسط کنایه، ایهام و صنایع ادبی به طور ارادی در زبان نهاده شده باشد و یا بر اساس سوء تفاهم و اشتباه در درون نظام ارتباطی رخنه کند. به همین خاطر زبان استعداد زیادی برای آشفته کردن تبادل اطلاعات و برهم زدن نظم طبیعی امور دارد.

سوار شدن کنترل اجتماعی بر ارتباط نتیجه‌ی چنین آزادی عملی است. زبان به خاطر ماهیت ابهام‌انگیز و آغشته با سوء تفاهم‌اش ناگزیر است زیر استیلای نظام‌های قدرت اجتماعی کار کند. از سوی دیگر زبان امری موضوع‌مند است که ارتباط میان دال و مدلول را برقرار می‌کند. آن اشاره‌ای که نمادها به امور بیرونی داشتند، همچنان در بافت زبان حفظ می‌شود. موضوع‌مند بودن زبان بدان معنی است که ارتباط - که اصلی بنیادین و بدیهی انگاشته شده است - فربه می‌شود. از این اصل چنین بر می‌آید که نمادها معنایی دقیق و روشن دارند. چنان که گفتیم، وقتی وارد حوزه‌ی زبان طبیعی می‌شویم این پیش‌فرض نادرست از آب در می‌آید. اما چنین فرضی برای گوینده و شنونده مفید است، چرا که وفاداری به معنای مخابره شده را ممکن می‌سازد.

زبان به این معنی مجرا و زمینه‌ی تخصصی شدن و تمایز یافتن ارتباط است که به تخصص‌یابی و شاخه شاخه شدن زیرسیستم‌های اجتماعی می‌انجامد. زیرسیستم‌هایی که هر یک گفتمانی ویژه‌ی خود را پدید می‌آورند. یعنی زبان را در ساختی خاص از ارتباط میان نمادها و چیزها به کار می‌گیرند. هر کدام از این زیرسیستم‌ها خوشه‌ای ویژه از ارتباط میان دال و مدلول و شیوه‌ای خاص از ارجاع را در درون خود تشدید می‌کنند. به این ترتیب از دید لومان نهادهای اجتماعی در واقع برساخته‌هایی هستند که به طور درون‌زاد با زبان پیوند دارند.

از سوی دیگر ارتباط به علت ابهام ذاتی‌اش همواره باید توسط شنونده تصحیح شود. این بدان معناست که گیرنده‌ی پیام باید به طور مداوم انتخاب ویژه‌ی خود از محتوا را تصحیح کند. بنابراین نظام

ارتباطی امری خودبازتابنده⁹⁵ است و تصویری از خودش را در درون خود منعکس می‌کند. بر هم افتادن لایه‌های متفاوت فرا زبان فضایی در درون زبان فراهم می‌آورد که ابهام، ابهام، ناسازه و جوک در آن نشو و نما می‌کنند. این لایه‌ها به فرا-زبانی می‌انجامد که خود زبانی است که درباره‌ی زبان سخن می‌گوید. از آنجا که گیرنده‌های پیام همواره باید بیان را از اطلاعات تفکیک کنند، هم می‌توانند و هم ناگزیرند که محتوای ارتباطی خود با دیگری را مدام نقد کنند. یعنی همواره امکان رد و نفی محتوای پیام وجود دارد و گیرنده باید به شکلی فعال انتخاب خود در این زمینه را تایید کند.

به این ترتیب از دید لومان امکان رد کردن محتوای پیام، شالوده‌ی نظام ارتباطی است. نظام ارتباطی تکه‌ای از بیان است که رد شدنی است. یعنی ارتباط در یک کنش خلاصه نمی‌شود، بلکه همواره به واکنشی بند است که شنونده تعیین‌اش می‌کند. ارتباط به این ترتیب از چرخه‌های در هم پیوسته و نامتناهی تشکیل شده است. یعنی یک واحد غایی و تغییر ناپذیر ندارد که در ارسال پیامی از گوینده به گیرنده خلاصه شود. ارتباط از حلقه‌ها و چرخه‌هایی پیایی و زنجیره‌ای از کنشها و اندرکنشها نتیجه می‌شود که در نهایت دیگری دریافت کننده‌ی پیام آن را قبول یا رد می‌کند.

در این شبکه است که واحدهای غیرزبانی مستقر در ارتباط، اهمیت پیدا می‌کنند. چرا که آنها بیشتر به زمینه‌ی اطرافشان متصل‌اند و به همین خاطر معناهای ساده‌تری را منتقل می‌کنند و شفافتر از نمادهای زبانی درباره‌ی معنا صراحت به خرج می‌دهند. اشاره‌های بدنی، تعارفهایی که با حرکت دست انجام می‌شود، چشمک زدن یا اشاره کردن با انگشت، نمونه‌ای از نشانه‌گذاری‌هایی هستند که زبان را هنگام صادر شدن فرو می‌پوشانند

⁹⁵ Self reflexive

و معنای پیام ارسال شده را تصریح می‌کنند. گیرنده نیز به همین ترتیب با اتصال به چنین نمادهایی پذیرفتن و یا رد کردن محتوای پیام را روشن می‌سازد. اینها هم البته امکان نفی و ابطال دارند ولی از آنجا که ساده‌تر و وابسته‌تر به زمینه هستند، معمولاً با ابهام کمتری درگیر هستند.

در این چارچوب مفهوم «من» -یعنی سوژه‌ی خودمختار اندیشنده- پیامدی از امکان رد پیام در نظام ارتباطی است. یعنی از دید او من در مقام گیرنده و شنونده‌ی پیام ماهیت شناختی مستقل و خودبنیادی ندارد بلکه همچون واحدی برای انتخاب مداوم پیام و رد و قبول آن عمل می‌کند. به این ترتیب دیدگاه لومان تا حدودی با نگرش پسا ساختارگرایان یا پسامدرن‌هایی شبیه است که خواستار حذف و نفی مرکزیت من هستند. ارتباط سازوکاری است که دستیابی به لایه‌های جدیدی از خودارجاعی را در درون سیستمها ممکن می‌سازد و به این ترتیب با تمایزیابی مداوم پیچیدگی آن را افزون می‌کند. این پیچیدگی در قالب پیدایش سیستمی مفهومی نمود پیدا می‌کند که همان من شنونده یا سوژه‌ی خودمختار است. یعنی لومان پیدایش سوژه و خودآگاهی من را پیامدی از همین داد و ستد پیامها و درگیر شدن با نظام ارتباطی فرض می‌کند.

پیچیدگی و تمایزیابی یاد شده باعث می‌شود که دو مضمون مهم در نظام ارتباطی از هم تفکیک شوند. یکی از آنها «موضوع»^{۹۶} است. موضوع از بحث و نفی حواشی معنایی پیام ناشی می‌شود، یعنی نشان می‌دهد که گرانیگاه ارجاعی بحث کجاست. از اینجا بر می‌آید که مجموعه‌ی نمادها و شبکه‌ی دلالت‌هایی که در پیام وجود دارد به کدام نقطه از زیست جهان گوینده و شنونده بند می‌شود.

⁹⁶ Theme

در مقابل مفهوم مشارکت^{۹۷} را داریم که به سویی انسانیِ کاربرانِ زبان برمی‌گردد. یعنی تعیین می‌کند که سخنگویان و شنوندگان چگونه در ارتباط با موضوع، موقعیت خود را تعیین کنند. اگر موضوع در یک بافت ارتباطی، دامنه و معنای پیامها را تعیین کند، مشارکت تعیین کننده‌ی آن است که درباره‌ی این موضوع چه کسی با چه ترتیبی چه بگوید.

اگر پیوند میان موضوع و مشارکت موفق باشد، ارتباط تشدید می‌شود و همچون سیستمی خود زاینده عمل می‌کند. یعنی ممکن است زنجیره‌هایی بسیار طولانی را پدید آورد که دوام و بقایش از عمر مشارکت کنندگان در آن بیشتر شود. پس ممکن است گفتمانی پدید آید و داد و ستدی از پیامها و گفت و شنیدی شکل بگیرد که دایره‌اش تا قرن‌ها گسترش یابد و از نسلی از سخن‌گویان به نسل بعدی‌شان انتقال یابد. در این حال همه کسانی که در این گفتمان مشارکت می‌کنند در حال موضع‌گیری در برابر محتوای پیامها هستند و بدین ترتیب فردیت خود را ممکن می‌سازند.

تمایز میان موضوع و مشارکت از دید لومان به سطح سلسله‌مراتبی پیچیدگی مربوط نمی‌شود بلکه به سطح امکانی بازمی‌گردد که نفی‌های خرد یا کلان را ممکن می‌سازد. اگر موضوع پذیرفته شود، آن وقت امکان نفی کردن معناهای حمل شده بر آن آغاز می‌شود. یعنی موضوع همچون چارچوب یا سرمشقی کلان حرکت می‌کند که خود ممکن است پذیرفته یا رد شود. این را باید در کنار خطاهای منطقی و لغزشها در نظر گرفت که خود به خود در بستر همه‌ی روابط گفتمانی جاری است. یعنی سطوح متفاوتی از نفی و انکار در ارتباط وجود دارد که همیشه در بافت سرمشقی از موضوعها عمل می‌کند.

⁹⁷ Contribution

باید به این نکته توجه کرد که موضوع زمان‌مند است و درجه‌ای از اشباع را در خود نهفته است. برای آنکه مشارکت‌کنندگان در آن سهیم شوند باید مدام شکلی از نوآوری و افزوده شدن معانی جدید در آن تحقق یابد و گرنه مشارکت‌کنندگان با تکرار آن خسته می‌شوند و از مخابره کردن و دریافت کردنش دست می‌کشند. به این ترتیب هم موضوع باید مدام دستخوش گسترش معنایی شود و هم مشارکت‌کنندگان باید مدام افزایش یابند و خسته‌شدگان توسط مشارکت‌جویان تازه نفس جایگزین گردند و گرنه ارتباط در محور زمانی و مکانی توسعه نمی‌یابد و با شکست و انقراض مواجه می‌شود.

مشارکت‌کنندگان کنش‌نمی‌کنند و نقد خود را بر سطح خاصی از موضوع متمرکز می‌سازند و به این ترتیب خود را همچون سیستم‌های مشارکت‌کننده یا سوژه‌ها و فردهای ویژه‌ای بر می‌سازند. به این ترتیب من‌ها همچون برساخته‌هایی در درون نظام‌های ارتباطی پدید می‌آیند. از دید لومان تا حدودی هم نوا با برداشتی که میشل فوکو نیز ارائه کرده، «شخص» به معنای دقیق کلمه در ابتدای شکل‌گیری گفتمان مدرن (همزمان با تحول نظام‌های ارتباطی جدید) برای نخستین بار پدیدار شدند.

پیش‌داستی که در مورد کنش ارتباطی وجود دارد آن است که هدف ارتباط، انتقال معنا و شریک شدن در یک مضمون مشترک است. از دید لومان این پیش‌داشت نادرست است و آنچه که کنش ارتباطی را ضروری می‌سازد، بیش از آنکه انتقال معنا و تفاهم باشد ظهور ناسازه^{۹۸} است. کنش ارتباطی درون نظامی اجتماعی تحقق می‌یابد که به زبانی تعمیم یافته مسلح باشد. ارتباط سیستمی پیچیده است که از پردازش اطلاعاتی بین‌فردی حکایت می‌کند. یعنی مدارهایی از پردازش داده‌ها میان من و دیگری ظهور می‌کند و به

⁹⁸ Paradox

قدری پیچیده می‌شوند که همچون یک سیستم خودارجاع عمل می‌کند. این نظامهای خودارجاع پردازشی وضعیتی فروبسته دارند. بدان معنا که نسبت به محرکهای بیرونی واکنش چندانی نشان نمی‌دهند و بیشتر به بازنمایی و رمزگذاری و پردازش روندهای درونی خود تمایل نشان می‌دهند. در عین حال ممکن است محرکهای بیرونی را از درگاه‌هایی ویژه گلچین کرده و در پردازش خود مداخله دهند و این همان است که در قالب دستگاه‌های حسی سیستم‌های زنده مشاهده می‌شود.

بر این اساس دو پرسش کلیدی درباره نظامهای ارتباطی می‌توان طرح کرد. نخست این که من و دیگری چرا باید بخواهند اطلاعات درون‌زاد خود را با هم تبادل کنند؟ و دوم آنکه چه‌طور چنین کاری انجام می‌گیرد؟ این دو پرسش به چرایی و چگونگی کنش ارتباطی اشاره می‌کند و انگیزه و سودهای ارتباط و روندها و چارچوبهای اجرایی دخیل در آن را مورد پرسش قرار می‌دهند.

از دید لومان کنش ارتباطی امری بدیهی نیست. یعنی به لحاظ تکاملی نا محتمل است که کنش ارتباطی شکل بگیرد. لومان برای توضیح این موضع خود درباره ارتباط، سه نکته را برمی‌شمارد: نخست آنکه امکان تفاهم در ارتباط از آنچه که معمولاً پنداشته می‌شود، بسیار کمتر است. زمینه‌ی مشترکی که من و دیگری در آن به تبادل معنا می‌پردازند، اغلب مهم و کلیدی پنداشته می‌شوند. اما حقیقت آن است که فرستنده و گیرنده هر یک در زمینه‌ی ویژه خود معناهای ارتباطی را رمزگذاری و رمزگشایی می‌کنند. یعنی آن زمینه‌ی مشترک در واقع نوعی فضای فرضی و ضمنی است که توسط مشاهده‌گران بیرونی به سیستم ارتباطی تحمیل می‌شود. من و دیگری در حالت پایه در محیط داخلی خود پردازش نمادهایی خودساخته را انجام می‌دهند و پیامهایی درون‌زاد و فروبسته را به دیگری مخابره می‌کنند. از آن سو، دیگری نیز به همین ترتیب این پیامهای دریافتی را در زمینه‌ای درون‌زاد و خودفروبسته رمزگشایی و فهم می‌کند. پس کارکرد اصلی ارتباط - برخلاف

آنچه پنداشته می‌شود- تفاهم و دستیابی به فهم مشترک نیست. فرستنده و گیرنده‌ی پیام بیشتر با خویشتن مشغول هستند تا با سخنگویی بیرونی.

دومین نکته آن است که ارتباط با انتقال چیزی از فرستنده به گیرنده همراه نیست و هدف ارتباط آن نیست که بسته‌ای ارتباطی به شکلی دست نخورده و پایدار منتقل شود. فرستنده همواره درون یک نظام معنایی ویژه رمزگذاری پیام خود را انجام می‌دهد و گیرنده در دستگاه متفاوتی - که در مجرای تکاملی ناهمسانی تکوین یافته- آن را ادراک می‌کند. یعنی این تصور که یک پیام مشخص و ثابت از جایی به جای دیگر منتقل می‌شود، نتیجه‌ی ساده اندیشی مشاهده‌گران بیرونی است که می‌خواهند ارتباط را به «انتقال چیزی» از جایی به جای دیگر فرو بکاهند. گیرنده‌ها مضمونهای مورد نظر خود را به پیام می‌افزایند و با تفسیرهای خود آن را دگرگون می‌کنند. به همان شکلی که تولیدکنندگان هم مانند راویانی خودشیفته داده‌ها و پیامهایی درونزاد را به شیوه‌هایی دلخواه مرتب می‌کنند. این بدین معناست که مضمونها در جریان گذار از فرستنده به گیرنده دستکاری می‌شوند. بنابراین از دید لومان دومین نکته آن است که ارتباط، انتقال پیام نیست.

سومین نکته درباره‌ی کنش ارتباطی قدری از دوتای پیشین افراطی‌تر است. آن هم این است که ارتباط با پذیرش ارتباطی ندارد. معمولاً پیش فرض آن است که ارتباط با هدف قانع کردن دیگری و گرواندن وی به معناهای خودساخته‌ی فرستنده همراه است. از دید لومان سیستم‌های گیرنده پیام فرستنده را همچون مضمونی مستقل و جدای از او ادراک می‌کنند. من‌ها مضمونها را همچون عناصری حسی از اطرافشان می‌گیرند و جذب می‌کنند. پس آن را به آن شکلی که توسط فرستنده گسیل شده ادراک نمی‌کنند و رفتارهای ویژه‌ی خود را بر مبنای انگیزه‌ی مخابره‌کننده‌ی پیام شکل نمی‌دهند. پس برخلاف تصور رایج پیامها با هدف توافق و تعیین رفتار دیگری مخابره نمی‌شوند.

از دید لومان آنچه که کنش ارتباطی را ممکن می‌کند چفت و بست شدن روندهای پردازشی درونزاد سیستم‌های انسانی است. یعنی من و دیگری که هر یک در فضای درونی خود به پردازش اطلاعات مشغول‌اند، روندهای پردازشی خود را با یکدیگر شریک می‌شوند و چفت و بست می‌شوند در میان برخی از نقاط داده‌آمایی‌شان صورت می‌گیرد. این برهم افتادگی بخشهایی از پردازش اطلاعات، همان است که ارتباط دانسته می‌شود.

دیدگاه لومان نقطه‌ی مقابل برداشتی است که یورگن هابرماس درباره‌ی ارتباط دارد و به همین خاطر این دو اندیشمند بر سر این مفهوم بحثهای فراوانی داشته‌اند. به عنوان یک ناظر بیرونی داوری نگارنده آن است که دیدگاه لومان درباره‌ی ارتباط از مبنای نظری استوارتر و داده‌های پشتیبان نیرومندتر برخوردار است. دیدگاه هابرماس درباره‌ی کنشهای ارتباطی تا حدودی با شعارهای اخلاقی در آمیخته و با آرمانها و خواستههای هیجانی و عاطفی پیوند خورده که گواه تجربی ندارد، و گاه از دایره‌ی اشتباه و خطا خروج می‌کند و به شائبه‌ی فریبکاری و دروغ دامن می‌زند. دیدگاه لومان هرچه قدر بسیار بدبینانه و شگفت‌انگیز جلوه می‌کند، و با موضع نگارنده هم ناسازگار است، اما مشتق منطقی و طبیعی دستگاه نظری‌اش است و با داده‌های بیرونی که ما از کنش ارتباطی میان افراد در جامعه داریم نیز سازگاری بیشتری دارد.

با این همه نقدی که از زاویه‌ی نگرش زروان به لومان وارد می‌شود آن است که کنش ارتباطی مورد نظر او همچنان بر من و دیگری سیطره دارد. یعنی سوژه‌ی انسانی همچون گره‌گاهی بی‌اثر و خنثا در میانه‌ی ازدحام تبادل پیامها در نظر گرفته شده است. در حالی که من و دیگری با دارا بودن شبکه‌ی روابط درونی بسیار غنی‌شان آفریننده پیام هستند و در سطحی از پیچیدگی جای می‌گیرند که به شکل قیاس‌ناپذیری از همه نظامهای ارتباطی قابل تصور بالاتر است. این را می‌توان پذیرفت که پیامها و ارتباط برخاسته از آنها با هدف تفاهم، انتقال و پذیرش انجام نمی‌گیرد. اما نکته آن است که این موارد در نهایت کارکردهای تکاملی ارتباط را تعریف می‌کنند، خواه توسط سیستم‌های آفریننده‌اش قصد شده یا نشده باشند. علاوه بر این جریان انتخاب

طبیعی در تاریخ تحول نظامهای ارتباطی بر ساخته‌هایی پایدار و معیارهایی مشترک را پدید آورده که حقیقت، سودمندی و هویت (من و دیگری) بخشهای سازنده‌اش هستند. روشن است که اینها اموری ذاتی و بسیط و جوهرهایی متافیزیکی نیستند، اما به خاطر برآمدن‌شان از ساز و کارهایی تکاملی و پیوندشان با روندهای دیگر نمی‌توان منکر وجودشان و استقلال‌شان شد.

با توجه به آنکه تفاهم، قبول و تبادل پیام میان من و دیگری از دید لومان ناممکن است، ارتباط بیشتر به سوء تفاهم منتهی می‌شود. از این رو کنش ارتباطی همواره با دروغ، اشتباه و تحریف درآمیخته است و چارچوبی تکاملی بر مبنایش شکل می‌گیرد که هدفش بیش از آنکه انتقال پیامهای فربه‌تر و دقیق‌تر باشد، کاستن از تحریفها و اشتباههایی است که در جریان انتقال پیام رخ می‌دهد. باید بر این نکته تاکید کرد که لومان تکامل نظامهای ارتباطی را روی هم رفته امری بسیار نامحتمل و بعید می‌داند. یعنی معتقد است که مسیر تکامل اجتماعی قاعدتا نمی‌بایست به ظهور پیامهای ارتباطی منتهی شود.

پیدایش نظامهای ارتباطی در واقع بر اساس تکامل سیستم‌های پشتیبان دیگری ممکن شده که تحریفها و خطاهای برخاسته از ارتباط را فرو می‌کاهند و نظم و قاعده را به آن تحمیل می‌کنند. با این همه این نظم و قاعده همواره با احتمال رد حرف دیگری و شک به صحت محتوای پیام همراه است. از دید لومان گامهای تحول نظامهای ارتباطی، برای غلبه بر این شک و تردیدها پیموده می‌شود.

برای فهم دیدگاه لومان در این مورد باید مفهوم رسانه⁹⁹ را قدری ریزبینانه‌تر مورد توجه قرار داد. رسانه -در چارچوب نظری او- مجرا و زمینه‌ای است که انتقال پیام در درون آن ممکن می‌شود. یعنی کنش

⁹⁹ Media

ارتباطی در فضا و بافتی نمادین ممکن می‌شود که آن را رسانه می‌نامیم. پس تکامل رسانه‌ها با رفع ابهام گام به گام از پیام و کوششهایی لایه لایه برای غلبه بر شک و تردید همراه نیست. زبان همچون مجرای از ارتباط تحول پیدا کرده که با نشانه‌هایی قراردادی و رمزگذاری‌هایی استانده شده، پیچیدگی جهان خارج را فرومی‌کاهد و دستگاهی از نشانگان را برای برچسب زدن به چیزها و رخدادها برپا می‌سازد.

تداوم کارکرد زبان به مدیریت بیان در مقابل اطلاعات وابسته است. یعنی هر دو طرف فرستنده و گیرنده باید باور داشته باشند که امکانی برای توافق وجود دارد. هرچند لومان به ما می‌گوید که چنین تفاهمی موهوم است. پهنای دامنه‌ای که اطلاعات در درون زبان به جریان می‌افتد به کمک همین امید به توافق تعیین می‌شود. یعنی هرچه فرستنده و گیرنده دایره گسترده‌تری را میان خود پیش فرض بگیرند دایره‌ای گسترده‌تر از پیامها را مخابره می‌کنند و طیفی نامتناهی از معنا را به رخدادها وصل می‌سازند.

از دید لومان دومین گام در تکامل نظامهای ارتباطی، ظهور خط است. بعد از پیدایش زبان که رمزگان و برچسبهایی را -مستقل از مشاهده‌ی عینی اشیاء- ممکن می‌سازد، در قدم بعدی، تبلور یافتن زبان در قالب نوشتار را می‌بینیم. خط و مشتق‌های آن شیوه‌ای برای استقلال زبان از کنش متقابل هستند و به کمک خط پیامهای ارتباطی از اندرکنش مستقیم من و دیگری استقلال می‌یابند. به همین خاطر خط همچون شکلی ناب و اصیل از ارتباط به اعتباری بیش از گفتار دست می‌یابد.

موفقیت یک کنش ارتباطی به شیوه جریان یافتن پیامها در درون رسانه‌های متفاوت وابسته است. در جهان سنتی معمولاً گفتار بر نوشتار غلبه داشت و به همین خاطر فن بیان و بلاغت و پیامدهای آن مانند اجبار، ایمان و عناصری شبیه به این بیشتر در کنش ارتباطی مرکزیت پیدا می‌کرد. در دوران مدرن خط بر گفتار غلبه دارد. به همین خاطر منطق حاکم بر گفتمان در وضعیت نوشتاری تثبیت شده است.

سومین گام تحول رسانه از دید لومان به دوران مدرن مربوط می‌شود. در زمانه‌ی مدرن نوعی رسانه تعمیم یافته‌ی مدرن شکل گرفته که همه‌ی شکل‌های معنایی پیشین را با یکدیگر متحد می‌کند و اتصال میان بیان و اطلاعات با انگیزش را نیز رمزگذاری می‌کند. از دید او در این دوره‌ی جدید تمام عناصر دچار رمزگذاری افراطی می‌شوند. بنابراین دین، قانون، قدرت سیاسی، امکانات، پول، عشق، راستی، حقیقت و ارزش‌های اخلاقی و هنری همگی در درون یک چرخه‌ی بسط یافته و یکپارچه از رمزگذاریها با هم متحد می‌شوند. از سویی می‌توان این چارچوب را سرمایه‌دارانه و وابسته به پول دانست و از سوی دیگر می‌توان آن را با رمزگذاری افراطی همه چیز برابر شمرد.

سه گام مربوط به پیدایش زبان، خط و رسانه تعمیم یافته مدرن موارد تخصص یافته‌ای هستند که انتقال پیام از مجرای کنش متقابل را گام به گام پیچیده‌تر و دقیق‌تر می‌کنند. به این ترتیب سلسله مراتبی از ارتباط شکل می‌گیرد که از اندرکنش پیایی من و دیگری کنده می‌شود و استقلال یافتن تدریجی پیام از زمینه اطرافش را ممکن می‌سازد، نظام اجتماعی با این جریان به دستگاه پردازشی درونزادی مسلح می‌شود که به کمکش می‌تواند به شکلی خودزاینده نظم‌های درونی خود را رمزگذاری و ترمیم کند.

کفتار شانزدهم: ارتباط و زبان

ارتباط همواره با انتقال مضمونها^{۱۰۰} تعریف می‌شود. هر کنش ارتباطی با انتقال محتوایی همراه است که در قالب یک مضمون رمزگذاری می‌شود. انتخاب مضمونها توسط فرستنده و رمزگشایی و فهم آن توسط گیرنده، شالوده‌ی تداوم ارتباط است. این انتخاب مضمون و واگشایی رمزها باید به انتقال معنا و ارضای میل دو طرف دامن بزند. در غیر این صورت کنش ارتباطی در همان ابتدای کار فرسوده و متوقف می‌شود. مهمترین دستاورد کنش ارتباطی که سودهای یاد شده را ایجاد می‌کند به تثبیت نقش اجتماعی افراد در پیدایش شکلی از هویت جمعی در گوینده و فرستنده مربوط می‌شود.

نمود برجسته‌ی این کارکرد را در ارتباطهایی می‌بینیم که مضمون پایه‌ی آن اخلاق است. این ارتباطها خود کنش متقابل را رمزگذاری می‌کنند و جفتهایی معانی را به آن نسبت می‌دهند. معنایی که تنظیم کنش متقابل، سانسور و یا تفسیر رفتار من و دیگری - و در نهایت چیرگی ملایم این بر آن - را از راه گفتمان ممکن می‌سازد. به این ترتیب در چارچوب نظری لومان ارتباط امری کمابیش مکانیکی است. یعنی فرآیندی است

که با انتقال مضمونها در گره‌های اجتماعی شکل می‌گیرد. خود این گره‌های اجتماعی -فرستنده‌ها و گیرنده‌ها- به مرتبه‌ی من‌های آفریننده برکشیده نمی‌شوند، بلکه همچون پیچ و مهره‌هایی در ماشینی پیچیده عمل می‌کنند. در دیدگاه زروان چنین تصویری از ارتباط وجود ندارد و اخلاق تنها در مقام شکلی از مضمونهای ارتباطی تجلی پیدا نمی‌کند، بلکه شکلی از قانون‌مندی کنش متقابل را برمی‌سازد. در دیدگاه پیشنهادی‌مان درجه‌ی آزادی سیستم ارتباطی با پیچیدگی نظام اخلاقی جاری در آن متناسب است. یعنی هرچه نظام ارتباطی بهتر خود را رمزگذاری کند و قواعد و چارچوبهای بازی را دقیقتر و دادگرانه‌تر صورت‌بندی کند، من‌های درگیر در ارتباط از درجه‌ی آزادی بیشتری بهره‌مند می‌شوند. پس فردیت یافتن «من» امری است که در درون یک شبکه ارتباطی ممکن می‌شود. اما بعدتر از آن استقلال پیدا می‌کند. چرا که من از نهاد اجتماعی که برساننده‌ی این شبکه‌ی ارتباطی است، پیچیده‌تر بوده و همواره از خط و مرزهای پیش‌بینی شده خروج می‌کند.

چکیده‌ی سخن لومان آن است که «مضمون» - و نه «تصمیم»- مفهومی کلیدی و مرکزی برای دگردیسی محورهای سه‌گانه معناست. ارتباط از طریق مضمون به کنش تبدیل می‌شود و زنجیره‌ای از رفتارهای پیاپی را برمی‌سازد که محور زمانی معنا را تشکیل می‌دهد. از سوی دیگر خود معنا -با واسطه‌ی مضمون- شکلی تعمیم یافته پیدا می‌کند. هر معنا به رخدادی ارتباطی و منفرد مربوط می‌شود که تنها در زمینه و بافت ویژه‌ای معنی پیدا می‌کند. اما معنا با صورت‌بندی شدن در قالب مضمون، از بستر تصادفی و ویژه‌ی اطرافش برکنده شده و به نوعی استقلال دست می‌یابد. به این ترتیب محتوای کنش ارتباطی از زمینه‌ی خاص ارتباط من و دیگری جدا می‌شود و حیاتی مستقل پیدا می‌کند. این امری است که در قالب پیدایش محور عینیت در چارچوب ابعاد سه‌گانه‌ی زمان در نظریه‌ی لومان تبلور می‌یابد.

زبان وقتی در معرض مضمون قرار می‌گیرد، پیچیدگی ارتباط میان من و دیگری را کاهش می‌دهد. یعنی فضای حالت و دامنه‌ی امکانها را چروکیده می‌کند تا نظمی را بر ارتباط من و دیگری مستولی سازد. به این ترتیب تنها مضمونهای مربوط و مناسباند که انتخاب شده و بیان می‌شوند. از سویی بیان کردن این مضمونها ساده است و از سوی دیگر فهمشان در زمینه‌ی اجتماعی آسانتر. در دیدگاه لومان مضمونها محوری معنایی را به ارتباط تحمیل می‌کنند و کنش متقابل را به جریان می‌اندازند. چارچوبهای برآمده از مضمون ممکن است به کمک گفتمانی اخلاقی یا حقوقی رمزگذاری مجدد شوند و حلقه‌هایی خودارجاع پدید آورند و به تصویری از خویش دست یابند.

مضمون لومانی در این معنا تقریباً با مفهوم «منش» در دیدگاه زروان هم‌تاست. با این تفاوت که مضمون از دید لومان عنصری تکینه، جدا و وابسته به کنش ارتباطی است در حالی که در چارچوب زروان منشاها (بسته‌های نمادینی که در درون سیستم ارتباطی شکل می‌گیرند) رفتاری خود سازمانده و خودزاینده دارند و یک سیستم تکاملی مستقل محسوب می‌شوند که سطح سلسله مراتبی جداگانه‌ای را در سطوح سازمان یافتگی پیچیدگی پدید می‌آورد و این همان است که فرهنگ خوانده می‌شود. یعنی در این دیدگاه سپهر فرهنگ بر خلاف نظر لومان مشتقی و حاشیه‌ای بر کنش ارتباطی نیست، بلکه محل استقرار سیستم‌های تکاملی خودسازمانده مستقلی است که منش خوانده می‌شوند. چنان که ریچارد داوکینز پیشنهاد کرده، هر عنصر فرهنگی (منش) همچون همانندسازی تکثیر می‌شود و چنانکه سوزان بلک‌مور پیشنهاد کرده، بر سر منابع ارتباطی و رسانه‌ها با دیگران رقابت می‌کند.

کفتار هضم: سیستم های ارتباطی و کنش

نظر مرسوم درباره‌ی ارتباط بینافردی آن است که روابط انسانی زیرسیستمی از رفتارهای عمومی به شمار می‌آید. یعنی پیش فرضی که معمولاً در کتابهای جامعه‌شناختی وجود دارد، آن است که رفتار انسانی امری عامتر و کلان‌تر از رفتار ارتباطی است، به این ترتیب سیستم‌های ارتباطی همچون زیر واحدی و خوشه‌ای در درون نظام‌های کرداری تعریف می‌شوند. از دید لومان چنین برداشتی نادرست است؛ به شکلی واژگونه، این سیستم‌های ارتباطی هستند که حرف اول را می‌زنند. از این زاویه پیش فرض مرسوم از فروکاستن ارتباط به بیان ناشی شده است.

از دید لومان ارتباط امری فراگیرتر و فربه‌تر از بیان است. ارتباط تمام الگوهای انتخابی در رفتار بینافردی را شامل می‌شود. از این رو از بیان - که تنها به انتقال معانی در رسانه‌های خاص تاکید دارد - متمایز است. از دید لومان ارتباط از دامنه‌ی بیان پهناورتر است؛ چرا که انتخاب معنا و حتا انتخابهای بینافردی مانند فهمیدن یا رد کردن پیام نیز در آن تعریف می‌شود. در حالی که فضای تعریف بیان تنها به انتخاب گزاره‌های منخابره شدنی محدود می‌شود.

بنابر نظر لومان روندهای سطح اجتماعی را می‌توان به جریانهای ارتباطی فروکاست. اما این جریانهای ارتباطی سیستمی خودبسنده پدید می‌آورند و نمی‌توان آنها را در غالب جریانهای بوم‌شناختی، عصب‌شناختی

یا روان‌شناختی تفسیر کرد؛ یعنی سطح اجتماعی (لایه‌ای از پیچیدگی که در نظام‌های انسانی در نهادهای جوامع می‌بینیم) از شالوده‌ای استوار تشکیل یافته‌است که همانا سیستم‌های ارتباطی باشد. رخداد‌های اجتماعی همگی در فضای ارتباطی صورت بندی می‌شوند و به این ترتیب می‌توان پهنه‌ی نظام اجتماعی را با پهنه‌ی روابط بینافردی یکسان دانست. نکته مهمی که لومان تاکید دارد آن است که ارتباط امری مشاهده‌پذیر نیست بلکه تنها می‌توان به آن ارجاع داد. چرا که خروج از ارتباط و دیدن آن ناممکن است و هر آنچه در سطح اجتماعی تجربه می‌شود، نمودی از رفتار ارتباطی در کنش بینافردی وابسته به آن است.

از دید لومان ارتباط و کنش یک نظام متقارن دو بخشی را برمی‌سازند. یعنی هر یک از این دو سیستم تا وقتی که بالقوه‌اند و به یکدیگر پیوند خورده‌اند، برگشت‌پذیر هستند و می‌توانند به شکلی واژگونه میان‌گوبنده و شنونده نوسان کنند. اما با بالفعل شدن کنش این تقارن در هم می‌شکند. یعنی جفت «کنش و ارتباط» وقتی که کنش فعال می‌شود، آن وضعیت برگشت‌پذیری خود را از دست می‌دهد. به کمک کنش است که ارتباط به امری یک‌سویه دگرذیسی یافته و جهت انتقال پیام از گوینده به شنونده تعیین می‌شود.

از دید لومان برای برقراری ارتباط باید دو پیش‌شرط در سیستم کنش برآورده شود. اول تولید اطلاعات است که تغییر رفتار را ممکن می‌سازد و سامان می‌بخشد. دیگری بیان به مثابه کنش است. یعنی رفتار «بیان کردن» اطلاعات باید بروز کند و این همان است که ارتباط بینافردی را رقم می‌زند. از سوی دیگر لومان بر این نکته نیز آگاهی دارد که برخی از رفتارهای ارتباطی جنبه‌ی پیرازبانی دارند و با بیان مستقیم اطلاعات همراه نیستند، بلکه با ارجاع دادن به زمینه‌ی پیرامونیِ اطلاعاتِ رمزگذاری شده کار خود را پیش می‌برند.

سیستم ارتباطی به این ترتیب بیان را تفسیر می‌کند و از کنش همچون ابزاری برای تصویر خود بر زمان حال استفاده می‌کند. این ارتباط میان نظام ارتباطی و کنش و قلاب شدن آن به اکنون است که بازتولید

سیستم ارتباطی در زمان را ممکن می‌سازد. یعنی این عبارت مشهور که «ارتباط همان کنش است» از دید لومان نادرست نیست بلکه ناقص است. ارتباط و کنش با هم رابطه رفت و برگشتی دارند و روی هم رفته سیستمی را می‌سازند که وزنه‌ی اصلی آن نظامهای ارتباطی هستند و نه کنشی. از دید لومان شبکه‌ی کنشها که معمولاً بنیاد سامانه‌های اجتماعی قلمداد می‌شود، در واقع لایه‌ای است که از طرف سیستم ارتباطی ترشح می‌شود.

سیستم اجتماعی خود را با ایجاد بازنمایی از رفتارها و توصیفی از خویشتن سازماندهی می‌کند و این کار تنها با شکست تقارن در سطح نظامهای ارتباطی ممکن است. نظامهای اجتماعی بر مبنای کنش که ابزار شکست تقارن است به توصیفی از خود دست می‌یابد و به این ترتیب توصیف خود را محدود به سطح کنش می‌بیند. اما این محدودیت نباید مایه‌ی ناپینایی ما شود. باید به این نکته توجه کنیم که پشت این لایه‌ی کنشها - که بازنمایی و تفسیر از خود جامعه را برمی‌سازد- یک شبکه‌ی پیچیده‌تر و خودسامان‌تر از ارتباط وجود دارد.

پس از دید لومان کنش بر تکیه‌گاهی از جنس ارتباط مستقر شده است و نمی‌توان آن را به سطح روان‌شناختی یا مفاهیمی مانند خودآگاهی و انتخاب شخصی متصل کرد. همه‌ی این عناصر در سطح اجتماعی حضور دارند، اما شالوده‌ای تعیین کننده یا رکنی مهم برای رفتار قلمداد نمی‌شوند. حتا کنشی که از یک فرد خاص سر می‌زند و با تصمیم شخصی همراه است، همچنان باید در سطح اجتماعی جای بگیرد و تا مرتبه‌ی ارتباطی بینافردی ارتقا پیدا کند و در این لایه فهمیده شود.

هر کنشی پیچیدگی‌های سیستم اجتماعی را کاهش می‌دهد، و از این راه زمینه برای بروز کنشهای بعدی فراهم می‌آید. این کاسته شدن از پیچیدگی موضعی نظامهای اجتماعی همان است که کنش را به خودآگاهی فردی منصوب می‌کند. از دید لومان سنت جامعه‌شناسانه‌ای که اتصال میان کنش اجتماعی و

خودآگاهی و انتخاب فردی را برآورده می‌سازد درست است. اما خودآگاهی - که به نظرش خوشه‌ای از متغیرهای درون سطح اجتماعی است- و در واقع چیزی جز پیش‌فرضی ضروری نیست که برای پیش‌بینی رفتار دیگران شکل گرفته است. لومان بر این نکته تاکید می‌کند که شناخت شرایط و زمینه‌ی ظهور یک رفتار توانایی پیشگویی بیشتری به ما می‌دهد، نسبت به موقعی که بر فاعل آن رفتار به مثابه فردی خودآگاه تمرکز کرده‌ایم.

به همان شکلی که زمان و ساختارهای ارتباطی سه بُعد متفاوت داشتند، درباره سیستم‌های کنش هم می‌توان چنین ادعایی را مطرح کرد. یعنی باید سه لایه متفاوت از کنش را از هم تفکیک کرد. سیستمها همواره به درون خود می‌نگرند و رخدادهای بیرونی را بسته به این نظرگاه درونی تفسیر می‌کنند. از دید لومان این همان بعد واقعی کنش است. یعنی آنجایی که رخدادهای و چیزهایی که واقعی شمرده می‌شوند، به سیستم ارتباط پیدا می‌کنند و کنش سازماندهی و مدیریت آن را برعهده می‌گیرد.

به همین ترتیب سیستمها همواره در زمان اکنون دست به کنش می‌زنند. «اکنون» گرانیگاهی است که شرایط پایه و زمینه‌ی هستی یافتن سیستم را تعیین می‌کند و به این ترتیب کنش را به انتخابی در درون دامنه‌ی امکانهای پیشاروی سیستم متصل می‌سازد. پس ما یک محور زمانی برای کنش داریم که همچون ابزاری توصیف و تفسیر کنش در بافت اجتماعی‌اش را ممکن می‌سازد. چرا که زنجیره‌ای از رفتارهای قبلی و بعدی را به یکدیگر متصل می‌کند.

از دید لومان این محور زمانی کنش تنها زمانی فعال و کارساز است که تفسیر و توصیف کنش را بدون شکافتن‌اش در محور آینده و حال به یکدیگر چفت و بست کند. یعنی در شرایطی که سیستم کنش را به خود متصل کند و آن را بخشی از خود بداند، و در ضمن «اکنون» آن را برگزیند و به چشم‌اندازی از رخدادهای آینده منسوبش کند. به این شکل است که معنایی تفسیری به کنش قلاب می‌شود. در شرایطی که

چنین اتفاقی رخ دهد، زمینه برای پیدایش بعد اجتماعی کنش نیز فراهم می‌آید. این بدین معنا است که ارتباط صورتی از بیان است که در فضای رها و تعیین نایافته رها و مشترک میان چند تن پدید می‌آید.

هیچ نظام کنشگری در خلأ و غرقه در تهیا دست به انتخاب نمی‌زند. بلکه همواره در زمینه‌ای مشترک و در حضور دیگری‌هایی همتای خویش رفتار می‌کند. حضور سیستم‌های کنشگر در این فضای مشترک به معنای آن است که شکلی از تقارن بر فضا حاکم می‌شود چرا که هر یک از آنها ممکن است رفتاری ویژه را برگزیند یا تفسیری خاص از کنش ارتباطی را بپذیرد یا مردود بداند. به این ترتیب یک بعد اجتماعی هم در کار است که از هم‌زمان شدن و همنشین شدن انتخابهای رفتاری من و دیگری در یک بافت جامعه‌شناسانه پدید می‌آید.

مشکل اصلی که برای ابداع نظامهای معنایی پیش روی پژوهشگران قرار دارد آن است که سیستم‌های ارتباطی معمولاً خود را همچون سیستم‌های کرداری توصیف می‌کنند، و از آنجا که سیستم‌های ارتباطی امری عام و بسیط هستند و تمام رفتارهای دیگر را در درون خود می‌گنجانند، امکان نظارت از بیرون را از دست می‌دهند. تنها واحدهایی که می‌توان در این زمینه رصد کرد و همچون موضوعی مشاهده‌پذیر برای رمزگذاری انتخاب کرد، خود کنشها هستند. چنین کاری با فروکاسته شدن نظامهای ارتباطی به نظامهای کرداری تحقق پیدا می‌کند، فروکاستنی که در سطح نمادها و مشاهده‌ها نمود می‌یابد.

از دید لومان این مشکل در گذر زمان حل می‌شود و تکامل فرهنگ دامنه‌هایی دقیقتر و گسترده‌تر از این رمزگذاری را ممکن می‌سازد. او این روند را همان اجتماعی شدن کودکان می‌داند، یعنی امکان تعریف کنش فردی در بافت اجتماعی را به ایشان می‌آموزد، به شکلی که کردار فردی همواره در بافتی اجتماعی تفسیر می‌شوند. در عین حال که کنترل فرد بر رفتار خود محترم شناخته می‌شود و حتا از دید لومان بیش از اندازه و با اغراق مورد تاکید قرار می‌گیرد.

علت اینکه خودتوصیف‌کنندگی اجتماعی پیوندی با کنش برقرار می‌کند، پیش از هر چیز آن است که دستکاری و مدیریت کنش ساده‌تر از راهبری و ساماندهی ارتباط است. ارتباط بین سیستم‌های تداخل‌کننده در یک فضای مشترک بروز می‌کند. اما کنش سرنخی روشن و صریح با یک سیستم انسانی برقرار می‌کند. از این رو فردها برای مدیریت کنش خود و متحد ساختن‌اش با تاریخچه‌ی زندگی‌شان تشویق می‌شوند. مسئولیتی که من‌ها برای کردار خویش می‌پذیرند، از دید لومان یک امر حاشیه‌ای و فردی است که تنها برای مدیریت ارتباط کاربرد دارد و همچون محصولی جانبی به سطح روانی پرتاب شده است، بی آن که اصالتی داشته باشد.

مشکلی که سیستم‌های پیچیده هنگام مدیریت رفتار خود با آن روبه‌رو هستند آن است که باید نظامی معنایی پدید آورند تا رفتارهای خودخواسته‌ی خویش را برای سیستم‌های دیگر توضیح دهند و توجیه‌پذیر سازند. یعنی نظامی معنایی در یک شبکه‌ی ارتباطی لازم است که بتواند از پس توصیف و تبیین رفتار خود بر بیاید. از دید لومان این ضرورت است که تکامل سپهر فرهنگ را رقم زده است. در جریان انتخاب طبیعی نظامهایی معنایی رقیب بر هم غلبه کرده و در جریان انقراض و زاده شدن مداوم مفاهیم تازه برکشیده شده و همچون هنجارهای اجتماعی نقش ایفا می‌کنند.

بر این مبناست که اجتماعی شدن کودکان از راه فراگیری کنشهای متصل به ارتباطات خاص تحقق پیدا می‌کند. لومان می‌گوید تعریف کنش در یک سیستم فردی با این شبکه‌ی ارتباطی ممکن می‌شود. او برخلاف نظریه‌های جامعه‌شناسان فردگرا، من‌های انسانی را چندان مهم قلمداد نمی‌کند. بلکه معتقد است آنچه به عنوان من خودآگاه خودمختار می‌شناسیم، در واقع تراوشی از یک سیستم توزیع‌کننده اجتماعی است. گره‌گاهی قراردادی که به خودی خود اهمیتی ندارد و قائم به ذات نیست. از دید لومان آنچه که پیدایش این

من را ضروری می‌سازد ظهور شیوه‌هایی برای دستکاری و مدیریت کنش است که از راه ساده کردن این کنشها و گره زدنش با نظامهای ارتباطی انجام می‌پذیرد.

فرد برای ارتباط کنشگرانه‌ی خود با محیطش نیازمند تنظیمهایی رفتاری است و برای این کار مدام باید محتوای بیان و اطلاعات پیرامون خود را تجزیه و تحلیل کند. اما این کار را با واسازی و واشکافی کل شبکه‌ی ارتباطی جامعه انجام نمی‌دهد بلکه تنها ارتباطی سراسر است و ساده میان برخی از دستورها و برخی از پیامهای ارتباطی برقرار می‌کند. به این ترتیب کنش مورد نظر به شبکه ارتباطی چفت و بست می‌شود و اطلاعاتی که قرار است از طریق فرآیند بیان بین دو کنشگر منتقل شود کارکردی تنظیمی برای رفتارهای بینابینی برعهده می‌گیرد.

منها بدین ترتیب ضرورتی نمی‌بینند که تمام اطلاعات ممکن درباره یک بیان ارتباطی را واریسی کنند، همچنان که کل گزینه‌های رفتاری پیشاروی خود را تجزیه و تحلیل نمی‌کنند. بلکه تنها معنای دم‌دستی پیش‌تینده در ارتباط و کنش هنجارین و مرسوم پیشارو را برمی‌گزینند. با این فرایند پیچیدگی در سیستم‌های اجتماعی کاسته شده و هماهنگی کردارها و سازمان‌یافتگی نهادهای اجتماعی ممکن می‌گردد.

از دید لومان کنشها روابطی علی با هم دارند، یعنی بر محور زمان از توالی برگشت‌ناپذیری پیروی می‌کنند که باعث می‌شود شبکه‌ای از کنشها به شبکه‌ای از پیامدهای کنش‌گونه منتهی شود. به این ترتیب شبکه‌ی کنشها و سیستم‌های ارتباطی دو لایه‌ی متفاوت از نظم اجتماعی را برمی‌سازند. جامعه یک سیستم کنشگر است که با یک سیستم ارتباطی چفت شده و تحت قوانین منظمی کنشهای تکراری و ارتباطهای هنجارین را در پیوند با هم سازماندهی می‌کنند.

از دید لومان یکی از عناصری که این چفت شدن را ممکن می‌سازد توصیف خود سیستم است. یعنی سیستم خودانگاره و تصویری درونی از خویش دارد که پیوند میان ارتباط بیرونی و کنش درونی را برقرار

می‌سازد. این محور بازنمایی سیستم در درون سیستم همان است که خودآگاه شدن را ممکن می‌کند. لومان معتقد است که هویت شیوه‌ای از مرزبندی سیستم با جهان اطراف است و در اصل برای سازماندهی کنش تحول یافته و کارکردی معنامدار ندارد.

نظریه‌ی نظامهای خودارجاع که هسته‌ی مرکزی آرای لومان محسوب می‌شود، میان ارتباط، کنش و ارجاع تمایز قایل می‌شود. به این ترتیب من خودآگاهی که قرار است به امور متفاوتی در جهان اجتماعی ارجاع دهد، این کار را از ورای کنشهای خود انجام می‌دهد. این بدان معنی نیست که لومان مفهوم خودآگاهی را انکار کند اما به تعبیری بی‌رمق از آن قناعت می‌کند. از دید او خودآگاهی واقعی است اما از محیط اجتماعی ناشی می‌شود و خاستگاهی فردی ندارد. نظامهای ارتباطی در سطح اجتماعی و بالاتر از خودآگاهی جای می‌گیرند و شبکه‌ی کنشها در لایه‌ای پایین‌تر از آن مستقر هستند.

توصیف خود، مرزبندی میان سیستم و محیط را ممکن می‌سازد و پیچیدگی درونی سیستم کنشگر را تضمین می‌کند. به این ترتیب است که مفاهیمی مانند انتظار و میل ابداع می‌شوند و تنظیم اندرکنش سیستم با جهان خارج را برعهده می‌گیرند. با این حال تمام اینها در نهایت کنشها را با برجستگی از خودانگاره و توصیف خود می‌آرایند، بی‌آنکه توسط آن تعیین گردند. سیستم‌های پیچیده اجتماعی با تجزیه کردن روندها به کنشها از پیچیدگی رفتارهای متداخل می‌کاهند. این کار با فرایند «شرطی شدن» ممکن می‌گردد.

شرطی شدن یعنی گزینه‌های رفتاری محتمل برای دو یا چند کنشگر، در کشاکش ارتباط میان ایشان یکایک حذف می‌شوند و تنها دامنه‌ای از امکانهای محدود در آن میان باقی می‌ماند که ارتباط پایدار و معنادار میان‌شان را تضمین می‌کند. معنایی که به این ترتیب در کنشها و رفتارها چفت می‌شود، همان است که آشوب را به نظم تبدیل کرده و سیستم اجتماعی را به ثبات می‌رساند. سیستم اجتماعی به این ترتیب با دو پیش‌فرض برخاسته از روابط ارتباطی برپای داشته می‌شود.

نخست آنکه محیطی آنقدر پیچیده داشته باشیم که شناخت عناصرش به طور تصادفی ممکن نباشد و نظامی برای شناسایی این عناصر تکامل یابد. البته این نکته به جای خود باقی است که چنین نظامی هرگز در شناسایی کل عناصر محیطی و رخدادهای درونی خود کامیاب نمی‌شود. ولی این اهمیت چندانی ندارد. مهم آن است که نظام شناسایی مجال آن را داشته باشد که در دل پیچیدگی محیط تکامل یابد و به خط و ربطهایی رمزگذاری شده شکل دهد.

دومین شرط آن است که دیدگاههای متفاوت در دل دستگاههای شناسایی پدید آید، بدین گونه که رخدادهای و چیزها تنها از یک زاویه شناسایی نشوند و دستگاههای متفاوتی برای پردازش و رمزگذاریشان تکامل یابد. تنها در این حالت چند صدایی است که لزوم تبادل اطلاعات و ضرورت ارتباط با دیگری پدید می‌آید. انسجام سیستم اجتماعی به آن روند تکاملی شناخت وابسته است، اما توافق میان کنشگران از شرط دوم - یعنی از چندگونگی دیدگاهها و تکرر صداها - بر می‌خیزد.

در عین حال باید توجه داشت که این چند صدایی بودن خود به خود به تکرر توافق دامن می‌زند. یعنی همواره این امکان وجود دارد که کنشگرانی که در نظام ارتباطی به یکدیگر پیام می‌دهند محتوای پیامها را نپذیرفته یا تحریفی در آن انجام دهند. از دید لومان بزرگترین دستاورد نظامهای ارتباطی همین حساسیت به نوفه و اختلالات تصادفی است، یعنی همواره در ارتباطها معنایی گشوده نشده در کار هستند که ممکن است از نظر ارزش و اهمیت رتبه‌های متفاوتی داشته باشند. نظامهای ارتباطی راههایی برای تغییر این داده‌های بی‌ربط یا گنجاندنشان در قالبهایی از پیش موجود به دست می‌دهند. اما همواره افزوده‌ای تعبیر نشده و رمزگانی معنا نیافته باقی می‌ماند؛ و این همان است که پیچیدگی معنا و تکامل نظامهای ارتباطی را ممکن می‌کند.

توافق همواره شکننده است و همیشه این امکان وجود دارد که مبنای آن مورد پرسش قرار گیرد. به همین خاطر حشو و تفاوتی که مدام در نظامهای ارتباطی تراوش می‌شود، نوعی پویایی و ناآرامی در نظامهای اجتماعی ایجاد می‌کند. این پویایی همان است که انتقال و تکثیر اطلاعات را در نظامهای ارتباطی ضروری می‌سازد و در عین حال اطلاعات را از شرایط خاص ارتباطی مستقل می‌کند. مبنای اعتمادپذیری - برای تنظیم رفتار سیستمها - به همین پذیرش محتوای پیامها و اتخاذ کردن چشم‌انداز مشترک وابسته است. اما این پذیرش و آن اشتراک همواره محل تردید است و قطعیتی ندارد.

نفس ارتباط امکان نفی توافق را فراهم می‌آورد به این ترتیب سیستم ناگزیر است که مدام خود را تصحیح کرده و مطالب حشو را هرس کند. بنابراین سیستم ارتباطی از نوعی سیر تکامل درونی برخوردار است و همچون یک سیستم تکاملی خودبسند رفتار می‌کند که شاخصهایی برای انتخاب طبیعی خود را پدید می‌آورد. از دید لومان این سیستم‌های ارتباطی هستند که تجربه جهان خارج به مثابه پویایی و تحول و امکان دستکاری در این جهان خارج را فراهم می‌آورند. رمزگزاری کل این ماجرا در قالب زبان ترجمه‌ای از ارتباط را ممکن می‌سازد که به توافقیهای موضعی میدان می‌دهد.

از دید لومان سوژه خودآگاه در این میان نقشی ندارد و همچون بقیه‌ی متغیرهای زیست‌شناختی و شیمیایی یکی از شرایط زمینه‌ای ظهور این ساز و کارهاست. بنابراین فرآیند ذکر شده به خودآگاه فرد وابسته نیست. خودآگاهی از دید لومان نوعی مضمون است که در درون سیستم‌های ارتباطی به جریان می‌افتد و تولید و تکثیر کنشها را تنظیم می‌کند. اما خارج از این اهمیتی ندارد و خود یک سیستم مستقل نیست.

به این ترتیب پرسش سنتی جامعه‌شناسی - اینکه چگونه یک سیستم اجتماعی ممکن می‌شود؟ - از دید لومان پاسخی ویژه و متفاوت با پیشینیان پیدا می‌کند. پیش از او اندیشمندانی مانند ماکس وبر پاسخی

وجودی^{۱۰۱} به این پرسش داده بودند، مبنی بر این که عناصر بر سازنده‌ی نظام اجتماعی، وجودهایی پیش‌داده و ازلی هستند که با یکدیگر متصل شده و جامعه را برمی‌سازند. پاسخ دیگر از نوع تحلیلی^{۱۰۲} بود که اندیشمندان ساختارگرا و کارکردگرا مانند پارسونز به آن علاقه نشان می‌دادند و مبنای آن توجه به ساز و کارها و جریانهای عملیاتی بود که نظامهای اجتماعی را ممکن می‌ساخت.

از دید لومان تنها پاسخی دوتکه می‌تواند شرایط تحقق نظام اجتماعی را در دو سطح تعریف کند. یک لایه از نوع ارتباطی است که تاسیس خودبنیاد نهادها را از راه کنش ارتباطی رقم می‌زند. دیگری شبکه‌ی کنشها است که با «نظارت بر خود» و «ارجاع به خود» مبنایی ایجاد می‌کند که توافق همچون مضمونی ارتباطی از دل آن زاده می‌شود. هر دوی این لایه‌ها در ارتباط با یکدیگر پیچیدگی خود را می‌افزایند و در اندرکنش با دیگری عمل می‌کنند.

دیدگاه لومان درباره‌ی ماهیت نظام ارتباطی و درجه‌ی فراگیر بودنش البته جای نقد و واریسی دارد. از زاویه‌ی دیدگاه زروان لایه‌ی روانشناختی که حامل کردارها و ادراکهای خودآگاه است، سیستمی خودبنیاد و مستقل محسوب می‌شود و نمی‌توان آن را به نظامهای ارتباطی فروکاست. نظامهای ارتباطی در تحلیلی سیستمی همچون برآمده‌ای و فراورده‌ای از سیستم پردازنده‌ی مغز خودآگاه نمود می‌یابد. یعنی پردازش اطلاعاتی که در سطح روانشناختی - در شبکه‌ی عصبی - داریم، فربه‌تر و پیچیده‌تر از نظامهای ارتباطی است. این دومی را باید مشتقی و خروجی‌ای از اولی در نظر گرفت، نه رکن و محور آن، و بی‌شک نه محاط و مشتمل بر آن. چرا که به لحاظ روش‌شناختی نمی‌توان پیچیدگی بیشتر را با پیچیدگی کمتر توضیح داد.

¹⁰¹ Ontologic

¹⁰² Analytic

فروکاست‌گرایی لومان در این زمینه تا حدودی از دل‌بستگی‌اش به آرای پساساختارگرایان و دیدگاه‌های پسامدرن ناشی می‌شود. اما با همان روش‌شناسی سیستمی مورد نظرش و با کمی تحلیل ریاضی‌وار می‌توان نشان داد که چنین رویکردی نادرست است و جایی مرکزی برای مفهوم خودآگاهی و من‌خودمختار باید در این میان گشود.

کفتار هجدهم: سیستم و محیط

یکی از نوآوریهای نظری لومان در چارچوب نگرش سیستمی آن است که رابطه‌ی میان سیستم و محیط پیرامونی‌اش را بازتعریف می‌کند. در نگرش کلاسیک سیستمی که برتالنفی برای نخستین بار در نیمه‌ی قرن بیستم پیشنهاد کرد، محیط همچون زمینه‌ای آشوبناک، بی‌هویت و پراکنده در اطراف سیستم قلمداد می‌شد. یعنی حد و مرز با محیط محور اصلی بحث درباره‌ی نظم درونی سیستم بود و محیط همواره سرچشمه‌ی اختلال شمرده می‌شد.

از دید لومان این تصویر ساده‌انگارانه و نادرست است. در دیدگاه او سیستم و محیط یک شبکه در هم تنیده ارتباطی را پدید می‌آورد که در آن حد و مرز سیستم با محیط همچون صافی و درگاهی برای تنظیم روندهای درونی سیستم عمل می‌کند. از دید لومان سیستم -نه به لحاظ وجودی^{۱۰۳} و نه از نظر تحلیلی^{۱۰۴}- مهمتر از محیط نیست. هر یک از این دو به دیگری ارجاع می‌دهد و خود را در مقابل دیگری تعریف می‌کند. با این همه این را می‌دانیم که محیط گستره‌ای بی‌کرانه است. یعنی پرسش مرکزی آن است که چگونه سیستم

¹⁰³ Ontological

¹⁰⁴ Analytically

در مقابل محیط اعلام استقلال می‌کند و به حد و مرزی خودبسنده دست می‌یابد که از زمینه‌ی بیکران پیرامونی‌اش جدایش می‌کند.

از دید لومان به همان ترتیبی که محیط اهمیتی بیش از سیستم ندارد، اعتبار هستی‌شناختی یا پردازشی سیستم هم از محیط بیشتر نیست. یعنی لومان معتقد است که سیستم هم مانند محیط یک گره‌ی پردازش اطلاعات است و موقعیت مستقلی نسبت بدان ندارد. این بدان معنی است که لومان با مفهوم سوژه در سطحی دیگر و عمیقتر نیز مخالفت می‌کند. از دید او قایل بودن به اهمیت سیستم، نوعی رئالیسم خام و بازمانده‌ای از «چیز-مداری» نظریه‌های فلسفی قدیمی است. در سطحی هستی‌شناختی هم میان سیستم خودآگاه - که انسان باشد - با محیط پیرامونش تفاوتی وجود ندارد. یعنی مرز میان محیط و سیستم اعتباری هستی‌شناسانه ندارد، بلکه تنها قراردادی است که روابط درونی سیستم را منسجم می‌سازد و تنها در درون سیستم همچون راهبردی مدیریتی اعتبار دارد.

رویکرد لومان به مفهوم محیط - در مقام امری هم‌ارز با سیستم - جای چون و چراى فراوان دارد. این را می‌دانیم که پویایی سیستمها بر واحدهایی مستقر شده‌اند که تجزیه‌ناپذیر هستند. ما برای آسان کردن تحلیل‌ها در پژوهشهای علمی، این زیر سیستمها را به صورت واحدهایی مجزا و تجزیه‌شدنی در نظر می‌گیریم. اما واقعیت آن است که تمام این زیرسیستمها در همدیگر تنیده شده‌اند و یک شبکه‌ی منسجم و متراکم از روابط و اندرکنشهای بینابینی را نتیجه می‌دهد.

به همین دلیل رویکرد مرسوم پذیرفتنی نیست. رویکردی که سیستم را بر مبنای تجزیه کردن‌اش به اتم‌های پایه تحلیل می‌کند و می‌کوشد این واحدها را جدا جدا بررسی کند. بینش لومان این نکته را به تحلیل ما می‌افزاید که در شبکه‌ی کارکردی سیستم، سطوح پایینی برای سطوح بالایی همچون محیط عمل می‌کنند.

این بدان معناست که مثلاً برای کارکرد شبکه‌ی عصبی مغز، رخدادهای بیوشیمیایی و روندهای ملکولی حاکم بر نورون‌ها هم‌ارز با روندهایی محیطی شمرده می‌شوند.

با همین منطق درباره‌ی سیستم‌های اجتماعی می‌توان گفت که زمینه‌های تربیتی افراد یا ساختار زیست‌شناختی‌شان - و همچنین خودآگاهی‌شان - برای سیستم‌های اجتماعی همچون محیط نقش ایفا می‌کند. اگر این بصیرت را در حوزه تحلیل سیستمی نظام‌های اجتماعی به کار بگیریم، متوجه می‌شویم که معنا حتا اگر منسوب به محیط هم باشد، همواره توسط سیستم‌های تعدیلی - یعنی شیوه خواندن و تفسیر کردن رمزگان در درون نظام‌های زبانی و نمادین - تعریف می‌شود. معنایی مستقل از این شبکه پردازشی نیست و این شبکه پیوسته به محیط متصل است. یعنی سیستم‌های پردازشی درون نهادهای اجتماعی همیشه به شکلی متراکم با محیط چفت شده و روندهای محیطی را به درون خود تعمیم می‌دهد.

بدین ترتیب پیش شرط مشاهده‌ی خود از زاویه‌ی دید سیستم و تشخیص مرزی که سیستم و محیط را از هم تفکیک می‌کند، در واقع سرمشقی توصیفی است که در درون سیستم شکل می‌گیرد تا این روندهای پردازشی را آسان سازد و رمزگذاری و پردازش اطلاعات را به شکلی اقتصادی ممکن کند. در نتیجه معنا از دل این رمزگذاری و از دل اقتصاد پردازش اطلاعات برمی‌آید.

از دید لومان کل روندهای درونی سیستم مجموعه‌ای از کنشهاست. کنشهایی که فقط در شرایطی کنترل‌پذیر می‌شوند که به این ترتیب رمزگذاری شده باشند. یعنی مدیریت روندهای داخل سیستم وابسته به رمزگذاری و جذب شدنشان در درون یک نظام معنایی است. به همین خاطر نظریه پردازانی مثل هابز که در قرن هفدهم برای نخستین بار نهادهای سیاسی را تحلیل کرد، در واقع به شیوه‌هایی برای رمزگذاری و معنابخشی به این روندها اشاره می‌کرد.

همیشه محیط خارجی سیستم همچون زمینه‌ای بر این روندهای پردازشی عمل می‌کند. یعنی سیستم خود را همچون زنجیره‌ای از کنشها و رفتارهای انتخاب شده قلمداد می‌کند که با همدیگر پیوسته‌اند و در پیوند میان خود معنایی را پدید می‌آورد که از زمینه‌ی محیطی و آشفتگی بیرونی سیستم متمایز است. چرا که این زمینه‌ی بیرونی به شکل یاد شده رمزگذاری نمی‌شود و معنایی به آن منسوب نمی‌گردد. سیستم به این ترتیب با برکشیدن خود و خارج ساختن خویش از محیط -به کمک این ماشینِ نمادین- محیط را می‌آفریند. محیط در واقع شرایطی خاص و موقعیتی است که سیستم در درون آن رفتار می‌کند اما به رسمیت شناخته شدنش و برکنده شدنش از سیستم با حدی و مرزی ممکن می‌شود که به پردازش اطلاعات و رمزگذاری رفتارهای درونی‌اش متکی است. به این ترتیب محیط تنها همچون یک آشوب بیرونی عمل نمی‌کند، بلکه اقیانوسی از پیچیدگی است که در مقیاسی بس بزرگتر از سیستم گسترش یافته است.

به همین خاطر است که روندهای درونی سیستم هیچگاه از پس رمزگذاری کامل محیط بر نمی‌آید. زبان هر قدر در نظامهای ارتباطی پیچیدگی پیدا کند و هر چه قدر کارآمد باشد هرگز برای توصیف کلیت محیط کافی نیست. به همین ترتیب نظامهای اجتماعی که روندهای ارتباطی را همچون محیط خود تجربه می‌کنند هرگز در رمزگذاری کامل این روندها و کنترل کردنشان کامیاب نمی‌شوند. پس از دید لومان سطوح زیست‌شناختی، شیمیایی، روانشناختی و عصب‌شناختی همگی با همین تعبیر محیطهایی برای سیستم اجتماعی قلمداد می‌شوند، که استخوان‌بندی‌ای از جنس ارتباط در قلب آن جای گرفته است.

از دید لومان تمام این لایه‌ها سطوحی از توصیف محیط را تشکیل می‌دهند. پایداری مرز میان این سطوح پیرامون سیستم تنها به کمک مرزبندی میان سیستم و محیط برقرار می‌شود. یعنی سیستم با مدیریت کردن شیوه‌ی استقلال خود از محیط، لایه‌هایی متفاوت از اثرگذاری و فشار محیطی را نیز برای خود تعریف می‌کند. هر جهش در پیچیدگی داخل سیستم در واقع شیوه‌ای برای رمزگذاری، تشخیص و مدیریت رده‌ای

از رفتارهای محیطی است. محیط همواره همچون خزانه‌ای از پیچیدگی عمل می‌کند که فشارهایی دایمی و نامنتظره‌ای را به سیستم اعمال می‌کند.

تمایز یافتن زیرسیستمها در درون یک سامانه واکنشی است به این فشار دایمی محیطی. اما همین فشار باعث می‌شود که تمایز زیرسیستمها به افزایش پیچیدگی درونی سیستم منجر شده و شاخه‌زایی رفتارهای درونی سیستم ممکن گردد. طی این روند است که سیستم پیچیدگی درونی خود را افزون می‌کند، که به نوبه‌ی خود با افزایش انسجام درونی میان زیرسیستمها همراه است. سیستم با بالا بردن حساسیت خود به ورودی‌های خاص که از محیط صادر می‌شوند، موفق می‌شود بخشی از رفتارهای آشوبناک بیرونی را پیش‌بینی کند و برای آن چاره‌ای بیندیشد. محیط همواره از مجرای حسگرهایی فشار خود را بر درون سیستم اعمال می‌کند و سیستم با محدود کردن دامنه‌ی ادراک از محیط، استقلال خود از آن را تداوم می‌بخشد. هرچه سیستم حسگرهایی پیچیده‌تر و تخصصی‌تر داشته باشد رده‌هایی جزئی‌تر از رخدادهای محیطی را درک و شناسایی می‌کند. این بدان معناست که وابستگی‌اش به محرکهای بیرونی افزون می‌شود.

از دید لومان افزایش پیچیدگی در درون سیستم به شکل‌گیری روابطی یکسویه میان زیرسیستمها منتهی می‌شود. با همان منطقی که سیستم با تخصصی کردن دستگاه حسی خود، لایه‌هایی ویژه و متمایز از فشارهای محیطی را از هم تفکیک می‌کرد، در درون خود نیز زیرسیستمهایش را در سلسله روابطی از موقعیتهای مدیریتی بازآرایی می‌کند. یعنی روابطی یکسویه میان لایه‌های درونی سیستم برقرار می‌شود و این همان است که سلسله مراتب نظم و سطوح کنترلی داخل سیستم را تشکیل می‌دهد.

در این بافت بخت یا شانس عبارت است از تغییرهایی در محیط که خارج از این دامنه‌ی حسی جریان پیدا می‌کنند. هرچه دستگاه شناسنده تخصصی‌تر و گسترده‌تر عمل کند متغیرهای بیشتری در محیط نادیده و ناشناخته باقی می‌مانند و اینها همچون اموری تصادفی و کاتوره‌ای عمل می‌کنند. روندهایی که پیش

از آنکه بتوان حدسی درباره‌شان داشت، اثر خود را به سیستم تحمیل می‌کنند. پس رابطه‌ی میان سیستم و محیط از دید لومان شباهتی پیدا می‌کند به آنچه که در نظامهای پدیدارشناسانه همچون ارتباط میان من و دیگری توصیف می‌شود.

این را می‌توان با ارتباط میان دوست و دشمن در دیدگاههای سیاسی نیز شبیه دانست. سیستم در واقع با تقسیم‌بندی محرکهای بیرونی، و با رده‌بندی ورودیهای حسی خود پیچیدگی و سلسله مراتبی در داخل خود تولید می‌کند که بر خوشه‌هایی ویژه از اطلاعات تمرکز می‌کنند، تنها آنها را برای پردازش ارزشمند به حساب می‌آورند، و باقی را نادیده می‌گیرند. این اطلاعات پردازش شده همان است که دستمایه‌ی رمزگذاری و تولید نمادها و زایش معنا قرار می‌گیرد.

معمولاً این نتایج تحلیلی همچون شبکه‌ای در هم تنیده و پیوسته از معناها به یک سطح ویژه منسوب می‌شود. از دید لومان این سطوح معنایی که از دل روند یاد شده ناشی می‌شود ساختگی هستند، و خوداندیشی سوژه نمودی از آن است. بنابراین خودآگاهی افراد را امری مهم قلمداد نمی‌کند و آن را همچون حاشیه‌ای در نظر می‌گیرد که از دل نظامهای پردازشی سیستم و به طور مشخص روابط ارتباطی در درون نهادهای اجتماعی تراوش می‌شود.

سیستم برای درک درجه پیچیدگی‌هایی که در تغییرات محیطی رخ می‌دهد، ناچار است محیط را نیز به صورت سلسله مراتبی درک کند و به این خاطر آن را همچون مضمون‌هایی ویژه قلمداد می‌کند. لومان این روند را مضمون‌سازی^{۱۰۵} می‌نامد. مضمون‌سازی بدان معناست که محیط همچون منبعی برای اطلاعات اعتبار

پیدا می‌کند. اگر محیط را همچون منبع ببینیم، نوعی وابستگی بدان شکل می‌گیرد و این روندی کلیدی است که گردآوری منابع بیرونی و طرد کردن پیرایه‌ها و حشوها را ممکن می‌سازد.

از سوی دیگر ممکن است که محیط را همچون منبعی برای اطلاعات و در نظر گرفت. این همان است که عدم قطعیت محیط را ایجاد می‌کند و باعث می‌شود مراکزی از تولید قطعیت در درون سیستم برای جبران آن شکل بگیرد. اینها مدارهایی پردازشی هستند که همچون قلاب یا تکیه‌گاهی برای رمزگذاری معناها عمل می‌کنند، یعنی قواعدی درونی را با فرض شواهد و قواعدی خودساخته و خودبنیاد به محیط بیرونی منسوب می‌سازد.

مدیریت مسایل داخلی سیستم به ظهور ماشینی عملیاتی میدان می‌دهد که به مراکزی برای تولید قطعیت مسلح هستند و حافظه‌ی سیستم را بر مبنای آن بازآرایی می‌کنند. بر اساس نیازهای این ماشین مدیریتی است که حافظه داده‌های کارآمد را در آن ذخیره می‌سازند. به این ترتیب محیط پیرامونی که به خاطر پیچیدگی غلبه‌ناپذیرش آشوب‌گونه به نظر می‌رسید، به امری منظم و قابل پیش‌بینی دگرذیسی می‌یابد. از دید لومان جریانهای فرهنگی مانند دین و مناسک روندی برای پشتیبانی از این جریان هستند.

دریافت ویژه‌ی لومان از زمان به اینجا ختم می‌شود که به خاطر در هم تنیدگی روابط محیط و سیستم، همواره زمان حال سیستم و محیط همسان است. یعنی سیستم ساعت خود را همواره با محیط کوک می‌کند. این البته جای بحث و چون و چرا دارد. در دیدگاه نگارنده (چارچوب نظری زروان) اهمیت سیستم پیچیده در آنجاست که می‌تواند در برابر ضرباهنگ زمان محیطی سرکشی کند. یعنی سیستم با افزودن بر پیچیدگی خود به شکل‌گیری روندی دامن می‌زند که طی آن یک زمان درونی و ویژه برای خود می‌تراشد و در این قلمرو است که نخست استقلال از محیط را به دست می‌آورد.

درجه‌ی پیچیدگی سیستم و سطح استقلال آن از محیط در واقع با قدرت و گستردگی این محور داخلی زمان تعریف می‌شود. چنین می‌نماید که برخلاف دیدگاه لومان، زمان سیستم امتدادی از زمان محیط نیست و همچون رمزگذاری صرف آن عمل نمی‌کند. بلکه سیستم زمانی ویژه در برابر زمان محیط می‌آفریند. یعنی عدم تقارنی در رویدادها و زنجیره‌هایی یک طرفه در دایره زمان پدید می‌آورد که برگشت‌پذیری رخدادها، ضرباهنگ روندها و مشابه اینها را نه تنها رمزگذاری، که خلق می‌کند. یعنی تمایز میان زمان گذشته و آینده با حال که در دیدگاه لومان هم بسیار مهم قلمداد شده و محوری برای توجیه قانون‌مندی رفتار سیستم است، در دیدگاه زروان همچون آفریده‌ای درونی قلمداد می‌شود.

گذشته و آینده همان مشتق‌هایی از اکنون همیشگی هستند که خود به خود معنای خاصی ندارند و در درون و بیرون سیستم با اشکالی متفاوت سازمان می‌یابند. شاید بتوان گفت که محیط سیستم در دیدگاه زروان گذشته و آینده‌ای ندارد، بلکه به یک حال شناور و پویا می‌ماند. سیستم است که در مقابل این محیط گذشته و آینده‌ای می‌آفریند. گذشته‌ای که مبتنی بر خاطرات و داده‌های انباشته شده در حافظه سیستم است و آینده‌ای که از مخاطرات و امکانها و چشم‌اندازهای پیش‌روی سیستم ناشی می‌شود. به این ترتیب چگالی زمان یا کش آمدن‌اش در شرایط بحرانی، یا جمع شدن و گذشتن آن در شرایط ویژه تنها امری عصب‌شناختی نبوده بلکه به خود ضرباهنگ زمان منتهی می‌شود. زمان چیزی جز الگوی مدیریت پردازش اطلاعات نیست که در استقلال از روندهای واگرای محیطی، در درون سیستم به شکلی یکپارچه عمل می‌کند.

نکته‌ی مهم درباره‌ی پویایی سیستم‌های پیچیده آن است که حد و مرز خود با محیط پیرامونی خود را تعیین کرده و در گذر زمان آن را تداوم می‌بخشند. این پایداری سیستمها در محیط باید در یک دیدگاه سیستمی فراگیر مورد توجه واقع شود. اگر رخدادهای محیطی مستقیماً به درون سیستم نشت می‌کردند و روندهای داخلی سیستم را تغییر شکل می‌دادند، دیگر نمی‌شد از انتخاب‌های درونی سیستم سخن گفت.

یعنی سیستم زمانی پویایی درونی و رفتاری درونزاد و خودمختار دارد که حد و مرز خود با محیط را استوار سازد و درباره تصویری که از محیط می‌گیرد دست به انتخاب بزند.

بقای سیستمها نتیجه‌ی به تعویق انداختن واکنشی است که محیط در آنها برمی‌انگیزد. اگر محیط به شکلی سراسر مستقیم به واکنشی مکانیکی و خطی منتهی شود، در واقع با یک سیستم ساده سر و کار داریم که بختی برای انباشتن پیچیدگی در درون خود ندارد. سیستم‌های پیچیده حد و مرز خود را همچون ماشینی برای ایجاد وقفه و حصار برای دفع کردن تغییراتی آشوب‌گونه و واگرای محیطی به کار می‌گیرد. وقتی حد و مرز سیستم درست عمل می‌کند نوعی شکاف و وقفه میان جریانهای پراکنده محیطی و روندهای متمرکز و سازمان‌یافته درونی ایجاد می‌شود. شکافی که فضایی مبهم پدید می‌آورد به شکلی که فاصله‌گذاری میان جریانهای بیرونی و درونی ممکن می‌شود و این فاصله‌گذاری همان است که زمان نامیده می‌شود.

زمان در واقع وقفه و مکثی است که میان بیرون و درون عارض می‌شود و به این ترتیب مهلتی برای سیستم پدید می‌آورد تا از میان گزینه‌های رفتاری ممکن دست به انتخاب بزند. به این ترتیب است که نوعی فاصله‌ی زمانی میان درون سیستم و محیط سیستم به وجود می‌آورد. حتا درباره‌ی پیچیده‌ترین و سریعترین نظامهای حسی مانند دستگاه بینایی، زمانی برای پردازش اطلاعات مورد نیاز است بدان معنا که وقتی سریعترین محرک جهان یعنی فوتون به شبکه چشم برخورد می‌کند، باز چند هزارم ثانیه طول می‌کشد تا دستگاه عصبی آن را تشخیص دهد. وجود محور زمان یعنی حضور چنین مکثی که مجال پردازش و واکنش نشان دادن را به سیستم می‌دهد. حضور زمان به شاخه‌زایی محور معنایی منتهی می‌شود. هرچه سیستم با عمق بیشتری محیط را درک کند، زمانی سامان یافته‌تر خلق می‌کند و با تکیه به آن تمایزهای بیشتری را در محیط تشخیص می‌دهد.

به این ترتیب می‌توان شیوه‌ی شناسایی محیط و شیوه‌ی ادراک درونی سیستم را با هم موازی دید. این بدان معناست که پردازش اطلاعات در سیستم دو سوگیری متفاوت دارد. یکی به سمت پدیدارهای بیرونی و رصد کردن پدیده‌های محیطی و دیگری رخدادهای درونی و تفکیک کردن روندهای پردازشی و عملیاتی درون سیستم. روندهای بیرونی از راه تمایز و ادراک برخی از محرکهای مهم ممکن می‌شود. سیستم‌های پیچیده تنها برخی از محرکها را از درگاه حد و مرز خود رد می‌کنند و به آنها واکنش نشان می‌دهند. هرچه سیستم با عمق بیشتری محیط را درک کند، شناسایی سیستم‌های دیگر برایش راحتتر می‌شود و روابط منظم‌تر و سامان‌یافته‌تری را میانشان تشخیص می‌دهد. یعنی سیستم با گسترش دامنه‌ی ادراکی خود این توانایی را به دست می‌آورد که به نوعی رده‌بندی و تقسیم‌بندی محرکهای محیطی دست یابد. به شکلی که سیستم‌های مستقر در محیط را همچون شبکه‌ی رخدادهایی در بیرون از خود به رسمیت بشناسد.

مشکل اصلی که تمام سیستمها با آن روبه‌رو هستند، آن است که وقتی محیطِ انباشته از رخدادهای واگرا و تصادفی را رصد می‌کنند، با امری آشوب‌گونه و پرهرج و مرج روبه‌رو می‌شوند. سیستم برای انتخاب واکنشهای درست و سنجیده در برابر محیط، باید بتواند نوعی انسجام و وحدت را به این زمینه گوناگون و واگرا بازگرداند. راه حل آن است که سیستم‌های دیگر مستقر در محیط همچون واحدهایی شبیه یا متفاوت با خویش شناسایی و رده‌بندی شوند.

تمام سیستم‌های پیچیده‌ای که محیط خود را به شکلی سازمان یافته رصد می‌کنند سیستم‌های دیگر را در بیرون از خود تشخیص می‌دهند و میان آنهايي که به خودشان شباهت دارند یا ندارند را متمایز می‌شمرند. بنابراین شایع‌ترین راه رده‌بندی سیستم‌های محیطی آن است که برخی را همچون دیگری‌ها و بقیه را همچون جهان فرض کنیم. یعنی نظامهای انسانی آدمها را در محیط خود به سرعت تشخیص می‌دهند و بقیه را معمولاً به عناصر جهان فرو می‌کاهند. نظامهای اجتماعی هم چنین هستند به طوری که هر جامعه‌ای جوامع همسایه

و شبیه را سریعتر و دقیقتر تشخیص می‌دهد و بقیه را همچون زمینه‌ای کور و گنگ و بی‌اهمیت به حاشیه می‌راند.

زیربنای تمایز میان سه رکن زیست جهان در دیدگاه زروان از همین جا مشتق می‌شود. «من» که محور مرکزی همه‌ی سیستم‌های انسانی‌ست، در زیست‌جهان خویش خود را متمایز می‌کند و بعد در پیرامونش آنهایی که به من شباهت دارند را با برچسب «دیگری» رده‌بندی می‌کند و باقی را به «جهان» فرو می‌کاهد. به این ترتیب زیست جهان به یک من (یعنی آنچه که از ادراک درونی سیستم برمی‌خیزد) در درون و آنچه که در بیرون است شکافته می‌شود که این دومی یا دیگری است و یا جهان. دیگری و جهان موقعیتی قراردادی دارند، یعنی می‌توانند وابسته به شکل ادراک و پردازش سیستم و شیوه‌ی نمادپردازی نوسان کنند. چرا که بسیاری از مردمان جانوران اهلی و حیوانات خانگی را دیگری حساب می‌کنند و برخی چه بسا آدمهای دیگر را به دلایل قوم‌گرایانه، مذهبی یا نژادپرستانه بخشی از دیگری به حساب نیاورند.

این قاعده درباره‌ی تمام سلسله مراتب سیستمها مصداق دارند. نهادهای اجتماعی نیز به همین ترتیب هنگام اولویت‌بندی شناسایی‌شان، نهادهای شبیه به خود را در درجه‌ی اول ردگیری می‌کنند. دسته‌های جوانانی که در محله‌ها به ابراز قدرت مشغول‌اند، بیشتر به دسته‌های جوانان کوچه‌های همسایه واکنش نشان می‌دهند، تا نهادهای اجتماعی متفاوتی که چه بسا تاثیرگذاری کلان‌تری هم دارند. بسیاری از تمایزهای اجتماعی مانند تفکیک میان دوست و دشمن یا نزدیک و دور و یا حتا گیرنده و فرستنده در اندرکنشهای ارتباطی بر مبنای همین تفکیک پایه سیستمها ممکن می‌شود.

علاوه بر این شیوه که از شناسایی و ادراک رخدادهای محیط بر می‌آید، شکلی از شناسایی و ردیابی روندهای درونی سیستم را نیز داریم. در سپهر زیست جهان، آنچه که به «من» مربوط می‌شود در این دایره می‌گنجد. سیستم‌های پیچیده از فرآیندی خودزاینده برای مدیریت خویش بهره می‌برند. یعنی روندهای درونی

خود را با بازخوردهای مثبت و منفی به یکدیگر می‌دوزند و به این ترتیب نوعی شبکه‌ی ارتباطی داخلی پدید می‌آورند که همچون تنظیم‌کننده‌ای پایدار عمل می‌کند.

مشاهده عبارت است از تنظیم کردن گیرنده‌های حسی بر محیط خارج، و این می‌تواند به درون نیز تعمیم یابد و به سوی رخدادهای جاری در زیرسیستمها نیز معطوف شود. به این ترتیب تمام آن روندی که درباره‌ی شناسایی و تفکیک کردن رخدادهای محیط دیدیم، می‌تواند در شکلی دیگر برای درون سیستم نیز کارآمد باشد. رخدادهای درونی سیستم به شکلی متفاوت از هم تفکیک می‌شوند و موضوع پردازش قرار می‌گیرند. تمایز درونی سیستم مراکز ارجاع متفاوتی را می‌طلبد. چرا که هرآنچه در اینجا درک می‌شود، به اندرون حد و مرزهای سیستم مربوط می‌شود.

تمایز دیدگاه زروان با نگرش لومان این است که در این پردازش درونی تنها با شبکه‌ای در هم تنیده از روندهای سردرگم و بی‌سر و ته روبه‌رو نیستیم، بلکه مراکزی پردازشی در این میان شکل می‌گیرند که همچون کانونهایی برای سازمان‌دهی نمادپردازی و مدیریت و اولویت‌گذاری جریانهای داخلی عمل می‌کنند. البته دیدگاه لومان هم به وجود چنین الگویی قایل است اما آن را همچون یک روند ارتباطی گسترش‌یابنده و بی‌مرکز در نظر می‌گیرد که واحدهایی خودبنیاد و خودمختار از دل آن بیرون نمی‌آید. درحالی که در دیدگاه زروان به داده‌های وفاداریم که نشان می‌دهند به واقع چنین روندی تحقق می‌یابد. این هسته‌های سازماندهی درونی در پیوند با هم مرکزی برای خودآگاهی و خودمختاری ایجاد می‌کنند که هنگام تحلیل رفتار سیستم چشم‌پوشی از آن ممکن نیست.

سیستم پیچیده با ردیابی روندهای داخلی خود تعادلی میان وضعیت بالفعل خود و بالقوه‌ی پیرامونی ایجاد می‌کند. افزایش پیچیدگی سیستم، گسترش یافتن و شاخه‌زایی الگوهای بالفعل در درون این پهنه بالقوه است. هر سیستم به این ترتیب همواره در زمینه‌ای خودارجاع و خودزاینده جای می‌گیرد و روندهای خود را

تنها در این بستر تعریف می‌کند. به همین خاطر است که ما در درون سیستم در نهایت با یک منطق خاص یکپارچه روبه‌رو هستیم. تمام سیستم‌های زنده در زمینه‌ای زنده زندگی می‌کنند و تمام عناصر اجتماعی تنها در بافتی اجتماعی حضور دارند. این بدان معنا است که آن ماجرای خودارجاعی و خودفروسته بودن سیستم‌های پیچیده در ساحت پردازش و شناسایی و تفکیک روندهای داخلی تکرار می‌شوند.

سیستم برای پردازش و رده‌بندی روندهای درونی خود - به همان ترتیبی که درباره‌ی بیرون عمل می‌کرد - نیازمند ایجاد تفاوتها و پردازش تمایزهاست. تمایزهای درونی سیستم بسیار است و می‌تواند تنوعی چشمگیر از روندها و زیرسیستمها را در بر بگیرد. اما باید توجه داشت که همه‌ی این عناصر در همان بافت درونی سیستم و زیر چتر همان منطق یکپارچه قرار می‌گیرند. یعنی هرکدام از این روندها و زیرسیستمها به محض فرو افتادن در محیط و برکنده شدن از سیستم، بلافاصله از بین می‌روند. به همین خاطر اشکال نامعمول تمایز و ناهم‌ریختی در سیستمها چندان تحمل نمی‌شود.

تبعید شدن اشکال نجسب و واگرا از درون به بیرون، با انقراض و نابودیشان همراه است. تمایز قایل شدن میان روندهای داخلی سیستم به پیدایش زیرسیستم‌هایی منتهی می‌شود که هر یک با محیط اطراف خود مرزبندی‌هایی دارند و این مرزبندی به آنچه که کلیت سیستم را از محیطش جدا می‌کند شبیه است. یعنی این تمایز میان درون و بیرون، در اندرون سیستم هم به پیدایش مرکز و محیط منتهی می‌شود. به این ترتیب تفکیک درونی «مرکز - محیط» سلسله مراتبی از زیرسیستمها را ایجاد می‌کند، به طوری که هر یک با حد و مرز ویژه‌ای مشخص می‌شود و تراکمهایی متفاوت از اطلاعات را پردازش می‌کند. به این شکل مرکزها و محیطهای تازه‌ای در سپهر داخلی سیستم شکل می‌گیرد. هر مرکز نقشی بر عهده می‌گیرد که ممکن است اثرگذاری‌اش برای مدیریت داخلی سیستم کم یا زیاد باشد. تکامل سلسله مراتب درونی سیستم از همین جا آغاز می‌شود.

برخی از زیرسیستمها خصلت کنترل‌کنندگی بیشتری به دست می‌آورند و قدرت و توانایی انتخاب بیشتری را در خود متمرکز می‌سازند. هریک از این گرانگاه‌های پردازشی همچون سیستمی رقیب، پیچیدگی محیط خود را می‌کاهند و از شکل‌گیری مراکز کنترلی در اطراف خود پیشگیری می‌کنند. تمایز به این ترتیب از سویی به تفکیک زیرسیستمها و از سویی دیگر به شکل‌گیری شکست تقارن و ایجاد مرزهایی تازه منجر می‌شود.

افزایش پیچیدگی درونی سیستم با نوعی برخالی^{۱۰۶} شدن ساختار درونی آن همراه است. در عین حال زیرسیستمها هر یک هویت داخلی خود را تعریف می‌کنند و همچون بخشی از کل خویشکاری و نقشی ویژه را برعهده می‌گیرند. این همان است که تخصصی شدن زیرسیستمها و تشدید سلسله‌مراتبی بودن داخلی نظام را ممکن می‌کنند. هویت کلی سیستم در زمینه‌ای چرخه‌ای^{۱۰۷} تعریف می‌شود که تکیه‌گاه مستقلی نداشته و به درون خود ارجاع می‌دهد و خود را همچون «چیز»ی کلی و یکپارچه بازنمایی می‌کند.

از سویی دیگر زیرسیستمها بر مبنای شکست تقارن و با تکیه بر تفاوت و مرزبندی هویت می‌یابند. به همان ترتیبی که کلیت سیستم هویتی مبتنی بر شباهت برمی‌سازد و آن منطق یکپارچه‌ی کلی را بازنمایی می‌کند، اجزا و زیرسیستمها بر مبنای تفاوت میان خویش و دیگری و بر اساس عدم تقارنی که به تدریج شکل می‌گیرد، ارتباطی را میان خود پدید می‌آورند. این همان روندی است که بعد زمانی سیستم و محیط را از هم تفکیک می‌کند و ضرب‌آهنگهای متفاوت را پدید می‌آورد.

¹⁰⁶ Fractal Forming

¹⁰⁷ Circular

کفتار نوزهم: ارتباط و مرزبندی

از دید لومان شکل گیری سیستمها با رعایت اصل موضوعه‌ی مهمی ممکن می‌شود. آن هم اینکه سیستم باید بتواند تغییرات محیطی را تشخیص دهد و حد و مرز خود با آن را حفظ کند. محیط همواره شبکه‌ای از رخدادهای آشفته را در خود جای می‌دهد، از این رو چالش اصلی ردیابی رخدادهایی است که در محیط می‌گذرد و پیش‌بینی شرایطی که سیستم با آن روبه‌رو خواهد شد. یعنی سیستم باید بتواند حوادث محیطی را به مجموعه‌ای از رده‌های مفهومی متفاوت تجزیه کند و درباره‌ی هر یک واکنشی سزاوار نشان دهد. سیستم‌ها با این ترفند سازگاری خود را با محیط تضمین می‌کنند. تمایز درونی در ابتدای کار برای دستیابی به این هدف ضروری نیست. بسیاری از سیستم‌های ساده‌ی اجتماعی را می‌شناسیم که با سایر نظامها ارتباطی پایدار برقرار می‌کنند، اما تمایز درونی چندانی ندارند، یعنی از خود توصیفی همچون یک زیرسیستم مستقل به دست نمی‌دهند.

با این همه روند رمزگذاری محیط همواره به درون سیستم نیز نشت می‌کند، یعنی سیستم همزمان با طبقه‌بندی و شناسایی عناصر محیطی به رده‌بندی مشابهی درباره روندهای محیطی درونی خود نیز دست می‌یازد. تعارضهای درونی سیستم به این ترتیب همچون امری توصیف شدنی جلوه می‌کند و آن مرزبندی‌ای که در میان سیستم و محیط جاری بود، به درون انتقال می‌یابد. زیرسیستمها به این ترتیب رمزگذاری می‌شوند و از یکدیگر متمایز می‌گردند.

هرچه غنای توصیف سیستم از خود بیشتر باشد، تمایز درونی‌اش افزایش پیدا می‌کند و مرکز درونی کنترل رفتارش بیشتر به درون انتقال می‌یابد. سیستم همواره زیر بمباران مجموعه‌ای از عوامل محیطی قرار دارد و ناگزیر است در برابر آن واکنش نشان دهد. بسیاری از این عناصر محیطی همچون عاملی تعیین کننده همراه با چفت و بست علی رفتارهای سیستم را تعیین می‌کنند. اما هرچه سیستم مرز خود با محیط را بهتر تعریف کند و هرچه به توصیف دقیقتری درباره زیر سیستم‌های خود دست یابد، رفتار درونزاد و خودمختار را عمیقتر و گسترده‌تر تجربه خواهد کرد. این بدان معناست که استقلال کارکردی سیستم از محیط به معنای منزوی شدن سیستم یا قطع شدن ارتباطش با محیط نیست. سیستم در واقع با به کار گرفتن جریانهای محیطی و به چرخش انداختن رخدادهای پیرامونی خود زیرسیستم‌های خویش را پایدار می‌سازد و به این ترتیب در برابر روندهای بیرونی واکنش نشان می‌دهد و حد و مرز خود را تداوم می‌بخشد.

توانانی سیستم برای بازنمایی پویایی محیط و توصیف روندهای درونی‌اش نیازمند چارچوبی معنایی است که همواره توسط رمزگذاری درونی سیستم ممکن می‌شود. سیستم‌های اجتماعی به این ترتیب با واسطه‌ی معنا با محیط کنار می‌آیند، یعنی تمایزهای یاد شده را در سطح معنا و شیوه‌ی رمزگذاری پدیدارها تکرار می‌کنند. به این ترتیب حد و مرزی که سیستم و محیط را از هم تفکیک می‌کند به معنا فروکاسته می‌شود. معنا همچون لایه‌ی جدیدی از چرخه‌های کارکردی به روندهای پیشین افزوده می‌شود و مدیریت زیرسیستم‌های درونی و شیوه‌ی پایداری در برابر متغیرهای محیطی را نشانه‌گذاری می‌کند.

ارتباط و حد و مرز سیستم به این شکل درگیر چرخه‌ای دوسویه می‌شود. به همان ترتیبی که نظام ارتباطی ادعای حقیقت را دارد و اعتماد طرف مقابل را طلب می‌کند، حدومرز محیط با سیستم که از جنس

معناست در برابر ورود مضمونهای^{۱۰۸} نو به درون سیستم مقاومت نشان می‌دهد. یعنی حدودمرزی که روابط درونی سیستم را از محیط آشفستگی پیرامونی جدا می‌کند، به درون نظام معنایی نیز تعمیم می‌یابد. نظامهای معنایی نیز حدودمرزی برای درون و برون قایل می‌شوند و در پذیرش مضمونهایی که در جریان ارتباط صادر می‌شود، محتاطانه عمل می‌کند.

مضمونهای نو تنها زمانی جذب می‌شوند که شکلی از هم‌سنجی و کارآمدی را به سیستم پیچیده وعده دهند. بنابراین نظامهای ارتباطی در راستای محورهای معنایی مرتب می‌شوند و خوشه‌هایی هم‌خانواده و نزدیک به هم از معنا را تبادل می‌کنند. سه محور معنا - که پیشتر درباره‌اش بحث شد - بر این مبنا شکل می‌گیرند. محور زمانی معنا در واقع چارچوب ارتباطی را در درون بستر زمان تعریف می‌کند و ضرباهنگ ارسال پیام و دریافت آن را مشخص می‌سازد. محور اجتماعی آداب و مفاهیم خاصی را تنظیم می‌کند که یک گروه یا انجمن و یا طبقه اجتماعی برای ارتباط میان خود بدان تکیه می‌کند. به این ترتیب این محور اجتماعی لهجه، شیوه بیان و گویشهای متفاوتی را در یک نظام معنایی رقم می‌زند. محور واقعی^{۱۰۹} نیز ارجاعی به مفاهیم و عناصر بیرونی را ممکن می‌سازد. به طوری که آنچه که در درون ارتباط رمزگذاری می‌شود در نهایت به حقیقت‌هایی بیرونی ارجاع داده شده و زیست جهانی با درجه واقع‌نمایی بالا را پدید می‌آورد.

نظام معنایی بیشینه‌ی استعداد را برای انتزاع حد و مرزها در قالب مضمون از خود نشان می‌دهد. نظامهای معنایی با رمزگذاری و مدیریت روندهای یاد شده، مضمونها را همچون واحدهایی مفهومی پدید می‌آورند و با تنظیم درونی این مضمونها رفتارهایی منسجم و هدفمند را ممکن می‌سازند. همین نظامهای

¹⁰⁸ Theme

¹⁰⁹ Factual

معنایی در سطحی اجتماعی مضمونها را به اشتراک می‌گذارند و هنجارهای رفتاری یک گروه را پدید می‌آورند. به این ترتیب اتصال میان سیستم و محیط دیگر از راه زیرسیستم‌های تخصص‌یافته کارکردی انجام نشده، بلکه لایه‌ای از معنا و رمزگان بر فراز آن ترشح می‌شود.

به عنوان مثال در بدنهای زنده اندامهای حسی ارتباط میان پوست به شعاعهای درونی و اندامهای عضلانی را برقرار کرده و شبکه‌ای از رمزگذاریها و پیامهای کنترلی را در میانشان جاری می‌سازد. پس ارتباط درون و بیرون سیستم انسجامی پیدا می‌کند و پیکره‌ی پرسلولی همچون بدنی یکپارچه و هدفمند در محیط ظاهر می‌شود. مشکل اصلی که سیستم با آن روبه‌روست، منظم کردن این روندهای درونی به شکلی تخصصی است. یعنی انتخاب این که کدام محرکهای محیطی مهمترند و باید چه نوع رفتاری با چه بسامدی در برابرشان اتخاذ شود.

عامل اصلی تعیین کننده در این میان، نظامهای مهارکننده‌ای است که توجه سیستم را از متغیرهای نالازم و غیرضروری جدا کرده و آن را بر محورهای مفهومی ویژه‌ای متمرکز می‌کند. از دید لومان تا قرن هفدهم میلادی این نوع از ارتباطهای تخصص یافته‌ی اجتماعی، همچون مجموعه‌ای از روابط بیناگروهی تعریف می‌شدند. به طوری که نظامهای اجتماعی برای تخصصی شدن نیاز به نیروهایی بیرونی و سازمانهایی درونی داشتند تا از رهگذر پیوند دادن این دو با هم، گفتمان ویژه خود را تولید کنند.

اما در قرن هفدهم چرخشی در این میان رخ داد. این ارتباط بر شخص‌ها گشوده شد و «فرد» هم در این میان جایگاهی مستقل و تعیین کننده پیدا کرد. یعنی گفتمانهای فردی این امکان را پیدا کردند که به نظامهای ارتباط جمعی ورود کنند. این برداشت لومان البته تنها در مورد اروپا مصداق دارد. در ایران زمین نگارنده در نوشتارهای گوناگون نشان داده که این ماجرا پیشینه‌ای طولانی دارد و ورود من‌هایی خودمختار و برسانده‌ی گفتمان به حریم نهادهای اجتماعی کمابیش از ابتدای تاریخ دیده می‌شود.

با این حال لومان به رسم سایر نظریه‌پردازان مدرن، اروپا را محور تحول نظام اجتماعی بر کل زمین می‌داند. به همین خاطر معتقد است که تازه در قرن هفدهم و در این اقلیم بود که کنشگری فعال و مستقل زاییده شد و این در باقی نقاط دنیا پیشینه‌ای نداشت. این همان مفهوم جمع‌گرایی^{۱۱۰} است که پارسونز مطرح کرده و منظورش از آن کنشهای مشترکی است که به ارزشهای مشترکی معطوف باشند. یعنی در دید سنتی معماهای درونی سیستم و ابهامهایی که در ارتباطش با محیط پدید می‌آید، با کنش جمعی که بر نمادهای مشترک تکیه می‌کند، برطرف می‌شود. از دید لومان، دیدگاه پارسونز ساده‌انگارانه است. یعنی کنش جمعی تنها در ارتباط میان سیستم و محیط ریشه ندارد بلکه اندرکنش میان زیرسیستمها، یعنی تعامل زیرگروههای اجتماعی مربوط به هم است که در آن نقش اصلی را ایفا می‌کند. چنین نقدی خود به خود به بازاندیشی در مفهوم کنش فردی تعمیم پیدا می‌کند و این جایی است که لومان حتا بیش از پیش از پارسونز فاصله می‌گیرد.

¹¹⁰ Collectivity

گفتار میتم: مفهوم کنش اجتماعی

یکی از بنیادی‌ترین پرسشهای علوم اجتماعی آن است که کنش جمعی از کجا برمی‌خیزد و چگونه نقش خود را در درون نظامهای انسانی ایفا می‌کند. از دیرباز مفهوم کنش همچون خشت پایه‌ای برای تعریف روابط اجتماعی مورد استفاده واقع شده است. در نظریه‌ی سیستمها هم عنصر اصلی نظام اجتماعی کنشی است که به چیزی ارجاع می‌دهد. اما طی سالهای اخیر این مرجع صدور کنش بیشتر و بیشتر از مفهوم من یا سوژه فاصله گرفته است. پرسشی که لومان در این زمینه مطرح می‌کند آن است که یک کنش در چه زمانی جمعی قلمداد می‌شود؟ یعنی شرایط ظهور کردار جمعی چیست؟

از دید لومان نمادهای ابداع شده برای رمزگذاری کنش اجتماعی همه‌ی رفتارهای انسانی را در برنمی‌گیرند. یعنی شکلی از حصر کردارهای اجتماعی را داریم که برخی را همچون کنش اجتماعی رسمی و معنادار متمایز می‌سازد و بقیه را با طرد و نادیده‌انگاری پنهان می‌کند. کنش جمعی تنها از برهم افتادن بخشی از رفتارهای انسانی ناشی می‌شود. آن بخشی که بر مبنای موافقتی درباره‌ی رمزهای معنایی و همگرایی‌های رفتاری شکل گرفته است. کردارها می‌توانند به این شبکه قراردادی بپیوندند یا از آن کنار گذاشته شوند.

چنین می‌نماید که نظامهای اجتماعی برای جمع و ادغام رفتارها در این شبکه‌ی ملموس کردار اجتماعی سازوکارهایی ابداع کرده‌اند که مهمترین‌اش پیدایش سلسله مراتب است. تنها راه حلی که برای حل

مسأله‌ی تألیف رفتار اجتماعی داریم، سلسله مراتب نیست. اما چنین می‌نماید که تعریف سلسله مراتب و لایه‌بندی کردارها بر مبنای قدرتی که حمل می‌کنند، یکی از شیوه‌های جهانی و رایج برای سازماندهی کردار جمعی باشد. بر مبنای این شیوه است که پیوندهای جمعی شکل می‌گیرد و زیرسیستمها و گروههای اجتماعی تعریف می‌شوند. طی این روند چند عنصر اجتماعی، یعنی مجموعه‌ای از افراد، که عمل جمعی مشترکی دارند می‌پذیرند تا بخشی از افق رفتاری خود را محدود سازند و به هنجارهای جمع پایبند بمانند. یعنی در دایره‌ای مشترک و مشخص از کردارها دست به انتخاب بزنند.

ساماندهی کامل و فراگیر نظامی سلسله مراتبی هرگز در نظامهای اجتماعی رخ نمی‌دهد و این هنجارها هیچ وقت دقت و شمولی کامل ندارند. همواره من‌هایی پیدا می‌شوند که از حدود مرزهای تعریف شده‌ی کردار جمعی تخطی کرده و رفتارهایی در ورای آن را مرتکب می‌شوند. مراکز نظم دهنده‌ی پیاپی جمعی یک قاعده فراگیر و محکم نیست، بلکه به مراکزی منتشر از انتخابهای رفتاری می‌ماند که با یکدیگر بر سر تعریف هنجار جمعی کردار رقابت می‌کنند. از دل همین رقابتهاست که سپهر سیاسی تکامل پیدا می‌کند، و شیوه‌های متفاوتی را برای مرزبندی رفتارهای جمعی معتبر در برابر کردارهای تصادفی و مطرود می‌آزماید.

در دهه‌ی ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ (۱۹۶۰-۱۹۵۰ م) لودویگ فون برتالنفی مدلی سیستمی را برای تدوین این روند پیشنهاد کرد. دیدگاه برتالنفی بر مبنای شکلی از ساختارگرایی استوار شده بود که ورودی‌ها و خروجی‌ها را برجسته ساخته و خود سیستم را همچون جعبه‌ی سیاهی در نظر می‌گرفت که همچون یک واحد کارکردی، تنها قوانین تبدیل ورودی به خروجی را در خود می‌گنجاند. شناخت منطق دگردیسی ورودی‌ها به خروجی‌ها البته برای فهم کارکرد سیستم ضروری است. با این همه این پرسش به جای خود باقی است که ورودیها چگونه به خروجیها تبدیل می‌شوند؟ یعنی آنچه سیستم ادراک می‌کند و همچون محرکهای محیطی تشخیص می‌دهد، چگونه به واکنشی معنادار و رفتاری هدفمند منتهی می‌شوند؟

پاسخی که برتالنفی برای این پرسش داشت آن بود که سیستم باز - که تمام نظامهای انسانی نمونه‌ای از آن است - از جریانهایی جاری و پویا از ورودی و خروجی تشکیل شده که به یکدیگر متصل می‌شوند و به شکلی تکاملی سازمان می‌یابند. اما این پاسخ به قدر کافی دقیق نبود و کاربرد آن برای تبیین نظامهای اجتماعی رضایت بخش از آب در نیامد. بعدتر نسخه‌ای پیچیده‌تر و دقیقتر از این نگرش به صورت دیدگاه نظامهای خودزاینده¹¹¹ پیشنهاد شد که در آن عناصر سیستم و محیط از هم متمایز قلمداد می‌شدند. یعنی تنها گذار از حدود مرز سیستم نبود که ورودی و خروجی را به یکدیگر متصل می‌کرد، بلکه ارتباطات داخلی عناصر سیستم و ماهیت عناصری که در درون مرزهای سیستم می‌گنجیدند نیز اهمیت داشت. به این ترتیب اندرون سیستم دیگر همچون جعبه‌ی سیاه در نظر گرفته نمی‌شد، بلکه شبکه‌ای کارکردی بود که نظم جهان خارج را در خود منعکس کرده و بر این مبنا به رفتارهای معنادار و مناسبی دست می‌یازید.

محیط در نگاه فون برتالنفی یک بدنه‌ی لخت و متقارن و منفعل است که تنها با فرستادن ورودیهای تصادفی و دریافت خروجیها در اطراف سیستم حضور دارد. اما در مدل خودزاینده‌ی، محیط عنصری فعال به شمار می‌رود که به طور مستمر با نظم درونی سیستم مخالفت می‌کند. عنصری که اغلب پیچیدگی‌اش بیشتر از سیستم است. از دید لومان کلید حل این مسأله در همین نگاه خودزاینده‌ی نهفته است.

در مدل سیستمی لومان ارتباط کلید ماجرا است. ارتباط عنصری است که به کنش فروکاسته می‌شود. انتخابهای رفتاری به نوسانهای احتمالی مربوط می‌شوند که انتخابهای سیستم در برابر رخدادهای محیطی را رقم می‌زنند. در این نگاه محیط به دو بخش گیرنده و فرستنده تقسیم می‌شود، یعنی گیرندگی و فرستندگی

¹¹¹ Autopoiesis Model

دو ویژگی مربوط به مرزهای سیستم نیستند، بلکه به عناصری نظم یافته در محیط مربوط می‌شوند. فرآیندهای مربوط به تمایز ورودیها و خروجیهای سیستم در واقع به تمایزی در زمان و مکان منتهی می‌شوند و مرزبندی سیستم و ترسیم خطهای بیرونی سامانه با محیطش را به امری تخصصی و تکامل یابنده بدل می‌کنند.

کنش به این ترتیب به امری نامتقارن تبدیل می‌شود که بر محور زمان سامان می‌یابد و زنجیره‌ای از گرانیگاهها و نقاط جهش رفتاری را پدید می‌آورد. به این شکل سیستم در تقابل با محیط، خطراههای تکرارناپذیر و یکطرفه را تجربه می‌کند. کل فضای حالت رفتاری سیستم با این ترفند چروکیده می‌شود و تنها برخی از گزینه‌های رفتاری بر آن برجستگی می‌یابد. اینها رفتارهایی هستند که همچون گزینه‌هایی ممکن و سودمند در برابر سیستم انتخابگر جلوه کرده و به خاطر تعداد کم‌شان می‌توان سازمان‌شان داد و بر کیفیت‌شان نظارت داشت. این روند نظارت درونی سیستم بر کردارهایش امری است که برنامه‌ریزی خوانده می‌شود.^{۱۱۲}

برنامه‌ریزی به دو شاخه‌ی متمایز تقسیم می‌شود. بخشی از آن به حفظ شرایط مساعد درونی سیستم وابسته است. این همان است که در علم زیست‌شناسی میل به تعادل^{۱۱۳} خوانده می‌شود. شاخه‌ای دیگر به تعقیب هدفی و برآورده کردن نیتی دلالت می‌کند. یعنی سیستم علاوه بر آنکه حد و مرز خود را با محیط ترسیم می‌کند و آن را می‌پاید، شرایط درونی خود را برای دستیابی به هدفی مشخص بسیج می‌کند.

به این ترتیب معیارهایی درونی و مستقل از محیط شکل می‌گیرند، که همچون حلقه‌هایی بازخوردی ارزیابی و تصحیح دائمی رفتار را ممکن می‌سازند. از دید لومان معیارهایی مانند اخلاق، زیبایی‌شناسی و چارچوبهای سیاسی در این زمینه تعریف می‌شوند. لزوماً همه سیستم‌هایی که ارتباط را به کنش فرو می‌کاهند

¹¹² Programming

¹¹³ Hypostasis

سیستم‌هایی با ورودی و خروجی شفاف و مشخص نیستند، اما سیستم‌هایی که بر مبنای تنظیم ورودی و خروجی عمل می‌کنند این بخت را دارند که پیچیدگی‌شان را افزون کنند و به این ترتیب روند فروکاستن ارتباط به کنش را پی بگیرند. بعد از این فروکاستن است که شاخه‌زایی چشمگیری در گزینه‌های رفتاری پیشاروی سیستم ممکن می‌شود.

در واقع سیستم با آنکه تعداد گزینه‌های پیشاروی خود را به شدت فروکاسته، اما همزمان به ابزاری مدیریتی برای سلطه بر این گزینه‌های معدود مسلح شده و این امکان را پیدا کرده که سلسله مراتبی از نظم و کنترل را بر رفتار خود حاکم سازد. فرایندهایی که به این شکل در میانه‌ی ورودی‌ها و خروجی‌های سیستم وساطت می‌کنند، هریک مسیری را برای تخصصی شدن در پیش می‌گیرند. به این شکل هدف و وسیله از یکدیگر منفک می‌شوند و هدف بیشتر به خروجی و وسیله بیشتر به ورودی پیوند می‌خورد.

با تخصص یافتن این الگو، خروجی‌ها به هماهنگی با یکدیگر می‌گرایند و نظام‌هایی یکپارچه را تشکیل دهد. به این شکل است که سیستم سرریزهای بیرونی - یعنی خروجی خود- را در محیط همچون سیستم‌هایی مجزا قلمداد می‌کند. از دید لومان محیط یک شبکه‌ی درهم تنیده و پیچیده از متغیرهای تصادفی است و آنچه که ما به عنوان عناصر بیرونی و چیزهای جهان خارج درک می‌کنیم، تنها برآمده از روندهای پردازشی داخلی خودمان است. یعنی سیستم بر مبنای جایگاه‌هایی که در اطراف مرزهایش با محیط مستقر شده‌اند، بر خروجی‌های خود کنترلی اعمال می‌کند. به شکلی که بخشهایی از محیط که این خروجی‌ها را دریافت می‌کنند، همچون نماینده‌ای برای چیزی بیرونی قلمداد می‌شوند.

در واقع چنین پیشفرضی برای سازماندهی خروجی‌ها اهمیتی حیاتی دارد. رفتار سیستم با این روند بر مبنای کردارهایی سازمان می‌یابد که موضوعی در جهان خارج را آماج می‌کنند. این همان است که نیل به هدفی را ممکن می‌سازد. هدف همواره به چیزی بیرونی و ماهیتی از پیش تعریف شده دلالت می‌کند که

کردارها را همچون قلابی مرکزی در اطراف خود سازمان می‌دهد و متراکم می‌کند. تمرکز قدرتی که سلسله مراتب را در سیستم‌های اجتماعی به وجود می‌آورد، در اصل از همین جا برمی‌خیزد. یعنی شیوه‌ای از سازماندهی خروجی‌ها در اطراف مرز سیستم است که در ضمن هویت سیستم را نیز تعیین می‌کند.

سلسله مراتب نتیجه تخصصی شدن حد و مرز سیستم است. اما وضعیتی عادی و طبیعی برای ظهور نظم نیست. بلکه پیش‌زمینه و مقدمه‌ای برای ظهور شکلی ویژه از آن محسوب می‌شود که با ارتباط گره خورده است. نکته‌ی مهم آن است که ورودیها هم به همین ترتیب تخصصی می‌شوند و شیوه‌های ویژه‌ی خود را برای انباشت قدرت تاسیس می‌کنند. سیستم علاوه بر آنکه گیرنده‌های محیطی خروجی خود را سامان می‌دهد و رمزگذاری می‌کند، درباره جاهایی که از آن ورودی دریافت می‌کند نیز همین ترفند را به کار می‌برد. به این شکل محیط به مجموعه‌ای از چیزها و روندها شکسته می‌شود. دیگری، در هیاهوی این غوغا نمودار می‌شود و آن در اصل دروازه‌ای قراردادی است که اتصال ورودی و خروجی سیستم با محیط را تعریف می‌کند.

این را می‌دانیم که اجتماعی شدن روندی منظم است اما از دید لومان تخصص و سلسله مراتب از اجتماعی شدن بر نمی‌خیزد، بلکه در درون خود سیستم ریشه دارد. اجتماعی شدن از دید لومان برنامه و هدف مشخصی ندارد. چرا که هر فردی با حضور عادی در شرایط اجتماعی نظم‌های جاری آن را در خود انباشت می‌کند و هنجارهای جمعی را مراعات می‌کند. این قاعده ممکن است به سادگی یادگیری زبان در نوزاد باشد یا به دشواری قبول کردن معیارهای اخلاقی یک فرقه یا حزب. اما به هر صورت شکلی از تقلید و درونی کردن رفتار دیگران در کار است که جذب الگوهای تبدیل ورودی به خروجی پیش‌ساخته را رقم می‌زند.

به همین خاطر آموزش که هسته مرکزی اجتماعی شدن است، نقطه ثقل و شکل تمایز یافته و جدی اجتماعی شدن محسوب می‌شود. از دید لومان آموزش تا حدودی در مقابل اجتماعی شدن قرار می‌گیرد. چون روند فروکاسته شدن ارتباط به کنش در نظام‌های آموزشی ممکن می‌شود. آموزش -برخلاف روند اجتماعی

شدن- برنامه‌ی مشخص و مسیرهای اتصال ورودی به خروجی معلومی دارد. به همین خاطر ساده‌تر از اجتماعی شدن عمل می‌کند و کامیابی کمتری هم دارد. چرا که سیستمها همواره از نظامهای آموزشی پیچیده‌تر هستند و همیشه دربرابر اتصال سراسر ورودی و خروجی و برنامه‌ای که در سیستم‌های آموزشی تدوین شده، مقاومت می‌کنند. به این خاطر خودمختاری درونی سیستمها و بازتولید ساختارهای درونی خود که پیامد طبیعی پویایی نظامهای خودسازمانده است، همواره قالبهای آموزشی را درهم می‌شکند و از حد و مرزهای تعریف شده توسط آن عدول می‌کند. این دلیل اصلی کاستی در نظامهای آموزشی است که هرگز نمی‌توانند با کامیابی کامل سوژه‌های وابسته به خود را «آموخته» سازند.

از دید لومان تمایز محیط و سیستم همان روندی است که پیدایش جهان را ممکن می‌کند. جهان، افقی تجربی است در محیط، که تمام گرانیگاههای صدور ورودی و دریافت خروجی را در خود می‌گنجاند. نظام معنایی که براین مبنا شکل می‌گیرد، تعریفی از زیست‌جهان را به دست می‌دهد و این هم امور تجربه شده در محیط را دربر می‌گیرد و هم به چیزهای ورای آن ارجاع می‌دهد که در زبان و نظامهای نمادین رمزگذاری شده‌اند. از دید لومان جهان حاصل اتحاد سیستم و محیط است، و به همین خاطر همواره به پیش‌نیاز درک تمایز محیط و سیستم وابسته است.

جهان از ادغام دو محور بی‌کران، یعنی محور اتصال محیط با سیستم و محور اتصال سیستم با محیط بر می‌خیزد. به همین خاطر امری یکپارچه و منظم می‌نماید که «من» در مرکز ثقل آن قرار گرفته است. جهان حاصل ادغام همه‌ی معناهای ساخته شده توسط سیستم در یک پیکره است و به بسط افقی معنایی منجر می‌شود که تمام تجربیات ممکن سیستم را در خود می‌گنجاند. به این ترتیب فضای حالت معنا بسط می‌یابد تا بر شبکه‌ی تجربه‌ها و رفتارهای انباشت شده در سیستم منطبق گردد.

محور اصلی اختلاف نظر لومان و هابرماس نیز در همین میدان جای می‌گیرد. ایده‌ی هابرماس که به فضایی بین‌الذهانی و توافقی کامل میان دو ذهن باور داشت، از دید لومان امری ناممکن، تخیلی و نادقیق است. از دید لومان فضای بین‌الذهانی وجود ندارد، چون ادغام سیستم‌های معنایی مستقل ناممکن است. هر یک از دو سیستم وقتی رویاروی دیگری قرار می‌گیرد، همچون بخشی از محیط قلمداد می‌شود و هرآنچه تولید می‌کند مانند ورودیهایی در درون سیستم دیگر پردازش می‌شود. بنابراین ادغام بین‌الذهانی دو نظام معنایی امری تخیلی و غیرعلمی است.

در اندیشه‌ی سیستمی زروان نیز این سخن لومان درست می‌نماید، با این تفاوت که او مفهوم سنتی مرکزدار بودن دنیا را در ادامه‌ی همین منطق طرد می‌کند. یعنی گویی ایده‌ی حضور یک من سازمان‌دهنده و معناساز در مرکز جهان هم بخشی از همان توهم و تخیل باشد. از دید لومان مراکز برساننده‌ی جهان منتشر هستند و مجموعه‌ای از پویاییها و تفاوتها را دربر می‌گیرند که مرزبندی سیستم و محیط را ممکن می‌کند، اما در هیچ نظام معنایی منسجمی جمع نشده و گرانیگاهی واقعی ندارد که بتواند حامل مفهوم من یا سوژه قرار گیرد.

در دیگاه زروان چنین تصویری نادقیق محسوب می‌شود چرا که مهمترین گرانیگاه پیچیدگی در افق تجربه‌ی سیستم من‌ها هستند. چرا که شبکه عصبی من خوداندیش خودمختار سیستمی چندان پیچیده است که کل این معناها و زیست‌جهان از درون آن تراوش می‌کند. به این معنا نگرش سنتی درباره مرکزدار بودن دنیا درست است، هرچند باید از آن بافت سنتی بیرون کشیده شود. یعنی در هر زیست‌جهانی یک من مرکزی منسجم حضور دارد، بی‌آنکه ضرورتی برای ادغام آن با نظام معنایی دیگری‌ها - یعنی من‌های نشسته در محیط - وجود داشته باشد.

کفتار بیست و یکم: نفوذ متقابل

نگرش لومانی در ضمن نقدی بنیادی به شیوهی صورت‌بندی ارتباط من و نهاد محسوب می‌شود. در نگرش کلاسیک از ارتباط میان عاملیت و ساختار، «من»ها همچون عناصری در درون یک سیستم بزرگ اجتماعی در نظر گرفته می‌شدند. از دید لومان انسان از جانور اجتماعی ارسطویی^{۱۱۴} تا حیوان اجتماعی روسویی^{۱۱۵} همواره در بستر جامعه معنا پیدا می‌کند. اگر او را از بافت اجتماعی‌اش خارج کنیم، معنا و کارکردش مختل می‌شود و از مرتبه‌ی انسانی عزل می‌گردد. به همین ترتیب قواعد و هنجارهایی که در زندگی اجتماعی مشاهده می‌کنیم، در این چارچوبهای نظری از قانونی طبیعی بر می‌خیزند و به این ترتیب به حقوقی طبیعی منتهی می‌شوند.

در قرنهای پس از دوران روشنگری، انسان همچون واحدی تجزیه‌ناپذیر برای شکل‌دهی به جامعه به رسمیت شناخته شد و این مفهومی است که کلیدواژه‌ی فرد^{۱۱۶} به مثابه «امر تجزیه‌ناشدنی: in.dividual» را مطرح ساخت. در این نگرش انسان، یعنی خشت بر سازنده‌ی بنای اجتماع، در واقع کل عناصر اجتماعی را

¹¹⁴ zoon politikon

¹¹⁵ Animale Social

¹¹⁶ Individual

در خود متمرکز کرده و جامعه چیزی جز انبساط و گسترش این مفهوم در ارتباط میان آدمیان با یکدیگر نیست.

در اواخر عصر روشن‌گری مفهوم قانون طبیعی دستخوش نوعی چرخش معنایی شد. یعنی به دنبال تقدس‌زدایی و اخلاق‌پیرایی از طبیعت، مفهوم قانون طبیعی نیز ویران و بازسازی شد. طی قرن نوزدهم شاخه‌زایی گسترده‌ی علوم و جدا شدن تدریجی روانشناسی و زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی از یکدیگر، منتهی به آن شد که مفهومی نو از آزادی فردی مطرح شود. در قرن نوزدهم با گسترش علم زیست‌شناسی مدل قانون طبیعی با نقدهای جدی روبه‌رو شد. یعنی چگونگی طبیعی بودن قرارداد اجتماعی مشکوک جلوه کرد. به این ترتیب نظام اجتماعی بیشتر نتیجه‌ی قراردادهای ارادی و عمدی آدمیان با یکدیگر قلمداد شد، تا آنکه از سرشتی طبیعی برخیزد. پس انسان همچون عضو نظام اجتماعی اعتباری بیش از پیش یافت، عضوی که به خاطر درجه‌ی آزادی زیادش امکان نقد قواعد ساختاری جامعه را دارد. این برداشت نو مفهوم گناه و جرم را نه همچون انحرافی از قانون طبیعی، بلکه همچون رفتاری عادی و شالوده‌شکنانه در بافت قراردادهایی ضمنی و موضعی بازتعریف می‌کرد.

چنین می‌نماید که لومان سرمشق نظری یاد شده را یک قدم پیش‌تر برده باشد. از دید او و از زاویه نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده انسان بخشی از محیط نظام اجتماعی محسوب می‌شود. چنین دیدگاهی به آنجا می‌انجامد که انسان را همچون گره‌ای در میانه‌ی شبکه ارتباطی اجتماع در نظر بگیریم که فاقد اصالت و اهمیت است. اما در دیدگاه زروان همچنان درجه‌ی آزادی سیستم فردی و دامنه‌ی خودمختاری‌اش بیش از نهادهای اجتماعی است، و بنابراین مرکزیت «من» که مورد انتقاد لومان است، همچنان اعتبار خود را حفظ می‌کند. پس این درس را می‌توان از لومان آموخت که «من»‌ها همچون محیطی برای نهادها عمل می‌کنند و انسان همچون امری بیرونی و محیطی در پیرامون و خارج از سازو کارهای اندرونی نهادهای اجتماعی قرار

می‌گیرد. با این همه این دریافت نقض کننده آزادی و اهمیت انسان به مثابه پیچیده‌ترین سیستم شناخته شده نیست.

لومان برای صورت‌بندی همین مفاهیم کلیدواژه‌ی نفوذ متقابل^{۱۱۷} را ابداع کرده است. از دید او نفوذ متقابل به ارتباط میان سیستم و محیط مربوط نمی‌شود، بلکه به ارتباط میان دو سیستم وابسته است. هر یک از این سیستمها برای دیگری همچون بخشی از محیط عمل می‌کند، اما بخشی سازمان‌یافته و قانونمند که کنش و واکنشهایی هدفمند و پیش‌بینی‌پذیر را رقم می‌زنند. به این ترتیب مفهوم نفوذ^{۱۱۸} که دستمایه‌ی ارتباط یک طرفه‌ی سیستم با عناصر بیرونی خود است، به مفهومی پویا و دوطرفه تبدیل می‌شود. دیگر یک سیستم پیچیده با نفوذ (یعنی ارتباط علی یکسویه‌ای) با محیط خود مربوط نمی‌شود. بلکه در ضمن فشار وارد آوردن بر عناصر بیرونی از آنها فشاری را نیز دریافت می‌کند. یعنی سیستم فرستنده و گیرنده مدام جایشان را با هم عوض می‌کنند و به این ترتیب نفوذ یکسویه به تقابل دوسویه تبدیل می‌شود.

از دید لومان مفهوم نفوذ متقابل جایگزین خوبی برای نظریاتی سنتی است که می‌کوشیدند نظم اجتماعی را با مفاهیمی مانند حقوق طبیعی، نظریه‌ی نقش یا مدل نیاز و پاداش شرطی توجیه کنند. چون مفهوم نفوذ متقابل همه‌ی این موارد را توجیه می‌کند و در ضمن امکانهای تفسیری جدیدی نیز به دست می‌دهد. از این نظرگاه، پیچیدگی عبارت است از شاخه‌زایی در رفتار سیستم، در شرایطی که امکان و لزوم انتخاب برایش پیش می‌آید. رفتار در سطوح متفاوتی توسط متغیرهای روانشناختی یا اجتماعی تعیین می‌شود. اما هیچیک از این روابط علی به تعیین‌هایی پایدار منتهی نمی‌شوند. پایداری رفتار تنها به کمک ارتباط با

¹¹⁷ Interpenetration

¹¹⁸ Penetration

سیستم‌های بیرونی تضمین می‌شود. تکامل مداوم انتخابهای سیستم -در کنار حذف و طرد مداوم گزینه‌های نامساعد- همان است که رفتار سیستم را انتظارپذیر می‌کند. یعنی مجموعه‌ای از گزینه‌های رفتاری را دور از ذهن، نامحتمل و ناموجود می‌نمایاند و باعث می‌شود پیشاپیش بتوانیم انتخابش را حدس بزنیم.

از دید لومان سطح روانشناختی برای نظامهای اجتماعی همچون محیط است، یعنی در سطح اجتماعی به طور مستقیم مداخله نمی‌کند. نفوذ متقابل به این ترتیب به نوعی تداخل دو سیستم روانشناختی و جامعه‌شناختی شباهت دارد. هر یک از این دو لایه همچون سیستم پیچیده‌ای تسخیر ناپذیر و بیرونی برای دیگری عمل می‌کند. اما بی‌نظمی محیط، یعنی آشوبی که از فضای بیرونی سیستم برمی‌خیزد، با یادگیری دوطرفه در جریان ارتباط کاهش می‌یابد. این مفهومی است که لومان آن را خودانتخابی‌گری^{۱۱۹} می‌نامد. یعنی چفت و بست شدن نظامهای دو سیستم با یکدیگر، نوفه‌ی محیط و آشوب بیرونی را به نظمی قراردادی و شکننده ترجمه می‌کند. به این ترتیب سطح روانشناختی با به کارگیری نظامهای ارتباطی حجمی از تجربیات و بستری از نوفه‌ها را برای ایجاد هم‌افزایی و زایش نظم در سطح اجتماعی فراهم می‌آورد.

در نگرش سنتی عناصر اهمیت داشتند. یعنی وجه اشتراک عناصر درون سیستم اجتماعی و آنچه که میان محیط و سیستم مشترک است، مبنای نظم یافتن نهادها قلمداد می‌شد. اما در دیدگاه لومان عناصر اهمیت چندانی ندارند. بلکه همچون ماهیتی قراردادی جلوه می‌کنند که سیستم در جریان ارتباطش با سیستم‌های دیگر ابداعشان می‌کند. در نگرش سنتی کنش سیستم، یعنی رفتار انتخاب شده‌ی آن اهمیتی چشمگیر پیدا

¹¹⁹ Eigen-Selection

می‌کرد. اما در نگرش لومان تک رفتارها اهمیتی ندارد، بلکه شیوه چفت و بست شدن رفتارها با یکدیگر و چفت شدنشان در زمینه‌ای از نفوذ متقابل مهم است.

به این ترتیب لومان منتقد و منکر نظریه‌ی کنش است. چرا که رفتار خودبنیاد من‌های خودمختار را بی‌اهمیت می‌داند و آن را همچون محصولی جانبی از فرآیند نفوذ متقابل تفسیر می‌کند. همگرایی دو سیستمی که نفوذ متقابل دارند به ظهور عناصری توافق شده میانشان دامن می‌زند. به شکلی که رفتاری خاص واکنشی خاص را به دنبال دارد و این پیوندهای منظم امکان فهم جهان و برنامه‌ریزی برای آن را فراهم می‌آورد.

سطوح متفاوت سیستم خودزاینده باید در نهایت بایکدیگر چفت و بست شوند، یعنی آنچه که به عنوان نظام ارتباطی می‌شناسیم باید در لایه‌ای با بدن زنده و در لایه‌ای دیگر با نظامهای روانشناسی خودآگاه پیوند بخورد. چسبی که این انسجام را ممکن می‌سازد، معناست. معنا عنصری است که به یک لایه محدود نیست و در سطوح متفاوت پردازشی تعمیم می‌یابد. به این ترتیب معنا در دل نظامهای ارتباطی زاده شده و در سطح خودآگاهی فردی به شکلی نمادین بازتولید می‌شود. لومان می‌گوید علت پراکندگی تعاریفی که درباره‌ی معنا وجود دارد، همین دامنه‌ی گشوده و گسترده‌ای است که معنا در آن به جریان می‌افتد و از محدود ماندن به یک سطح سلسله مراتبی می‌پرهیزد.

در دید سیستم‌های پیچیده زروان که بحثی انتقادی در این مورد را پیشنهاد می‌کند، معنا چنین نیست. یعنی معنا با یکی از همان حلقه‌های مورد نظر لومان همسان است. حلقه‌هایی نمادین که به شکلی خودارجاع پردازش می‌شوند. چنین می‌نماید که لومان برای جبران آنچه که درباره خودفروستگی سیستم‌های پردازنده پیش‌فرض گرفته، ناگزیر شده مفهومی گسترده‌تر و سیال‌تر از معنا را بپذیرد. در حالی که معنا را می‌توان همچون الگوی ارجاع و شیوه‌ی چفت و بست شدن دال و مدلول در نظامهای خودارجاع فروبسته در نظر گرفت. نقدهای به جای او به معناشناسی سنتی لزوماً به فروپاشی بنیادین ارتباط دال و مدلول منتهی نمی‌شود.

در نگرش زروان - برعکس آنچه که لومان می‌اندیشد- مفهوم معنا در اندرونِ روندهای پردازشی خودارجاع جای می‌گیرند. معنا عاملی نیست که لزوماً با ارتباط میان سطوح سلسله مراتب گوناگون درگیر باشد. آنچه که این اتصال را برقرار می‌کند، همان روندهای خودارجاعی است که با یکدیگر چفت و بست می‌شوند و انسجام کلی سیستم را ممکن می‌کنند. یعنی این پیش‌داشت که سطوح متفاوت سلسله مراتب و مقیاسهای متفاوت پیچیدگی حتماً باید با چسب معنا به یکدیگر متصل شوند، شواهد عینی کمتری دارند نسبت به آنچه بخواهیم بپذیریم این سطوح با روندهای پردازشی گشوده و الگوهای کارکردی متصل، به یکدیگر جوش می‌خورند.

خودزایندگی بدان شکلی که لومان تعریف می‌کند، زاینده‌ی نوعی از پیچیدگی است که از هر شکلی از تعیین می‌گریزد. یعنی تعینی که لومان برای روندهای پردازشی در نظر می‌گیرد، توسط خود سیستم بنیاد نمی‌شود و همواره عنصری خارجی در آن دخیل است. توجه به این نکته اهمیت دارد که چنین تعبیری از خودزایندگی در نهایت به قالبی جبرانگارانۀ دربارۀ کردارهای انسانی منتهی می‌شود. از آنجا که معنا عنصر واسط و چسب میان لایه‌های سلسله مراتب در نظر گرفته شده، باید آنرا عاملی بیرونی دانست. یعنی سیستم‌های پردازشی از دید لومان معنا را در اندرون خود پدید نمی‌آورند و به همین خاطر توسط عاملی بیرونی - یعنی معنایی که واسطه میان سطوح پردازشی گوناگون است- تعیین می‌شوند.

لومان مفهوم خودزایندگی را از ماتورانانا^{۱۲۰} وام‌گیری کرده است. از دید ماتورانانا ساختار سیستم‌هایی که نفوذ متقابل دارند به شکلی است که شرایط تداوم این نفوذ متقابل را به طور مداوم انتخاب می‌کنند. یعنی

سیستم خودزاینده که در هم تنیدگی با سیستم‌های مشابه دارد، ممکن است نفوذ متقابل را تداوم ببخشد یا از آن دست بکشد. انتخاب طبیعی تعیین می‌کند که کدام سیستم باقی بماند و باقی ماندگان آنهایی هستند که این نفوذ متقابل را حفظ می‌کنند و گسترش می‌دهند.

در این نگرش «ساختار» مجموعه‌ای از گذارها و دگرگونی‌های ناپیوسته در نظر گرفته می‌شود که باید آن را در تقابل با خودزاینده دانست، که این دومی شکلی از بازتولید مداوم و پیوسته نظم‌های داخلی است. لومان بر همین مبنا مفهوم جذب و طرد را تعریف می‌کند. از دید او جذب^{۱۲۱} عبارت است از تداخل کارکردهای مشترک و مشابهی که در دو سیستم هم‌نشین دیده می‌شوند. یعنی مفهوم نفوذ متقابل در اینجا عبارت است از همگرایی و هم‌پوشانی رفتارهای دو سیستم همسایه به شکلی که سازگاریشان را به یکدیگر وابسته سازد و هر دو را در رفتارهای واکنشی‌شان درباره محیط همگام نماید. از سوی دیگر مفهوم طرد^{۱۲۲} با نفی و انکار عملکردهایی گره خورده که میان دو سیستم مشترک نیست. یعنی سیستمها با طرد کارکردهای ناهمسان، شکلی از هویت‌یابی را تجربه می‌کنند. به این ترتیب خودزاینده‌گی با بازی میان طرد و جذب، شکلی از هویت و استقلال را به سیستمهای پیچیده پیشکش می‌کند و این همان است که جدایی سطح روان‌شناختی از سطح اجتماعی و تمایز میان «من»ها از نهادها را ممکن می‌سازد.

اما از دید لومان هویت‌های برساخته شده در این سیستمها عینیت و واقعیتی بیرونی ندارند، چون این تمایز تنها در جذب و طرد یعنی دو روند داخلی سیستم خودزاینده ریشه دارد. پس تمایز میان جامعه و جماعت در واقع به سطوح بالای سلسله مراتب پیچیدگی باز می‌گردد. در سطح زیرین این روند خودزاینده‌گی،

121 Inclusion

122 Exclusion

ما با همبستگی اندام‌وار دورکیمی^{۱۲۳} سرو کار داریم. در اینجا جذب و طرد با یکدیگر تعادلی دارند و بده بستانی را تجربه می‌کنند. در سطح بالاتری از پیچیدگی با همبستگی مکانیکی دورکیم^{۱۲۴} سرو کار داریم و این همان است که تقابل میان فرد و جامعه، یعنی روند فردیت یافتن^{۱۲۵} را ممکن می‌کند.

در اتصال میان این سطح زیرین و زبرین است که مفهوم چفت‌شدگی^{۱۲۶} تعریف می‌شود. چفت‌شدگی در واقع از ارتباط نظامهای خودزاینده ناشی می‌شود و روندی است که درجه‌ی آزادی بالای این سیستمها را با واسطه‌ی هماهنگی کارکردها و ساختارهایشان کاهش می‌دهد. یعنی دو سیستم از راه چفت‌شدگی با هم به شکلی از وابستگی متقابل گرایش پیدا می‌کنند که آزادی رفتار هر دویشان را کاهش می‌دهد. مفهوم چفت‌شدگی همان است که آلفرد کورزیسکی^{۱۲۷} آن را چفت‌شدگی زمانی^{۱۲۸} می‌نامد، که عبارت است از وفاداری رمزگان و معانی در یک نظام زمانی، در شرایطی که عناصر محیطی پویا باشند و مدام دگرگون شوند.

پارسونز نیز همین مفهوم چفت‌شدگی را در کلیدواژه‌ی «حفظ الگو»^{۱۲۹} تعریف کرده است. چفت‌شدگی از دید پارسونز عبارت است از مجموعه‌ای از توافقه‌ها بر سر ارزشها که در نظام اجتماعی تثبیت می‌شوند. توافقهایی که بر مبنای آن تصمیمهای هنجارین گرفته می‌شود. این تصمیمها در سطح فردی اتخاذ می‌شوند، اما در زیر سایه‌ی ارزشهایی جمعی شکل می‌گیرند و همگرا می‌گردند. کنش سیاسی نیز از دل این روند زاده می‌شود.

123 Gemeinschaft
124 Gesellschaft
125 Individualization
126 Binding
127 Alfred Korzeybski
128 Time Bindeing
129 Pattern Matenance

نکته مهم در نگرش لومان آن است که همواره این چفت‌شدگی به چروکیدگی فضای حالت سیستم و حذف دامنه‌ای پهناور و گیج‌کننده از امکانها منتهی می‌شود. آنچه که هنجارین است و به لحاظ آماری بیشترین پراکندگی و توزیع را دارد، همچون بستر جذبی عمل می‌کند که سایر رفتارها و کارکردها را به سوی خود می‌کشاند. به این ترتیب چفت‌شدگی سیستمها به نظمهای اجتماعی کلان منتهی می‌شود و این همان است که معنا را می‌سازد و آن را در سطوح مختلف منتشر می‌کند. از دید لومان نقطه‌ی شروع فرآیند چفت‌شدگی کاملاً تصادفی و کاتوره‌ای است. چرا که از دل آزادی عمل بالای سیستمها برمی‌خیزد، اما وقتی که این چفت‌شدگی آغاز شد و گسترش یافت با بازخوردهای مثبت پیاپی آزادی عملش را کاهش می‌دهد و در نهایت به الگویی کمابیش سخت و صلب منتهی می‌شود که قابل پیش‌بینی است و قانون‌مندی رفتارهای فردی و نهادی را رقم می‌زند.

از دید لومان نمونه‌ای از این فرآیند را در ارتباط خصوصی^{۱۳۰} میان دو انسان می‌توان یافت. در نگرش سنتی مفهوم عشق همچون شکلی از ایثارگری تفسیر می‌شد که از سود متقابل دلدار و دل‌داده برمی‌خاست. محور متمایز کننده‌ی من و دیگری در این میان اهمیت داشت و بده بستانی که در اطراف این محور شکل می‌گرفت، حرف اول را می‌زد. نگرش سیستمی لومان عشق را یکسره متفاوت تفسیر می‌کند. لومان در این مورد کتاب بسیار مهم و خواندنی «عشق همچون شور»^{۱۳۱} را نوشته است.

در این کتاب لومان بر این امر تاکید دارد که مفهوم عشق تنها شکلی از نفوذ متقابل است. یعنی همان معنای گسترده و منسجم‌کننده‌ای که باعث می‌شود نیازهای من به دیگری تعمیم پیدا کرده و به این ترتیب

130 Intimacy

131 Love as Passion

نظامها و روندهای ارضای نیاز در من و دیگری با یکدیگر تداخل یافته و به هم وابسته گردد. به این ترتیب مفهوم عشق از دید لومان یک روند سیستمی فارغ از انتخابهای شخصی است که نه در سطح خودآگاه تولید می‌شود و نه به رفتارهای خودخواسته وابسته است. از دید لومان دوستی شکلی پایدار از ارتباط هم‌افزا و چفت‌شدگی میان دو تن است. اما عشق شکلی ناپایدار را نشان می‌دهد که با تراکمی در معنا همراه است. نوعی اضافه بار معنا در عشق وجود دارد که باعث می‌شود ارتباط میان من و دیگری بر محور مشهور مرسوم مستقر نشود و با تداخل و فرومکیدگی من در دیگری همراه گردد.

بنابراین منابع و رفتارهایی که در دو سیستم همسایه با یکدیگر تداخلی داشتند، در اینجا استقلال و نظم خود را از دست می‌دهند و به مجموعه‌ای از صفات اغراق‌آمیز حمل می‌شوند که مرکز ثقلشان در حوزه‌ی معنا قرار دارد و از کارکردهای منظم و سامان یافته برکنده شده است. به همین دلیل است که از دید لومان عشق امری ناپایدار است و کارکرد سازنده و نظم‌دهنده‌ی چندانی در سیستم‌های اجتماعی ندارد. نتیجه‌ای که لومان از همه این بحثها می‌گیرد آن است که دو روند در هم تنیده نفوذ متقابل و وابستگی متقابل در نهایت باعث می‌شوند که جهان (زمینه اطراف سیستم) به مجموعه‌ای از زیرسیستم‌های قابل پیش‌بینی تجزیه شود. به این ترتیب مفهوم من در میانه آنها شکل می‌گیرد و هر یک از این زیرسیستمها همچون دیگری قلمداد می‌شود.

از دید لومان این خواستگاه شکل‌گیری نظریه‌ی «ذهن دیگری» است و آن چیزی است که خودآگاهی را ممکن می‌سازد. باز می‌توان در اینجا بر او خرده گرفت که گرانیگاه پیچیدگی در این میان مغز انسانی است که همان واحد تشکیل دهنده «من» است. یعنی ساده‌تر است که زادگاه خودآگاهی را شبکه‌ای عصبی پیچیده‌ای در نظر بگیریم. چون از نظر سطح پیچیدگی روابط پردازشی به کلی با سطوح دیگر نظم اجتماعی تفاوت دارد. بدون شک این مغز پیچیده از راه رمزگذاری خود و تشخیص مغزهای پیچیده دیگر در محیط خود را

باز می‌یابد و تعریف می‌کند. اما اینکه کل پیچیدگی نهفته در خودآگاهی را به مرزبندی میان من و دیگری محدود کنیم، فرضی افراطی است که نیاز به شواهد بیشتری دارد.

از دید لومان دیدگاه پیشنهادی‌اش بهتر از نظریه‌ی سنتی مفهوم صمیمیت و عشق را توضیح می‌دهد. در این مورد از زاویه‌ای حق با اوست، چراکه نظریه‌های سنتی معمولاً شکلی از همان‌گویی را در خود گنجانده‌اند. یعنی نیروهایی مرموز را همچون ماهیتی استعلایی در نظر می‌گیرند تا مفهوم عشق و صمیمیت را توجیه کنند. این مفاهیم همچون همدردی، دلسوزی، ترحم و مشابه اینها رمزگذاری می‌شوند، در حالی که از دید لومان همه آنچه که وجود دارد الگوهایی از اسناد^{۱۳۲} است. لومان دیدگاه نظریه اسناد را مبنا گرفته و چند لایه بودن معانی مربوط به عشق را همچون روشی برای تداوم ساختار معنایی سیستم تفسیر می‌کند. دیدگاه اسنادی بحث را از تفسیر رفتارهای مشاهده پذیر آغاز می‌کند و شیوه‌ی ارجاع دادن به رخدادها را محور تحلیل خود قرار می‌دهد. به همین خاطر همچون چارچوبی روش‌شناسانه برای بحث لومان درباره‌ی عشق کاربرد دارد.

از دید لومان نفوذ متقابل کلید درک مفهوم وابستگی متقابل است. پرسش مرکز در اینجا آن است که چگونه روابط معنادار اجتماعی به واسطه‌ی وابستگی متقابل پدید می‌آید. یعنی چگونه است که رفتارهای به ظاهر مستقل سیستم‌هایی که با یکدیگر اندک‌اندکش پایدار دارند، در درازمدت به نظمها و قواعدی منتهی می‌شوند که تمام عناصر مرتبت با هم را در یک سیستم بزرگتر گرد می‌آورد؟

دیدیم که پاسخ پیشنهادی لومان در مفهوم نفوذ متقابل نهفته است. در چشم‌انداز نظریه‌ی او، نفوذ متقابل است که باعث می‌شود انتخابهای سیستم‌های هم‌نشین همپوشانی‌ای ایجاد کنند و بر مبنای سطح برخوردهایی که با محیطشان پیدا می‌کنند، نوعی همگرایی در انتخاب گزینه‌های رفتاری را رقم بزنند. این همگرایی مرجع بیرونی مشخصی ندارد بلکه از روندهای چرخه‌ای و خودارجاع درون سیستم برمی‌خیزد. در نگرش سنتی این همگرایی رفتاری به گرانیگاهی بیرونی و ذاتی مستقل نیازمند بود، یعنی فرض بر آن بود که سوژه در تمام ارتباطهای اجتماعی مشترک است و همچون جوهری کلان و مرجعیتی عام تمام اندرکنشها را با یکدیگر هماهنگ می‌کند.

از دید لومان چنین نگرشی نادرست است چرا که تکامل امری خطی و مرحله‌ای نیست. نگرش سیستمی لومان منکر آن است که در ابتدا سطوح پایین سلسله مراتب پیچیدگی پدید آید و بعد -بر مبنای تعمیم یافتن این نظمها- سطوح بالایی تشکیل شود. تکامل امری حلقوی و چرخه‌ای است. یعنی سطوح بالا و پایین در اندرکنش با هم به شکلی همزمان پدید می‌آیند. از اینجا نتیجه می‌شود که نظامهای ارتباطی از ماهیتهای ذاتی سیستم سرچشمه نمی‌گیرند. یعنی برخلاف نگرش سنتی عناصری مانند امکان تولید صدا، پیچیدگی دستگاه عصبی و یا شرایط امکانی از این دست، خود به خود به ظهور نظامهای ارتباطی منتهی نمی‌شوند.

نظامهای ارتباطی از چفت‌شدگی متغیرهای پویایی برمی‌آیند که در چنین شرایط امکانی ریشه دارند اما به طور مستقیم از آنها مشتق نمی‌شوند. این عناصر از انتخابهای همساز با یکدیگر برمی‌آیند. یعنی در سیستم‌هایی که با یکدیگر ارتباطی پایدار برقرار می‌کنند، گره خوردن روندهای خودارجاعشان به درهم‌تنیدگی رفتاری منتهی می‌شود. به شکلی که هر سیستم برای بازتولید نظم داخلی خود به روندهای مشابه در سیستم‌های دیگر وابسته می‌شود. پیچیدگی دستگاه عصبی یا نظم‌یافتگی کالبدی سیستم‌های زنده تنها بستری از پیچیدگی

زمان‌مند پدید می‌آورد که امکان تحقق این پدیده را فراهم می‌آورد. به ویژه زمان‌مندی روندهای یاد شده عنصری کلیدی از فهم لومان از پیچیدگی است.

بر مبنای این دیدگاه حد و مرز یک سیستم بر مبنای همین روند نفوذ متقابل تعیین می‌شود. ممکن است حد و مرزی که سیستم در ساختار خود پدید می‌آورد، در سیستمی دیگر همچون نقشی کارکردی تفسیر شود. مثال مشهور لومان در این مورد آن است که من خودآگاه، یعنی سوژه‌ی کلاسیک فلسفی در واقع توصیفی نادرست از سیستمی خودارجاع است که حد و مرز خود را با نهادها اجتماعی تعریف می‌کند. یعنی علت آن که سوژه اندیشمند و انتخابگر نسبت به نهادهای اجتماعی همچون سیستمی بیرونی تلقی می‌شود، آن است که در اینجا با توصیفی کارکردی سر و کار داریم. سیستمی که خود را خودآگاه می‌پندارد برای مرزبندی حریم خویش اقلیمی بیرونی (که نهاد اجتماعی باشد) را فرض می‌کند و این مرزبندی برای هر دو سیستم کارکردی به ارمغان می‌آورد.

یکی از نقدهای وارد بر نگرش لومان آن است که با همین منطق می‌توان واژگونی این روند را نیز فرض گرفت. می‌شود گفت حتا نهاد اجتماعی هم در نگرش لومان اصالت و معنای خاصی ندارد. چراکه نهادهای اجتماعی هم برای رمزگذاری تفاوتی ایجاد شده‌اند. به همین ترتیب که فرد خودآگاه، نهاد را در بیرون خود به صورت دیگری تفسیر می‌کند نهادهای اجتماعی هم افراد و شخص‌ها را همچون عناصری در درون خود تعریف می‌کنند تا امکان پردازش و مدیریتشان را به دست آورند. به این ترتیب بازنمایی میان مرزهای درون و بیرون سیستم امری قراردادی است که بر مبنای نفوذ متقابل تعریف می‌شود.

نقد دیگر آن که شواهد پشتیبان نیرومندی نداریم که چنین نسبت‌گرایی افراطی‌ای را توجیه کند. می‌توان نشان داد که سیستم‌های تکاملی مستقل و مجزایی در سطح روانشناختی و جامعه‌شناختی وجود دارد. یعنی نهادهای اجتماعی مستقل از آنکه خود را چگونه رمزبندی کنند یا اینکه اصولاً چنین رمزبندی را انجام

بدهند یا نه، یک سیستم تکاملی مشخص و تمایز یافته هستند که سطحی بیش از پیچیدگی و عناصر و روابطی خاص و مرزبندی مشخص و عینی را با جهان خارج به وجود می‌آورند. به همین ترتیب می‌توان گفت من‌ها یعنی نظامهای روانشناختی خود سیستم‌هایی مستقل هستند که بیشترین سطح پیچیدگی در کل نظامهای شناخته شده را در خود متراکم کرده‌اند.

این سیستمها که ساخت سخت‌افزاریشان شبکه‌ی عصبی مغز انسان است، به طور طبیعی مرزی میان درون و برون خویش قایل می‌شوند. اما این مرز امری قراردادی و صرفاً ذهنی نیست؛ بلکه به واقع می‌توان میان درون و برون سیستم تکاملی سطح روانی تفکیک قایل شد و می‌توان نشان داد که سطح روانشناختی (من‌ها) از سطح جامعه‌شناختی (نهاده‌ها) متمایز و در ضمن پیچیده‌تر است.

نگرش لومان با افراط خاصی که در این زمینه نشان می‌دهد، در واقع واکنشی است به مدل سنتی نظریه‌ی سیستم‌های عمومی که فون برتالنفی در میانه‌ی قرن بیستم پیشنهاد کرده بود. از دید برتالنفی آنچه که لومان نفوذ متقابل می‌نامید در واقع از تداخل ورودی و خروجیهای سیستم‌های مربوط به هم ناشی می‌شود. برتالنفی می‌گفت ورودی و خروجی در دو سیستم همسایه و مربوط، در نهایت به چفت و بست شدن آنها منتهی می‌شود. یعنی ورودی یک سیستم به خروجی دیگری مربوط می‌شود و برعکس.

لومان مفهوم خودارجاعی را جایگزین ارتباط و تداخل مدل سنتی کرده است. دلیلش هم آن است که ارتباط سیستمها هیچگاه چنین شکل سرراستی پیدا نمی‌کند. چنین نیست که عملکرد سیستم اولی و دومی به شکلی مستقیم و با واسطه ورودی و خروجی‌هایشان به یگدیگر چفت شود. هر دوی این سیستمها در یک محیط پیچیده و آشوب‌زده مستقر شده‌اند و به همین خاطر هر یک از این سیستمها در استقلال کامل و اندرونی خود فرو بسته برای تنظیم روندهای داخلی خود تدبیر می‌کنند.

مفهوم کلیدی لومان در اینجا خودزاینده‌گی^{۱۳۳} است. خودزاینده‌گی به طور مستقیم از اندرکنش دو سیستم ناشی نمی‌شود بلکه از برهم افتادن پیامدهای رفتاری سیستم‌های همسایه برمی‌آید. سیستم‌هایی که نفوذ متقابل دارند همگی خصلت خودزاینده‌گی را از خود نشان می‌دهند. به همان ترتیبی که انسان نیز در نهایت سیستم خودزاینده و خودسازنده است که در دو سطح این نمود را آشکار می‌کند. در یک لایه بدن زنده (سطح زیستی) را داریم و در سطحی دیگر نظام روانی که من خودآگاه را برمی‌سازد. لومان تمایلی دارد برای آنکه این دو را همچون دو روند پردازش اطلاعات در هم تنیده -و به همین خاطر قراردادی- قلمداد کند. در حالی که می‌توان نشان داد روندهای پردازشی مربوط به کالبد زنده (سطح زیستی) و آنچه که در شبکه عصبی (سطح روانی) می‌گذرد، با یکدیگر تفاوت دارند و دو سطح متفاوت از جریان یافتن اطلاعات و پردازش نمادین آنها را رقم می‌زند.

از دید لومان این دو، تنها دو لایه‌ی متفاوت از خودزاینده‌گی در سیستم‌های اجتماعی هستند و به همین خاطر درهم‌تنیدگی‌شان هم تفکیک سیستم‌های اجتماعی از هم را در پی دارد و هم به جدایی نظام‌های روانشناختی از نهادهای اجتماعی منجر می‌شود. زمینه‌ی تداوم حیات و ادامه یافتن روندهای خودارجاع بسته بودن سیستم‌هاست که به حلقوی شدن تمام روندهای بیرونی‌شان دامن می‌زنند. این در واقع نوعی واکنش به نگرش فون برتالنفی است که بر باز بودن سیستم‌های پیچیده تاکید داشت و نشت اطلاعات درونی به بیرون و برعکس را مورد تاکید قرار می‌داد.

چنین می‌نماید که تاکید لومان بر فرو بسته بودن سیستم‌های پیچیده قدری افراطی باشد و با داده‌های تجربی پشتیبانی نشود. این نکته البته به جای خود باقی است که روندهای پردازشی معمولاً حالتی خودبسنده و ناگشوده بر بیرون را دارند. این را در نظامهای زبانی و مدارهای پردازش عصبی می‌توان مشاهده کرد. اما غیرواقع‌بینانه است اگر کلیت یک سیستم را به این شکل تلقی کنیم و گشودگی‌های آن به محیط خارج و چفت شدگی‌هایش با درگاههای مشابه در سیستم‌های همسایه را نادیده بگیریم.

کفتاریست و دوم: مشکل بنیادین در نظام کنش متقابل

تنش اصلی نهفته در مفهوم کنش متقابل، به سازماندهی و مدیریت ارتباط میان کنشگر و مشاهده‌گر مربوط می‌شود. شکافی که کنشگر را از مشاهده‌گر تفکیک می‌کند، در اصل از آنجا برمی‌خیزد که وقتی از بیرون به رفتاری می‌نگریم، معانی متفاوتی را به آن منسوب می‌کنیم. یعنی کنشگری که دست اندرکار اجرای رفتاری ویژه است، معمولاً معناها و ارجاعهای ویژه‌ای را به آن منسوب می‌کند که از دسترس مشاهده‌گر بیرونی خارج هستند. مشاهده‌گر همواره با فاصله‌ای به کردار و رفتار دیگری می‌نگرد و از این رو وابسته به شرایط بیرونی رفتار، آن را تفسیر می‌کند.

از دید لومان شکاف میان کنشگر و مشاهده‌گر در واقع سطحی از منسوب کردن^{۱۳۴} معانی به رفتارها را نشان می‌دهد، یعنی کنشگر به شکلی متفاوت معانی را -به رفتاری که از او سرمی‌زند- منسوب می‌کند. به این ترتیب امکان حل کردن معمای «معنای رفتار» وجود ندارد. یعنی نمی‌توان انتساب معنا به رفتار را به سطح ارتباطی در جامعه فروکاست و معانی آن را در این لایه ختم کرد. به همین خاطر است که معنای کردارهای افرادی که با یکدیگر ارتباط دارند، همواره دستخوش ابهام و دوسوییگی است. به تعبیر فرنگیان عقد میان

عروس و داماد در آسمان بسته می‌شود، اما گواهان تجربی نشان می‌دهند که همواره در خانه دعوا و مرافعه در کار است.

آنچه که تعادل میان کنشگر و مشاهده‌گر را ممکن می‌سازد، مجموعه‌ای از نظامهای معنایی است که این فروکاستن امر پیچیده به ساده‌تر را ممکن می‌سازد. باید این نکته را در نظر داشت که اندرکنش فرد با فرد از نظر پایداری، کارکرد معنایی و همچنین تخصص یافتگی بسیار ساده‌تر از ارتباط انسان با نهادهای اجتماعی است. یعنی رابطه‌ی من‌ها و نهادها در سازمانها در دو سطح متفاوت از پیچیدگی تحقق پیدا می‌کند. در حالت افراطی که اندرکنش فرد و فرد، رابطه من و نهاد را نقض کند، رفتارهایی اغراق‌آمیز مانند طرد شغل و تغییر دین را داریم. مشابه همین را در زمینه‌ی مفهوم عشق هم می‌بینیم. به همین خاطر است که عشق در نظامهای اجتماعی به شکلی رسمی شده و هنجارین پیکربندی می‌شود و در مجاری خاصی به حرکت می‌افتد که ازدواج و تولید مثل رکن اصلی آن است.

لومان از اینجا نتیجه می‌گیرد که عنصر اصلی شکل دهنده به شخصیت افراد، در بیشتر عمرشان، متغیرهای تاریخی و اندرکنش میان افراد با سازمانها است، نه ارتباط انسانها با یکدیگر. یعنی ارتباط بینافردی امری حاشیه‌ای است که به دلیل سیطره‌ی نگرش رماتیک در دوران مدرن اهمیت پیدا کرده است. صمیمیت (که امری برخاسته از ارتباط فرد با فرد است) با اندرکنش اجتماعی (که امری رسمی و قاعده‌مند است) تفاوت دارد.

در صمیمیت با عناصری معنایی سرو کار داریم که از مجراهای عادی ارتباطات انسانی و نظامهای زبانی تبادل‌پذیر نیستند، به همین خاطر در رمز نظامهای زبانی و نمادین قرار می‌گیرند و توسط آنها رام نمی‌شوند. از این رو در هم گره خوردن تجربه زیسته دو طرف است که صمیمیت ایجاد می‌کند نه مکالمه و قرار و مدارهایی که در چارچوبهای نهادی و رسمی با یکدیگر طی می‌کنند. شناسایی وجه خاموش عشق

همواره مورد پرسش و کنجکاوی بوده است، اما تنها از دوران روشنگری به بعد است که در اروپا این مفهوم در مرکز توجه اندیشمندان قرار می‌گیرد. برخی آن را به شکل جذابیت جنسی تفسیر می‌کنند و برخی دیگر به صورت استعلایی آن را به ارتباطهای رومانیک فرو می‌کاهند. دعوی لومان آن است که نظامهای مبتنی بر اندرکنش انسانی هرگز به طور کامل توسط نهادهای اجتماعی مدیریت نمی‌شوند. یعنی کل ارتباط رفتاری که از اندر کنش من با دیگری برمی‌خیزد، پهناورتر و گسترده‌تر از آن چیزی است که در قالب نظامهای اجتماعی و سازمانها نهادینه می‌شود و زیر سیطره‌ی قانون قرار می‌گیرد.

از دید پارسونز هنجار، همتای معیاری است اجتماعی که رخدادها را به دو رده همخوان و منحرف تقسیم می‌کند. یعنی رسمیت یافتن و تحکیم کنش متقابل در قالب نظامهای اجتماعی زمینه‌ای است که کردارهای هنجارین و رسمی و پذیرفتنی را از رفتارهای پیش‌بینی ناپذیر - و به همین خاطر منحرفانه - جدا می‌سازد. این همان چارچوبی است که نظریه قانون طبیعی را پدید می‌آورد و رفتارهای انسانی را بر این اساس رده بندی کرده و آن را مشمول پاداش یا کیفری قرار می‌دهد.

اجتماعی شدن به تعبیری عبارت است از ساختن قواعدی برای تفکیک امر همخوان از منحرف. سازماندهی کنشهای فردی میان افراد در قالب نظامهای اجتماعی شکلی تازه به خود می‌گیرد و این همان است که در قالب اجتماعی شدن کودکان تجلی پیدا می‌کند. سیستم «من» میان دو گزینه‌ی هنجار و ناهنجار باید دست به انتخاب بزند و به این خاطر تایید و موفقیت کردارش در سطحی اجتماعی یا طرد شدن و

شکست خوردن را به جان بخرد. از مجموعه‌ی این تفکیک‌های دوگانه است که چارچوب‌های هنجارین^{۱۳۵} شکل می‌گیرد.

از دید لومان ویژگی اصلی یک طرح‌واره‌ی هنجارین آن است که همه چیز را به دو قطبی‌هایی مشخص تقسیم می‌کند و نظامی دو دویی بر مبنای آن برمی‌سازد. یعنی در سطح اجتماعی نظم و سازماندهی افراد توسط نهادها و قانونهایی ممکن می‌شود که کردارها را در دو رده‌ی مقابل هم جای می‌دهند. در سطح فردی این تقابل می‌تواند نقض شود و گزینه‌ی سومی شکل بگیرد که تعریف نشده و نامنتظره است. به همین خاطر ارتباط میان من و دیگری فربه‌تر و متنوع‌تر از آن است که نهادهای اجتماعی بتوانند آن را کاملاً رام یا رمزگذاری کنند. انتخاب‌های فردی به این ترتیب همچون پیشنهادهایی عمل می‌کند که کلیت روابط فردی را پیچیده می‌سازد. این انتخابها دیگری را در مقابل پیچیدگی‌های جدید وادار به اعلام موضع و پاسخگویی می‌کند، و همین در نهایت منجر به شاخه‌زایی در طرح‌واره‌ی هنجارین می‌شود.

یک چارچوب هنجارین در واقع شبکه‌ای گسترش‌یافته از دو قطبی‌هاست که توسط خلاقیت‌های فردی و موقعیت‌های پیش‌بینی نشده گسترش می‌یابد. پیچیدگی در این نظامها همچون مفهوم فرد بازنمایی می‌شود، یعنی سیستم برای آن که گرانیگاهی برای سازماندهی معنا در این زمینه در اختیار داشته باشد، مفهومی به نام فرد ابداع می‌کند. فرد افقی معنایی است که نظاره‌گر، اطلاعاتی کافی برای واگشایی معنای رفتارش ندارد، اما فرض بر آن است که این معناها در نهایت در نقطه‌ای با همدیگر متصل و چفت و بست می‌شوند و همگرایی و انسجامی را پدید می‌آورند.

از دید لومان مجموع این روندها باعث می‌شوند که عناصر اجتماعی دستخوش نوعی چارچوب‌مندی^{۱۳۶} شوند. این بدان معناست که رفتارهای واگرا همگی به مجموعه‌ای از گزینه‌های سرراست و ساده و کم‌شمار فروکاسته شوند و در یک چارچوب معنایی می‌گنجد. از دید لومان انسجام^{۱۳۷} امری نیست که از هویتی ذاتی یا سوژه‌ای منسجم و خودمختار برخیزد یا از اتحاد نهادهای اجتماعی و منسجم شدنشان در سطحی طبقاتی یا تاریخی ناشی شود. انسجام اجتماعی در چشم او صرفاً از اشتراک قالبهایی معنایی برمی‌خیزد که سیستمها برای رمزگذاری و بازنمایی عناصر درونی خود ابداعش می‌کنند. از اینرو کنش متقابل بر محور پردازش تفاوتها سازمان می‌یابد و ارتباطی سرراست با هستی خود سیستمها و رفتار واقعی‌شان برقرار نمی‌کند. یعنی کنش متقابل فقط در جریان بازنمایی عناصر داخلی سیستم در داخل سیستم‌های محیطی معنی‌دار می‌شود.

در این سرمشق نظری، خودآگاهی و ارتباط دو سیستم مجزا هستند که هر کدام یک نظام خودارجاع مستقل محسوب می‌شوند. این دو سیستم از راه کنش متقابل انسانی با یکدیگر چفت شده و قالبی معنایی را پدید می‌آورند که کلیت عناصر درونی‌شان را بازنمایی می‌کند. دو دویی شدن سیستم‌های انتخاب و کاهش پیچیدگی در رفتار دیگری و من به این ترتیب ممکن می‌شود. یعنی من همواره برای ارتکاب رفتار به گزینه‌های مقابل هم پناه می‌برد و یکی از آنها را انتخاب می‌کند این گزینه‌های مقابل هم در واقع از درون طیفی گسترده با بی‌نهایت امکان انتخاب شده‌اند. اما فروکاسته شدن این طیف گسترده انتخابها به دو قطب مقابل، هم اراده‌ی

¹³⁶ Schematization

¹³⁷ Integration

هدفمند و سازمان‌یافته‌ای را در من شکل می‌دهد و هم رفتارهای من را از چشم دیگری خوانا و پذیرفتنی می‌سازد.

از دید لومان اصولاً مفهوم «من» از دل همین روند زاده می‌شود. یعنی مجموعه‌ای از انتخابهای دو دویی میان کردارهای محتمل است که در نهایت زنجیره رفتارهای معنادار انسانی را برمی‌سازد و با رمزگذاری مجددشان زندگی‌نامه‌ها و روایت‌هایی را شکل می‌دهد که در قالب تجربه زیسته زیست‌جهانی شخصی را پدید می‌آورد. در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که آیا چارچوبی دوتایی^{۱۳۸} وجود دارد که در هر دو سطح بینافردی یعنی لایه شخصی و اجتماعی عمل کند؟ پاسخ لومان به این پرسش مثبت است. از دید او نظامهای اخلاقی واسطه‌هایی معنایی هستند که در میانه دو لایه روانی و اجتماعی کردارهای جاری میان من-دیگری را با اندرکنش من-نهاد گره می‌زنند. از سویی فرد مجاز نیست انتخاب‌هایی را برگزیند که به کلیت نظام اجتماعی و انسجام نهادها لطمه وارد کند و از سویی نهادهای اجتماعی هم مجاز نیستند رفتاری انجام دهند که کلیت من و سازماندهی سطح روانی‌اش را تهدید کنند.

کفتار بیت و سوم: اخلاق

در قرن هیجدهم بود که برای نخستین بار در اروپا اخلاق با مفهوم صمیمیت گره خورد. یعنی نظامهای اخلاقی مفهوم صمیمیت و عشق را شناسایی کردند و راهی برای رمزگذاری و فروبلعیدن آن پیدا کردند. این همان دورانی است که مفهوم عشق مساله‌زا می‌شود و اخلاق را با چالش روبه‌رو می‌کند.

از دید لومان اخلاق شیوهی صورت‌بندی تفاوتها و شباهتهاست، به شکلی که مدیریت دوستی‌ها و دشمنی‌ها ممکن شود. به کمک یک نظام اخلاقی است که مرزبندی میان «ما» و «آنها» و تفکیک میان درون و برون سیستم اجتماعی ممکن می‌شود. یعنی بر مبنای شباهتی که میان ما وجود دارد و تفاوتی که میان ماها و آنها دیده می‌شود، مرزبندی درون امن سیستم اجتماعی با محیط بیرونی اغلب ناامن ممکن می‌گردد. لومان می‌گوید نکته‌ی اصلی برای فهم دستگاه اخلاقی آن است که فضای حالت مجاز اخلاقی لزوماً برای دو طرف سودآور نیست. یعنی اخلاق بر خلاف انتظار مرسوم قرار نیست فقط بازیهای برنده-برنده را رمزگذاری کند. بلکه ممکن است حالت‌های برنده-بازنده یا حتا بازنده-برنده را نیز در خود بگنجانند. این تفاوت اصلی میان اخلاق با قانون یا حقوق است. چون این دومی تنها قواعد برنده-برنده را در خود می‌گنجانند.

از این رو از دید لومان اخلاق امری است که ریشه در تعارض میان من و دیگری دارد. نگرش سنتی بر این باور بود که اخلاق شکلی از روابط همگرای فرد و جامعه را ممکن می‌کند و از این رو رمزگذاری و

قاعده‌مند کردن ارتباط من‌ها با نهادها را برعهده می‌گیرد. اما از دید سیستمی چنین می‌نماید که دو لایه‌ی متفاوت برای منظم کردن کردارهای فردی وجود داشته باشد.

در یک لایه ارتباط میان من و دیگری در سطحی فردی جریان پیدا می‌کند. در اینجا انتخابهای خودآگاه و آزادانه‌ی افراد است که تعیین کننده است. در سطحی دیگر نظام ارتباطی مورد نظر لومان را داریم که قواعدی متفاوت در آن به جریان می‌افتد و به شکلی آماری اتصال میان «ما» و تفکیک شدنشان از «آنها» را ممکن می‌کند. در لایه‌ی نخست انتخابهای معطوف به منافع من-دیگری اهمیت دارد. اما در لایه‌ی دوم مرزبندی میان خودی و بیگانه و درون و برون سیستم اجتماعی است که برجستگی می‌یابد.

اخلاق دستگامی از انتظارات و توقعها را پدید می‌آورد. یعنی دیگری بر مبنای برآورده کردن یا نکردن مجموعه‌ای از قواعد و چشم‌داشتها ارزیابی می‌شود و همچون فردی هنجار یا ناهنجار (نیک / بد) ارزیابی شده و برچسب می‌خورد. این در واقع شکلی از همان اجرای چارچوب دوقطبی^{۱۳۹} است که لومان پیشتر در نظام معرفتی خود تعریفش کرده است. بر مبنای این نگاه، اخلاق به افراد فروکاسته نمی‌شود و من‌هایی که هریک توانایی رعایت نظم را دارند اهمیت چندانی ندارند. بلکه اخلاق امری کمابیش آماری است که در سطحی اجتماعی و کلان در یک نظام ارتباطی پدیدار می‌شود.

اخلاق در واقع سیستمی نمادین است که پیچیدگی ارتباطهای گسترده و آزادانه‌ی میان افراد را کاهش می‌دهد و آن را در مجاری انتظارات و ارزیابی‌ها به حرکت در می‌آورد. به شکلی که شرطی شدن رفتار انسانی و تفکیک شدن ارزیابی‌ها در دوقطبی‌های اخلاقی ممکن شود. از دید لومان این همان روندی است که کنش

را تا سطح یک فرد فرود می‌آورد و آن را به من‌ها منسوب می‌کند. یعنی ادغام لایه‌ی فردی و اجتماعی با واسطه‌ی نظام‌های اخلاقی تحقق پیدا می‌کند. اتصال میان دو لایه توسط تصمیم‌هایی که متعلق به فواید اخلاقی هستند یا نیستند تعیین می‌شود.

پیش‌بینی مهمی که از نگرش لومان برمی‌خیزد آن است که در شرایطی که شکاف میان لایه‌ی فردی و اجتماعی بروز کند و سطح خُرد و کلان اجتماعی دچار واگرایی شود، قاعدتا باید انتظار داشته باشیم که نظام‌های اخلاقی با بحران و فروپاشی روبه‌رو شوند. در واقع هم در داده‌های تاریخی چنین‌الگویی را می‌بینیم. در قرن هجدهم میلادی تغییر شیوه‌ی تولید اقتصادی و تحول فناورانه به این شکاف دامن زد و فاصله گرفتن رخدادهای سطح فردی و اجتماعی را به دنبال داشت. از دید لومان پیامد این امر در داخل نظام‌های اخلاقی نمود پیدا کرد و بازتاب آن به صورت تقویت شکلی تازه از اخلاق جمعی نمود یافت که به امکانی جایگزین شباهت داشت.

پیامدهای دیگری که می‌توان برای این شرایط برشمرد، عبارت است از صورت‌بندی مجدد صمیمیت در بستر اجتماعی و خصوصی شدن دوستی و همچنین بسط معانی مربوط به عشق و مهر در سطحی روانشناختی. دیدگاه لومان البته تنها در حوزه‌ی تمدن اروپایی مصداق دارد. چراکه تمام مواردی که درباره صمیمیت و دوستی و مهر برمی‌شمارد، پیشاپیش در حوزه تمدن ایرانی وجود داشته و به شکلی اندیشیده شده و بسیار مدون و دقیق با مفاهیم اخلاقی پیوند داشته است. به عنوان مثال نظام‌های عرفانی ایران و دستگاه‌های تصوف که تنها یکی از زیرسیستم‌های فرهنگی حوزه‌ی تمدن ایرانی است، اتصال میان اخلاق و صمیمیت و مهر را با دقتی شگفت‌انگیز واری کرده‌اند. این نظامها قرن‌ها پیش از آن ورود مدرنیته و آغاز انقلاب صنعتی در ایران تحقق یافته‌اند و بنابراین لزوماً آن را نتیجه‌ی این نمی‌توان دانست.

در چارچوب نظری لومان مهمترین رقیب اخلاق، شوخی کردن و به مسخره گرفتن است. به همان ترتیبی که اخلاق با شوخی و خنده دچار فروپاشی و فرسودگی می‌شود سختگیری اخلاقی شوخی را می‌زداید و به مسخرگی پایان می‌دهد. هر یک از این دو نظام معنایی، بنیاد دیگری را سست می‌کند. ظهور نظامهای اخلاقی، اتصالهای سنتی و پیشین میان من‌ها و نهادها را شل می‌کند. هر دستگاه اخلاقی قواعد و مدارهای خاصی را برمی‌سازد که افراد بر مبنای آن با نهادهای اجتماعی چفت و بست می‌شود. ظهور یک دستگاه اخلاقی جدید به معنای فرسایش و سست شدن اتصالهای پیشین و ظهور قواعد و مدارهای جدید است. در این فاصله‌ی گذار یک نظام اخلاقی به نظام دیگر، رهایی رفتاری چشمگیری نمود پیدا می‌کند که در نهایت توسط تخصص‌یابی در سطوح محدود و مشخص رفتاری رام و مطیع می‌شود.

در شرایط امروزی ایران که گذاری سیستمی در همه‌ی سطوح در جریان است، همین فرسایش نظامهای انضباطی و گشایش میدانهای رفتاری در فضایی مه‌آلود از قواعد اخلاقی را شاهد هستیم. در شرایطی که یک نظام اخلاقی فرو می‌پاشد و نظام دیگر سربر می‌آورد، حوزه‌های متفاوت رفتار که رها شده و امکان نوسانهای شدید را به دست می‌آورند، در چارچوبهای محدود و مشخصی تخصصی می‌شوند و به این ترتیب به ظهور چارچوبهایی منتهی می‌شوند که در جهان مدرن نمودهایش را فراوان می‌بینیم. نمونه‌اش انجمن‌هایی که از افرادی با علایق ویژه تشکیل یافته‌اند، مد و همگرایی‌هایی در سبک زندگی که از تبلیغات برمی‌خیزد، و همچنین تخصص‌گرایی شدید در پیشه و شغل و سبک زندگی. اینها همه نمودهایی است که درست بودن پیش‌بینی لومان را نشان می‌دهد.

در این چشم‌انداز، اقتصاد تا حدودی نقطه‌ی مقابل اخلاق محسوب می‌شود. اقتصاد حاصل گسست بخشی از اندرکنش فرد و جامعه است که از دایره‌ی اخلاق بیرون می‌ماند. ارتباطهای اقتصادی تنها بر محور پول سازمان می‌یابند. یک متغیر نمادین قراردادی است و در هسته‌ی مرکزی تبادلهای اقتصادی جای می‌گیرد

تا نهادهای اجتماعی را منظم کرده و قواعد رفتار بینافردي را تنظيم کند. ارتباط اقتصادی دو نفر به هيچ عنوان فراگیر و همه جانبه نیست و همه زوایای زندگیشان را در بر نمی‌گیرد. بلکه تنها بر محور داد و ستد پول مدار نظم پیدا می‌کند.

در سپهر روابط اقتصادی، سويه‌های شخصی زندگی افراد نوعی نوفه و حاشیه‌ی اختلال برانگیز محسوب می‌شود. به این ترتیب حوزه‌ی قانون و حقوق که با اقتصاد پولی پیوند می‌خورد، با مدون شدنش نظامی از قواعد و هنجارهای اجتماعی را پدید می‌آورد که به نام حقوق شهرت یافته و تنها از شاخص‌های کمیت‌پذیر و دقیق تبعیت می‌کند. اخلاق دقیقاً در مقابل این نظامها می‌ایستد، چون معیارهای بنیادینش کمیت‌پذیر نیست و در برابر رمزگذاریِ کردارها با پول مقاومت می‌ورزد. ابهام ذاتی نظامهای اخلاقی از سویی غنا و پیچیدگی به آن می‌بخشد و از سویی دیگر دست‌اندازهایی در مسیرش ایجاد می‌کند که روند قانونمند شدن و تدوین قواعد اخلاقی را دشواری می‌سازد.

به این ترتیب به تعبیری تازه از مفهوم اجتماعی شدن^{۱۴۰} دست می‌یابیم. در این نگرش اجتماعی شدن فرایندی اجتماعی است که از اندرکنش من و نهاد برمی‌خیزد و آفریدن ساختارهای روانی و الگوهای رفتاری ویژه‌ای را در من‌ها ممکن می‌سازد، به شکلی که نهادها بتوانند کنترل رفتار من‌ها را برعهده بگیرند. پرسشی که اینجا پیش می‌آید آن است که چطور کاهش پیچیدگی در نظامهای اجتماعی به ساختاربندي پدیداری پیچیده مانند فرد منتهی می‌شود؟

لومان چنانکه گفتیم به نوعی برساخت‌گرایی باور دارد و ساختگی بودن من و حاشیه‌ای بودنش را نتیجه می‌گیرد. به همین خاطر به این پرسش چنین پاسخ می‌دهد که نظام اجتماعی سیستمی خود ارجاع است که -همچون تمام سیستم‌های تکاملی دیگر- به شکلی خودزاینده عمل می‌کند یعنی در جریان انتقال معنی از یک زیرسیستم به زیرسیستمی دیگر نوعی از رشد و بالندگی را در درون آن ممکن می‌سازد که در اصل با جهش‌های تکاملی برابر است و گاه از تحریف یا خطا در خواننده شدن و تعبیر رمزگان ناشی می‌شود. از دید لومان این پرسش که «محیط اهمیت بیشتری دارد یا خود سیستم؟»، اصولاً نادرست است. یعنی وقتی از نگاه نظام‌های اجتماعی به این موضوع بنگریم می‌بینیم که تمایز میان سیستم و محیط است که پیدایش نظام اجتماعی را ممکن می‌کند و رمزگذاری تفاوتها در غالب اخلاق و در مرتبه بعد با پیچیدگی بیشتر در چارچوب اقتصاد همان است که انسجام و تشکل درونی سیستم اجتماعی را رقم می‌زند.

پاسخ دومی که برای این مساله می‌توان به دست داد آن است که شکلی از یک چارچوب تفاوت‌مدار¹⁴¹ وجود دارد که این کاهش پیچیدگی را ممکن می‌سازد، به طوری که پیچیدگی کاسته در سیستم‌های اجتماعی و اطلاعات متراکم در فرد انباشته می‌شود. برای اسناد صفات اجتماعی به فرد، صورت‌بندی کردارهای متصل به هم ضرورت دارد. از دید لومان این منطق تفاوتها در واقع روشی است برای دسته‌بندی کردن کردارها و برچسب زدن به افرادی که این کردارها را مرتکب می‌شوند. به این ترتیب رفتارها در ارتباط با یک من منسجم، سامانی پیدا می‌کنند و من‌ها در اتصال با کردارهایی که از آنها سر می‌زند، از نظر اخلاقی ارزیابی شده و به لحاظ اقتصادی رتبه‌بندی می‌شوند.

141 Difference Schema

این دیدگاه، پیچیدگی درونی سیستم «من» را نادیده می‌گیرد و آن را همچون امری حاشیه‌ای و برساخته روندهای فرادست در نظر می‌گیرد. نگاه لومان از این زاویه شباهت چشمگیری با رویکرد پسامدرن دارد و -در کوشش‌اش برای حذف «من»- به آرای اندیشمندانی مانند فوکو و دریدا نزدیک می‌شود. نگاه لومان از سوی دیگر با رویکردهای ساختارگرا نیز خویشاوندی دارد.

همچنان که جرج کلی^{۱۴۲} در مدل روانشناسی خود پیشنهاد کرده است هر چیزی تنها در کنار چیزهای دیگر و بر مبنای تفاوت‌هایش با آن است که درک می‌شود. یعنی شناسایی هر عنصر تنها در هم‌نشینی و تمایزی که با عناصر محیطش دارد معنا پیدا می‌کند. به همین ترتیب در نگاه لومان هم هر عنصری با جایگیری‌اش در میانه‌ی یک دوقطبی مفهومی و در تناسب با دوقطبی‌های مفهومی دیگر و در تناسب با جایگیری چیزهای همسایه‌اش است که معنی‌دار می‌شود و به عبارت دیگر همه چیز بر مبنای جفت‌های متضاد معنایی شکل می‌گیرند و این نقطه‌ای است که دیدگاه لومان را با نظریه زروان نیز شبیه می‌سازد.

در دیدگاه زروان مفهوم «جم» (جفت متضاد معنایی) را داریم که شباهتی به مفهوم دوقطبی‌های لومانی دارد. با این تفاوت که جم‌ها در نگرش نگارنده به حوزه‌ی پردازش زبان محدود می‌شوند و این احتیاط در کار است تا ارتباط به سیستم زبانی و سیستم زبانی به زبان طبیعی گفتاری فرو کاسته نشود. در این نگرش همچنین گرانیگاه رخدادهای پردازشی در درون سیستم‌های عصبی-روانشناختی جای گرفته است.

بنابراین ارتباط همچون دستاوردی و کارکردی از سیستم نگریسته می‌شود، که البته بر ساختار آن نیز اثرگذار است، اما بر آن تقدم یا نسبت به آن حالت تعیین کننده ندارد. جم‌ها به این ترتیب شیوه‌ای هستند که

142 George. Kelli

یکی از صورتهای ارتباط -زبان طبیعی- را رمزگذاری و بیان می‌کنند و بر رایجترین و مهمترین رسانه‌ی بینافردی استیلا دارند. با این حال این رسانه نیز در اصل در سطح من‌ها کار می‌کند و نه نهادها. یعنی تمایز اصلی میان دیدگاه لومان و نگرش زروان آن است که در دومی زبان بین من و دیگری، یعنی بین دو شخص جاری می‌شود و هرگز من به طور مستقیم با نهاد وارد مکالمه نمی‌شود. در حالی که از دید لومان گاه چنین می‌نماید که نهادها به نوعی خودگویی مستمر و بی‌پایان مشغول‌اند و اشخاص تنها پاره‌هایی از آن را نصیب می‌برند.

کتاب‌بیت و چهارم: نظریه‌های کنش

در قرن نوزدهم میلادی پویایی‌های سیاسی و دگرگونی‌های جامعه‌شناختی اروپا باعث شد که «فرد» قدرت سیاسی روزافزونی پیدا کند. جریان‌هایی که پس از انقلاب صنعتی و انقلاب بزرگ فرانسه در سپهر تمدن غربی رخ داد، به آنجا کشید که خواست حقوق برابر برای همه شهروندان و واگذار کردن بخشی از روندهای تصمیم‌گیری به ایشان امری فراگیر و مشروع قلمداد شود. از حدود دهه‌ی ۱۸۲۰ میلادی ایدئولوژی‌هایی بر مبنای این تحركات سیاسی پدید آمد که به طور کلی می‌توان آنها را در دو رده‌ی سوسیالیستی و لیبرال گنجانند.

پرسشی مرکزی که این دو شاخه از ایدئولوژی‌های سیاسی را از هم تفکیک می‌کرد، آن بود که نقش فرد در نظام اجتماعی چیست؟ یعنی درجه‌ی نفوذ و حد مداخله‌ی «من‌ها» در دگرذیسی نهادهای اجتماعی موضوعی بود که این دو جبهه را از یکدیگر تفکیک می‌کرد. در اواخر قرن نوزدهم علم جامعه‌شناسی همچون پاسخی به این پرسش شکل گرفت و در راستای همین دو ایدئولوژی به قطب فردگرایی^{۱۴۳} و جمع‌گرایی^{۱۴۴} دامن زد. هیچکدام از این دو اردوگاه نظری راه حل دقیقی برای صورت‌بندی کل نظم‌های اجتماعی به دست

¹⁴³ Individualism

¹⁴⁴ Collectivism

نمی‌دهد. با این همه جامعه‌شناسی کلاسیک که دورکیم نماینده اصلی آن است موفق شد با تکیه بر مفهوم توافق و همخوان شمردن روابط میان فرد و جامعه رویکردهایی که بیش از حد سیاسی و ایدئولوژیک بودند را طرد کند و به یک مدل سازگار و عقلانی از افکار اجتماعی دست پیدا کند.

زایش علم جامعه‌شناسی در واقع با طرد شعارهای تندروانه سوسیالیستی و مارکسیستی همراه بود. تا حدودی می‌توان علم جامعه‌شناسی را واکنشی به جریانهای افراطی جبرگرا در سپهر سیاسی دانست. به همین خاطر است که در کل مارکسیستها علم جامعه‌شناسی را دشمن می‌دارند و با آن مخالف‌اند و خود مدعی تاسیس شکل تازه‌ای از جامعه‌شناسی هستند.

در میان جامعه‌شناسان نسل بعد از بنیانگذاران، مید در میان نظریه‌پردازان انگلوساکسون از این نظر شاخص بود که می‌پذیرفت کلیت نظام اجتماعی به فرد فروکاسته نمی‌شود. از دید او فرد حاصل بازنمایی محیط اجتماعی در ذهن خود است. پس آنچه که فرد را ممکن می‌سازد، بازنمایی نظمهای اجتماعی است، در درون نظام فکری خودآگاه من‌ها. با این همه نظام اجتماعی همچون محیطی در بیرون از این من‌ها حضور دارد و شکل پیکربندی این نظمها را تعیین می‌کند.

لومان می‌گوید که دیدگاه مید این ایراد را داشت که به تفکیک میان فرد و جامعه باز می‌گشت و این پیش‌فرض را به شکلی دیگر بازتولید می‌کرد. به طوری که فرد را از سویی و نهاد، اما از سویی دیگر شکلی تازه از آن را همچون ذهنیتی فردی بازسازی می‌کرد. در نهایت هم این پرسش همچنان ناگفته باقی می‌ماند که رابطه‌ی میان فرد و جامعه به چه شکلی سازمان می‌یابد.

در اردوی سوسیالیست- مارکسیست‌ها مشهورترین پاسخی که به این معما داده شده، به هابرماس مربوط می‌شود. از دید او فرد تنها هنگام ورود به ارتباطی مفاهمه‌محور است که بخت اتصال با سپهر اجتماعی را به دست می‌آورد. از دید هابرماس درک فصل مشترکی که زیربنای فکری دو طرف مکالمه است، دستیابی به توافق را برایشان ممکن می‌سازد. لومان با این نگرش سرسختانه مخالف بود و می‌گفت حتا اگر چنین پیش‌فرضهایی درست هم باشد. این نکته همچنان ناگفته باقی می‌ماند که چگونه من به تصویری مناسب از دیگری دست پیدا می‌کند؟ یعنی حتا اگر بنیاد مشترکی برای ادراک و زیربناهای فکری دو طرف نیز وجود داشته باشد* باز این جای بحث دارد که چگونه مسابقه‌ی تسلیحاتی میان من و دیگری قطع می‌شود و اعتماد جایگزین آن می‌گردد؟ گذشته از اینکه شرایط ارتباط مبتنی بر مفاهمه و رواداری بدان شکلی که هابرماس از آن سخن می‌گوید، ظاهراً تحقق بیرونی ندارد و مفهومی ساختگی و تخیلی است.

پاسخ دیگری که به همین پرسش داده شد، به تالکوت پارسونز مربوط است. از دید پارسونز فرد و جامعه دو لایه‌ی سیستمی در کنار هم هستند که هر یک رفتار ویژه‌ی خود را دارند و در اندرکنش دایمی با هم به سر می‌برند. پارسونز به یک سامانه‌ی عمومی کنش^{۱۴۵} باور داشت. او معتقد بود کلیت آن چیزی که در جهان خارج ما وجود دارد همچون یک سیستم کلان کنشگر عمل می‌کند که فرد و جامعه دو زیرسیستم آن محسوب می‌شود. پارسونز موفق شد با کمک چارچوب کل‌گرای نظریه‌ی سیستم‌های عمومی ربطی میان مفاهیم عام جهان اجتماعی با کنشهای شخصی افراد پیدا کند.

در این دیدگاه روش برآمدن کنش از فرد در یک نظام چهار سیستمی منظم (AGIL) تعریف می‌شد. سلسله مراتبی سیستمی که در میانه‌اش سطح فرهنگی تعیین‌کننده‌ی اصلی بود و یکپارچگی فرد و جامعه را ممکن می‌ساخت. با این همه این پرسش همچنان به جای خود باقی است که چگونه کنش عمومی درک جهان و حضور در سپهر اجتماعی، به پیاده‌سازی یک فرد خودمختار منتهی می‌شود. از دید پارسونز عمومیت کنش در سپهر اجتماعی بر مبنای واحدهایی کنشگر تعریف می‌شود که همان افراد هستند. کل نظریه‌ی او در واقع توضیحی است برای این نکته که چگونه کنش وضعیتی فراگیر و سازمان یافته به خود می‌گیرد. به این ترتیب نفوذ متقابل کنشها در یکدیگر ویژگی خاص ساحت اجتماعی یا فردی نیست، بلکه روندی فراگیر و جهان‌شمول است که کلیت سیستم فرد-جامعه را در بر می‌گیرد.

با این حساب آنچه رسمیت یافتن افراد را ضروری می‌سازد، نیاز جامعه به مرجعیتی برای صدور کنش است. پس سطح روانشناختی که به من‌ها و افراد مربوط می‌شود، بر مبنای خودآگاه بودن انسانها و اتصالشان با شبکه عصبی پیچیده مغز ممکن می‌شود. در مقابل سطح اجتماعی همچون زمینه‌ای برای ارتباط و اندرکنش این من‌ها با هم نقش ایفا می‌کند. در دیدگاه پارسونز خودآگاهی من‌ها تنها از مجرای دستگاه عصبی با جهان خارج ارتباط برقرار می‌کند. با این حال اینجا هم با یک زنجیره پیاپی از افکار تازه‌ای روبه‌رو هستیم که مدام جایگزین افکار پیشین می‌شوند و جریانی پویا را ممکن می‌سازند.

همین نکته بود که پیشتر نزد هوسرل پیکربندی دیدگاه پدیدارگرایانه را نتیجه داده بود. از دید هوسرل هم خودآگاهی مقدمه و زمینه‌ساز شکل‌گیری ارتباط قلمداد می‌شد. به این ترتیب خودآگاهی امری بنیادی‌تر و پایه‌ای‌تر از ارتباط فرض می‌شد و همان چیزی بود که به مدارهای ارتباطی معنا می‌داد. از دید لومان این تمرکز بر مفهوم فرد و خودآگاهی توجیه‌پذیر نیست. او توضیح می‌دهد که ساختارهای خودارجاعی که در

خودآگاهی پیش فرض گرفته می‌شوند، در اصل تداومی از روندهای ارتباطی هستند. یعنی نقد بنیادی او بر خط سیر نظریه‌پردازی در مورد فرد و جامعه آن است که اصولاً تمایز چندانی میان فرد و جامعه در کار نیست. از دید لومان فرد در واقع برساخته‌ای نظری است که برای توضیح دادن کنش ابداع شده است. به همان ترتیبی که نظامهای اجتماعی سیستم‌های خودارجاع و خودمختار هستند، در سطحی دیگری کنشی جریان پیدا می‌کند که در درون شبکه‌های ارتباطی و اجتماعی بازتاب می‌یابد و توسط آن تعیین می‌شود. این کنشها نیازمند گرانیگاه‌ها و مراکزی برای سازماندهی و تفسیر هستند و من‌ها چیزی بیشتر از این مراکز قراردادی نیستند. به این ترتیب این سیستم ارتباطی است که اولویت هستی‌شناختی دارد و نظام کنش که در لایه‌ای موازی با آن حضور دارد، در اصل به من‌های خود مختار و اراده‌مند بند نمی‌شود، بلکه آنها را همچون پیامدی نظری برمی‌سازد.

این نگرش با آن که به نتایجی واژگونه می‌انجامد، اما سخت و امدار دیدگاه هوسرل یعنی پدیدارشناسی فرارونده^{۱۴۶} است. شکلی تحول یافته از پدیدارشناسی که مبنایی برای درک فلسفی خودآگاهی فراهم می‌آورد و بسیاری از عناصر دیدگاه لومان از آن وامگیری شده‌اند. از جمله این نکته که خودآگاهی زمانمند است و همواره در «اکنون» عمل می‌کند، اما به خاطر جایگزینی مداوم افکار، با پویایی دائمی روبه‌رو است. این کمابیش همان مفهومی است که دریدا در غالب تفاوت^{۱۴۷} صورت‌بندی‌اش کرده است.

¹⁴⁶ Transcendental Phenomenology

¹⁴⁷ Defferance

در نگرش سیستمی زُروان تفسیری که لومان از مفهوم خودآگاهی دارد و فروکاستن من به مرجع کنش، بیش از آنکه ادامه‌ی مستقیم این خط سیر نظری باشد، تحت تاثیر آرای پساساختارگرایان صورت‌بندی شده است. غفلت شگفت‌انگیز لومان از این که دستگاه عصبی انسان بزرگترین گرانیگاه پیچیدگی است، خطایی است که در نگرش پسامدرن‌ها و پساساختارگرایان هم تکرار می‌شود. تمایز میان سطح کنش و سطح ارتباط در اصل باید به سیستم‌های تراوش‌کننده این دو باز گردد. یعنی اگر در چارچوبی سیستمی به تحلیل دقیق رفتار اجتماعی می‌پردازیم، نیاز داریم تا سیستم‌های پایه‌ی مرجع خود را تعریف کنیم. در سطح اجتماعی نهادها چنین وضعیتی را برآورده می‌کنند و در سطح پایین‌تر، من‌ها (افراد) هستند که مرجع صدور کنش محسوب می‌شوند. مخدوش کردن پیوند میان این دو یا فرض اینکه یکی از آنها همچون سیستم اهمیت بنیادی ندارد، نیازمند دلایلی بیش از آن است که لومان در آثار خود به دست می‌دهد. دلایلی که در واقع وجود ندارند و از شواهد تجربی بر نمی‌آیند.

در عین حال نگرش سیستمی لومان از این نظر اهمیت دارد که مفهوم خودآگاهی را به شکل یکسره نو تعریف می‌کند. از این زاویه خودآگاهی نظام خود‌زاینده‌ی پیچیده‌ایست که مبنایش حلقه‌های بسته و در هم تنیده‌ی خود ارجاع است؛ حلقه‌هایی پردازشی که فکری را جایگزین فکری دیگر می‌کنند. یعنی در خودآگاهی ما با نوعی تکثیر و جایگزینی مداوم افکار سروکار داریم. از دید لومان مفاهیمی مانند معنا، درک، حقیقت و مشابه اینها که در سپهر شناخت‌شناسانه تعریف می‌شوند، همگی چرخه‌هایی در درون این سیستم خودزاینده هستند.

خودآگاهی از دید او هرگز جهان خارج را لمس نمی‌کند، بلکه همواره از ورای یک حجاب پردازشی با آن ارتباطی غیرمستقیم برقرار می‌کند. درون‌کاوی خودآگاهانه هم به این ترتیب حالتی خاص از ارجاع

درونی سیستم به خود است. یعنی شکلی از پردازش اطلاعات است که خود این پردازش را موضوع قرار می‌دهد و افکاری را پی می‌گیرد که موضوع و محتوایشان خود همین افکار هستند.

در این چارچوب نظری، هدفمندی سیستم حلقه‌ی آخر از زنجیره‌ای علی نیست که رفتاری ویژه را باعث شود. بلکه خود روندی چرخه‌ای است که در درون همین حلقه‌های خودارجاع جای می‌گیرد. اگر هدف به امری بیرونی اشاره می‌کرد، چرخه‌ی پیوسته‌ی خودزاینده‌ی خودزاینده‌ی خود را در سیستم می‌بُرد و به این شکل زنجیره‌ی خودآگاهی را ختم می‌کرد.

به همان ترتیبی که ادراک نمی‌تواند جهان خارج را به طور مستقیم لمس کرده و از حجاب شناسایی خروج کند، هدف و انگیزه‌ی کردار نیز در درون حجابی مشابه محصور است. البته خودآگاهی امکان شاخه‌زایی و بسط دارد. یعنی فضای حالت آن مدام گسترش می‌یابد و شاخه‌هایی تازه و گاه تصادفی از پردازشها و افکار بدان اضافه می‌شوند. لومان می‌گوید همین گزینش میان این شاخه‌های نوپدید است که فردیت را ایجاد می‌کند. چراکه الگوی هدفمندی و شیوه‌ی جایگزینی فکرها با یکدیگر در هرکس با دیگران متفاوت است. یعنی زنجیره‌ای از انتخابها که در هر نظام خودآگاه خودارجاع تحقق می‌یابد، منحصر به فرد است و از این رو می‌تواند همچون عاملی برای متمایز ساختن من از دیگری عمل کند.

نظام خودآگاه همواره یک هدف دارد و آن تثبیت حد و مرز با جهان خارج و تداوم بقا است. دو شرط برای برآورده شدن این هدف در کار است. نخست تفاوت است. یعنی هر فکری با افکار دیگر تفاوت دارد و می‌تواند مبنای مقایسه با آن قرار گیرد. معنا از دل همین تفاوت زاییده می‌شود و حافظه بر محور آن عمل می‌کند. دومین شرط محدودیت است، یعنی دامنه کل اندیشه‌ها محدودیتی ذاتی را نشان می‌دهند. اندیشیدن به همه چیز مجاز نیست و حد و مرزی مشخص و معلوم است که افکاری معقول، شایسته و مربوط را از باقی امور نامربوط و آشفتگی‌های پیرامونی‌اش جدا می‌کند.

خودآگاهی می‌تواند در حریم این تفاوت و محدودیت به خود پردازد و دایره‌ی خود را گسترش دهد. به این ترتیب می‌تواند به تفاوت‌های درونی خود ارجاع دهد و خود را توصیف و مشاهده کند. این همان است که از دید لومان شالوده‌ی مفاهمه را برمی‌سازد. با این همه خودآگاهی هرگز به طور کامل خود را رمزگذاری نمی‌کند و به درک کامل خویش نایل نمی‌آید. به همین ترتیب هرگز در نمادپردازی و ارایه‌ی کامل خود کامیاب نمی‌شود.

خودزاینده‌گی که محور اصلی ظهور خودآگاهی است، امری دو دویی است. یعنی مانند زنده یا غیرزنده بودن سیستمها، یا هست و یا نیست. اما توصیف سیستم از خود چنین وضعیت قاطعی ندارد. یعنی ممکن است در دامنه گسترده‌ای از حالات متفاوت نوسان کند. به خاطر همین نوسانهای پردازشی است که سیستم‌های معنایی به تعریف کردن خود روی می‌آورند. یعنی نظامهایی برای تعریف معنا، نمادپردازی و دستور زبان را در دل خود ایجاد می‌کنند. شرایط اجتماعی که چنین الزامی را به نظامهای پردازشی اعمال می‌کند جای بحث و تحلیل بیشتری دارد. به طوری که می‌توان پرسید آیا خودآگاهی امری اجباری که از سوی نهادهای اجتماعی و زمینه امر خودآگاه به آن تحمیل می‌شود یا آنکه امری درونزاد و خود جوش است که از درون سیستم تراوش می‌شود.

به هر روی این نکته آشکار است که این پردازش منحصر به فرد یگانه، تاریخی برای رشد فردیت به دست می‌دهد. در ابتدای کار تنها کنشهای بزرگ اعضای اجتماع بود که ایشان را همچون قهرمان و پهلوانی نامدار برمی‌کشید و آنان را تا مرتبه‌ی موجوداتی ایزدسان ارتقا می‌داد. تنها در این حالت بود که فردیت معنایی اجتماعی پیدا می‌کرد. در عصر رمانتیسم، فردیت بر مبنای تمایز میان آدمهای عادی و نوابغ تعریف می‌شد و به همین ترتیب قهرمانها از افراد هنجارین متمایز می‌شدند. تا آنکه در انقلاب فرانسه همه‌ی مردم هویت فردی همسانی پیدا کردند و این گام آخر در تعمیم تدریجی مفهوم فردیت بود. قدمی نهایی که شالوده‌ی

مدرنیت را برمی‌سازد و به خاطر ناپایدار ساختن هویت فردی، به جریان‌هایی مانند آوانگاردیسم، جنبش‌های اعتراضی یا فرقه‌های شبه دینی دامن می‌زند.

پردازش سیستم به ویژه آنگاه که بر خود و دیگری تمرکز می‌یابد، ترفندهایی برای کاهش پیچیدگی محیط ابداع می‌کند. یعنی سیستم برای آنکه بتواند به نظمی معنا دار و روندهایی تکرارشونده از پردازش دست پیدا کند، پیچیدگی‌های محیطی را فرومی‌کاهد و رخداد‌های واگرایش را بر مبنای قواعد درونی و نظم‌های تکرار شونده رده‌بندی می‌کند. به این ترتیب روندهایی که در ذات خود آشفته و بی‌قاعده هستند به چند حالت ممکن قاعده‌مند فروکاسته می‌شوند. همین قواعد برای آنکه تنظیم رفتار فردی انجام گیرد، تکیه‌گاهی بسنده است. این همان است که تداوم خودزاینده‌گی و جایگزینی مداوم افکار در نظام خودآگاه را ممکن می‌سازد.

کفتاریست و پنجم: ادعا، زبان و بازنمایی

فروکاسته شدن بی‌نظمی محیط به قواعد منظم درونی همان است که لومان آن را «انتظار» می‌نامد. انتظار یا «چشم‌داشت» در واقع نوعی جهتگیری و کوشش برای پیکربندی کردن روندهای محیطی است. اما بدان شکلی که در درون سیستم همچون شاخصهایی نظم دهنده و سامان‌بخش کاربرد داشته باشد. بر این مبنا سیستم نیازی به توضیح و فهم کامل محیط ندارد. بلکه باید بتواند بر مبنای اهداف درونی خود به نظمهایی راهنما در محیط پیرامون خود دست پیدا کند. این همان است که انتظار را با بخت و شانس گرده می‌زند. یعنی تنها در موقعیتهایی خاص است که اهداف درونی سیستم با نظمهایی واقعی در جهان خارج پیوند می‌خورند.

اگر این انتظار در چرخه‌هایی گرفتار آید و تشدید شود امری را برمی‌سازد که لومان با برچسب «ادعا» آن را مشخص می‌کند. انتظار امری نامحتمل است که ممکن است برآورده شود یا نشود. اگر سیستم چشم‌داشت خود را از برآورده شدن یا ناشدن انتظار رمزگذاری کند به ادعا دست پیدا می‌کند. ادعا شکلی خودآگاه، منظم و رمزگذاری شده از انتظار است که بسته به آنکه برآورده شود یا نشود، هیجان و عاطفه‌ای را برمی‌انگیزاند. نظامهای اجتماعی بر مبنای تقویت ادعا و مشروعیت‌بخشی به آنها سازمان یافته‌اند. یعنی من‌ها را تشویق می‌کند تا دارای ادعا شوند و بر مبنای ادعاهایشان هویت خویش را تعریف کند. در این دیدگاه فرآیند فردی شدن در واقع فرآیند تبلور یافتن ادعاهاست. این همان روندی است که میل به ویژه بودن را

دامن می‌زند و میدانی از خود بسندگی و خودمحوری را در میانه‌ی نظامهای خودارجاع و خودزاینده خودآگاهی تاسیس می‌نماید.

از دید لومان ادعا در سطح روانشناختی شکل می‌گیرد و در بیرون از خود به معیاری برای تایید و تقویت خویش نیاز ندارد. یعنی ادعا همچون امری خودزاینده و خودبنیاد عمل می‌کند. همه‌ی مردم همیشه پیش خود ادعاهایی دارند که شاید هرگز در جهان خارج و سپهر بینافردی برآورده یا حتا مطرح نشود. با این همه عناصر برسازنده‌ی ادعا همچنان پایدار می‌مانند و تداوم پیدا می‌کنند. نمونه‌ای از آن تصویری است که ما درباره خود داریم. یعنی ادعاهایی که از خودنگاره‌مان برمی‌خیزد و سرسختانه آن را معتبر می‌شماریم، هرچند شاید اعتبار بیرونی‌اش توسط شاخصهایی معلوم و مشخص تایید نشود.

زمانی که ادعا در سطحی اجتماعی بیان می‌شود، به معیاری بیرونی و شاخصی اعتبار بخش نیازمند است. در اینجا با مسأله‌ی جلب توافق درباره یک ادعا روبه‌رو هستیم که در مجرای کنش متقابل ممکن می‌شود. در جوامع کشاورز اولیه معمولاً ارزیابی ادعاها بر مبنای لایه‌بندی اجتماع به طبقات و قشرهای متفاوت انجام می‌شد. یعنی طبقات اشرافی و عوام چندان از همدیگر جدا می‌شدند که منابع و شاخصهای پشتیبان ادعاهایشان نیز متمایز شمرده می‌شد. این بدان معناست که در جوامع کشاورز پیشامدرن، محل صدور ادعا بود که اعتبار آن را تایین می‌کرد. اگر کسی از طبقه اشراف ادعایی را مطرح می‌کرد، این ادعا خود به خود معتبرتر از گزاره‌ی مشابهی بود که از طرف یکی از رعیت مطرح می‌شد. در جامعه‌ی مدرن اما این چارچوب فروپاشیده و واسطه‌ی عمومی اعتبار دادن به ادعاها پول است؛ یک نظام رمزگذاری عمومی که همه منابع را کمی و شفاف می‌کند. انعطاف زیاد جوامع مدرن برای پشتیبانی و مشروعیت بخشی به ادعاهای فردی به این نتیجه انجامیده که «من‌ها» مستقل از نهادها ادعاهایی را مطرح می‌کنند و برای به کرسی نشاندن آن با هم به

رقابت می‌پردازند. یعنی این امکان وجود دارد که برخلاف جوامع پیشامدرن من‌ها ادعاهایی مستقل از نهادهای متصل به خود مطرح کنند.

خودشکوفایی که معمولاً به عصر مدرن نسبت داده می‌شود از دید لومان در واقع پیامد چنین چیزی است. یعنی کنشهای افراد بیشتر در جهت اعتبار بخشی به ادعاهای شخصی‌شان سازمان یافته است تا انتظارهایی که جنبه‌ی اجتماعی و نهادی دارد. افراد در تقابل با ادعاهای خود و دیگران چند وضعیت پیدا می‌کنند. نخست آنکه نوعی انتظار و توقع شکل می‌گیرد. انتظار، صورت‌بندی مراحل متفاوت عمل به سیستم را به شکلی خودزاینده و خودسازمان‌ده تنظیم می‌کند. یعنی به کمک انتظارهاست که سیستم به رفتار خود نظم می‌بخشد و به خود بازخورد می‌دهد و در می‌یابد که آنچه قصد کرده بود به نتیجه رسیده یا نه.

در مقابل، گام بعدی که همان ادعا باشد، به صورت‌بندی این انتظار در سطح روانشناختی مربوط می‌شود. در این لایه انتظار که امری سیستمی، پراکنده و ناخودآگاه بود به مفهومی خودآگاه و روشن و شفاف تعریف می‌شود. به همین خاطر ادعاها راحتتر از انتظاره‌ها نقض می‌شوند. چرا که شرایط نقض آن در سطح خودآگاه آشکارتر و شفاف‌تر است. اگر مدیریت ادعاها درست انجام نشود، فرد اسیر عواطف و هیجاناتی منفی یا مثبت می‌شود. چراکه ادعاها ممکن است برآورده بشوند یا نشوند و در هر حال وضعیتی شکننده در برابر محیط خارج پیدا می‌کنند.

از دید لومان به همین خاطر عواطف و هیجانات تهدیدی برای نظم اجتماعی مدرن قلمداد می‌شوند. چرا که متمرکز شدن ادعا بر من‌ها و فردگرایانه شدنشان منتهی به این می‌شود که معیارهای حاکم بر ارزیابی ادعاها و شیوه‌ی صورت‌بندی‌شان و رسیدگی به آنها مستقل از نهادهای اجتماعی انجام می‌پذیرد. این هم ادعا و هم واکنش فرد نسبت به آن را ناپایدار و شکننده می‌سازد.

دومین گام پیوند فرد با ادعاها آن است که در جامعه مدرن چون محور تعیین اعتبار بیش از پیش به درون افراد ارجاع می‌دهد بنابراین اعتبار بخشی به ادعاهاى شخصی و درونی مدام دشوارتر می‌شود و به ادعاهاى کمکی و حاشیه‌ای جدیدی نیاز پیدا می‌کند که ممکن است بدیهی یا منطقی قلمداد شوند. شاید به خاطر همین تعارض میان ادعاهاى شخصی و نظمهای نهادی است که در دوران مدرن افراد بیش از پیش با نظم حاکم بر جامعه سر ناسازگاری دارند. دستگاہهای نظری گوناگون -از آنارشیسم تا نقدهای روشنفکرانه بر مدرنیته- همگی به نظم آهین نهادهای اجتماعی مدرن حمله می‌کنند، که محدودگر ادعاهاى فردی هستند. اما بالاخره این ادعاها باید به شکلی با نظمهای نهادی به تعادل برسند.

لومان می‌گوید مدل‌های روان‌شناختی در اصل برای تلفیق کردن این دو شکل گرفته‌اند و هویت فردی را پدید آورده‌اند. پس با این تعبیر، هویت فردی چیزی است که در میانه‌ی کشمکش میان من و نهاد و در بینابین ادعاها و محدودیتهای نهادی حاکم بر آنها شکل می‌گیرد، چنان که گفتیم لومان به وجود یک من مستقل خودبنیاد که گرانگاه تحول اجتماعی باشد باور ندارد و از اینرو عناصر مربوط به من از جمله هویت فردی را به این ترتیب به ساختارهای نهادی منصوب می‌کند و این نگرشی است که دیدگاه او را به رویکرد پسامدرن نزدیک می‌سازد.

اگر بخواهیم با چارچوب نظری زروان به این چشم‌انداز بنگریم، می‌بینیم که لومان سیستم روانی و اجتماعی را در سطوح متفاوتی از نظم سلسله مراتبی جامعه جای می‌دهد، و این به لحاظ روش‌شناختی درست است و ضروری. در یکی از اینها سیستم خودزاینده‌ی خودآگاهی را داریم که شالوده نظم روانی را برمی‌سازد و در دیگری شبکه‌ی مبتنی بر ارتباط را می‌بینیم که مبنای شکل‌گیری نهادهاى اجتماعی است. از دید لومان این دو هیچ اتصالی با هم ندارند و قابل جمع شدن و متحد شدن در یک سیستم کلان‌تر نیستند.

به همین خاطر است که از دید او یک واسطه‌ی کلانِ نمادین برای متحد کردن این دو مورد نیاز است و او این واسطه را زبان می‌داند. زبان از دید لومان مجرای است که پیچیدگی اجتماعی را در سطح روانی منعکس می‌کند و آن را رمزگذاری می‌نماید. براین مبنا زبان رکن کارکرد نظام روانی نیست و ارتباط چندانی با خودآگاهی پیدا نمی‌کند بلکه تنها قرار است رخداد‌های اجتماعی را به زبان روانِ خودآگاه ترجمه کند و برعکس این کار را نیز انجام دهد.

تفکر بر این مبنا مکالمه‌ی درونی نیست و مخاطبی بیرون از خود ندارد. مکالمه‌ی درونی از دید لومان صورت‌بندی جریان‌های درون روان خودآگاه است که قرار است در سطح اجتماعی بازتاب پیدا کند. به این ترتیب توهم درونی شدن زبان از آنجا برمی‌خیزد که زبان برای اجرای نقش واسطه‌گری خود ناگزیر است بر تفکرهایی سوار شود که قرار است بیان شوند. زبان در ضمن حامل و ناقل تفکرهای دیگرانی هم هست که در سطح اجتماعی با کنش متقابل خود ادعاهای فرد را تایید یا رد می‌کنند. بیرونی بودن زبان نسبت به نظام روانی و مستقل بودن‌اش از جریان‌های خودآگاه، نمودهای فراوانی دارد. مثلاً پرت شدن حواس در اثر سر و صداهای محیط، کم آوردن کلمه هنگام بیان منظور، و از یاد بردن آنچه که می‌خواستیم بگوییم. همه‌ی اینها نمودهایی از آن است که جریان اندیشه و ساختار زبان یکی نیستند و نوعی برهم افتادگی و هم‌پوشانی مقطعی بینشان رخ می‌دهد. این دیدگاه کاملاً به همین شکل در چارچوب رویکرد زروان نیز پذیرفته شده است. با این تفاوت که زبان در دیدگاه زروان از سویی با مفهوم زمان خطی و کرانمند پیوند برقرار می‌کند و از سویی دیگر با ساختارهای قدرت و مدارهای سلطه ارتباطی تنگاتنگ دارد.

از دید لومان تفکر فاقد دستور زبانی شبیه به زبان است و تنها قواعد بازنمایی و پردازشی را دارد که خودش را در درون خود صورت‌بندی نمی‌کند و این برخلاف زبان است که قواعد حاکم بر چینش عناصر

خود را به صورت دستور زبان شفاف می‌سازد. زبان از جنس تفکر نیست اما بر آن سوار می‌شود. دامنه و پهنه آن را گسترش می‌دهد و دقت تفکر را افزون می‌سازد. زبان با رمزگذاری و اسناد عناصر تفکر مفاهیم را انتخابی، عینی و بیرونی می‌سازد و از سویی دیگر زمانمند کردن تفکر را نیز برعهده می‌گیرد. چرا که صورت‌بندی تفکر در آن حالت به توالی از کدهای زبانی تبدیل می‌شود. بر این مبنا تمام لایه‌های متفاوت پویایی روانی در نهایت با واسطه‌ی زبان در سطح اجتماعی بازتاب پیدا می‌کند. خیالبافی و خیالپردازی که پایه‌ای‌ترین لایه‌ی تفکر است، به مرتبه‌ی اندیشیدن منظم هدفمند برکشیده می‌شود و از آنجا در قالب حامله‌ی زبانی تبلور می‌یابد و تنها در این مرحله است که می‌توان آن را عنصری اجتماعی قلمداد کرد.

از دید لومان عواطف و هیجانات، کارکردی همچون سیستم ایمنی بدن دارند، یعنی تداوم چرخه‌های خودزاینده‌ی سیستم را در شرایط بحرانی ممکن می‌کنند. انسجام عواطف و هیجانات و کارکرد آن در مقام متحد‌کننده‌ی نیروهای درونی سیستم در شرایط بحرانی به ساده کردن افراطی شرایط می‌انجامد. یعنی عواطف و هیجانات برای آنکه بتوانند با موقعیتهای بحرانی و پیش‌بینی ناشدنی رویارو شوند، این شرایط را به وضعیت‌هایی بسیار ساده فرو می‌کاهند در حدی که دیگر نمی‌توان آنها را بخشی از تجربه عینی بیرونی در نظر گرفت.

در اینجا نظام عواطف و هیجانات به جای آنکه محیط بیرونی را توصیف کند، واکنش درونی سیستم به این محیط را پیکربندی می‌نماید. در نتیجه به بازنمایی درون بیش از بیرون می‌پردازد. به این ترتیب هیجانات در سطح زیست‌شناختی همچون عواطف در سطح روان‌شناختی نوعی موضع‌گیری در مورد جهان خارج را نشان می‌دهند. موضع‌گیری‌ای که بیش از ارجاع به رخداد‌های خرد و ویژه بیرونی به حال و هوای درونی سیستم هنگام رویارویی با آن رخدادها دلالت می‌کند.

همه‌ی عواطف و هیجانات از دید لومان همگن و مشابه هستند چون همه‌شان همچون حالات بدنی منتشر و مبهمی تجربه می‌شوند که از ساده‌سازی محیط ناشی شده‌اند. از سوی دیگر چون عواطف و هیجانات در شرایط بحرانی فعال می‌شوند - و این شرایط محرک‌های پیش‌بینی‌ناپذیر را در خود می‌گنجاند - نمی‌توانند تخصصی شوند. پس به جای آن که مانند ادراکات حسی محرک‌ها را خوشه‌بندی کنند و دسته‌های تخصص یافته‌شان را رمزگذاری کنند، به تک تک محرک‌های بیرونی واکنش نشان می‌دهند. در نتیجه تنها درباره‌ی تفاوت در درجه و شدت است که واکنش نشان می‌دهند، نه جنس و نوع.

البته این سخن لومان جای بحث و چون و چرای فراوان دارد. آنچه که او درباره عواطف و هیجانات می‌گوید، در سطح بیوشیمیایی کاملاً درست است. اما در سطح روانی ما با نوعی بازنمایی و چرخه‌های پردازشی پیچیده‌تر از این حرف‌ها روبه‌رو هستیم. تردیدی نیست که عواطف و هیجانات متفاوتی مانند خشم، ترس، عشق و نفرت از سازه‌های بیوشیمی و مدارهای عصبی ویژه‌ای در درون مغز برمی‌خیزند. این مدارهای عصبی بسیار پیش از پیدایش جوامع پیچیده‌ی انسانی، و میلیون‌ها سال قبل از ظهور گونه‌ی انسان تکامل یافته‌اند و در انسان و سایر پستانداران با ساختاری یکسان یافت می‌شوند. از این رو لومان که تنوع و دقت عواطف و هیجانات را اجتماعی می‌داند، نادرست است. تردیدی نیست که این عواطف در محیط اجتماعی برچسب می‌خورند، تنظیم می‌شوند و شیوه‌ی بروزشان از نو پیکربندی می‌شود، اما اینها همه روبنایی هستند که بر یک ساختار بسیار کهنتر و بسیار بنیادی‌تر سوار می‌شوند. ساختاری عصب‌شناسانه که بر من‌ها تکیه می‌کند و نه نهادها. پس این تصور - که تمایز میان عواطف متفاوت از اجتماعی شدن و برچسب خوردن‌شان در زبان ناشی می‌شود - بی‌پایه است.

نگاه لومان اما به پس‌ساختارگرایان شباهت دارد و همسو با کسانی است که عواطف و هیجانات را برساختی جمعی می‌دانند. از دید او عواطفی که ما می‌شناسیم نوعی برچسب اجتماعی هستند و در اثر

آموزش‌های پیاپی و مشروط شدگی به شکل کنونی درآمده‌اند. به همین خاطر او به خصلت فرهنگی عواطف و هیجان‌ات تاکید فراوان دارد. یعنی اینکه چه عاطفه‌ای در چه شرایطی باید بروز کند.

لومان می‌گوید هیجانها توسط سازوکاری اجتماعی پشتیبانی می‌شوند، که در نهایت آفریننده‌شان هم هست. اصالت عواطف، یعنی بیان ناپذیر بودن عواطف در زبان و ناممکن بودن اشاره‌ی دقیق به آن از اینجا برمی‌خیزد که نمی‌توان هیجانها را در نظامهای ارتباطی به دقت رمزگذاری کرد. چرا که همچون نوعی حال و هوای درون سیستم ادراک می‌شوند و انتقال دقیق این وضعیت به بیرون نه سودمند است و نه مجرای ارتباطی دقیقی دارد. همین درونی بودن عواطف و هیجان‌ات و ناممکن بودن رمزگذاری‌اش در نظامهای ارتباطی به اختلال در کنش متقابل و سوء تفاهمهای پیاپی در انتقال اطلاعات می‌انجامد.

همین اختلال در کنش متقابل است که پیچیدگی نظامهای اجتماعی را افزایش می‌دهد. چرا که نظامهای روانی برای ارتباط با یکدیگر در ساختارهای نهادی نیازمندند تا مدام خود را توضیح دهند، و این به بر ساختن یک من‌ویژه‌ی تثبیت شده و پیش‌بینی‌پذیر منتهی شود. این همان فرآیند فردیت یافتن است که نیازهای روزافزون به اطلاعات و معیارهای تعریف خود را ضروری می‌سازد.

یک گرانیگاه مهم مفهومی در این میان، معنای مرگ است. مرگ از دید لومان مشکلی لاینحل در نظام خودزاینده‌ی خودآگاه است. خودآگاهی به درکی درباره‌ی مرگ می‌انجامد، ولی نمی‌تواند آن را تفسیر کند. چون از تجربه‌ای همتای آن محروم است. تجربه‌ی خودآگاهی انسانی همواره همچون چرخه‌هایی در هم تنیده و خودبازگشتی تحقق می‌یابد. از این رو مرگ همچون انتها یا هدفی برای خودآگاهی ادراک نمی‌شود، بلکه همچون خرابی و ایستادنش تفسیر می‌گردد.

از آنجا که خودآگاهی همه چیز را همچون دوره‌هایی از پویایی درهم تنیده و چرخه‌ای می‌فهمد، مرگ را نیز به همین ترتیب صورت‌بندی و رمزگذاری می‌کند. این روندی است که در نهایت به انکار مرگ

و پیش‌فرض گرفتن جاودانگی منتهی می‌شود. از دید لومان از قرن هجدهم میلادی به بعد مرگ به همراه سایر چیزها خصلتی فردی پیدا کرده است. یعنی در محور معنایی درونی فرد بازتعریف می‌شود. به همین خاطر مرگهای ضروری و لازم -مانند آنچه که در جریان جنگ رخ می‌دهد- ناگهان بار معنایی خاص و ویژه‌ای در نظام اجتماعی پیدا می‌کنند به شکلی که پیش‌تر آن را دارا نبودند.

کفتار بیت و ششم: زمان و ساختار

لومان فصل مهمی از کتاب «سیستم‌های اجتماعی» را به شرح مفهوم زمان اختصاص داده و سخنش در این درباره را با بحث لوی اشتراوس درباره‌ی مفهوم ساختار آغاز می‌کند. از دید لوی اشتراوس ساختار واقعیتی تجربی نیست، بلکه مدلی است که می‌کوشد تا واقعیت را توصیف کند. اما چون در اینجا با مدلی سروکار داریم که ساده‌سازی خود را پذیرفته، در نتیجه تمرکز توجه ساختارگرایان بر متن و توصیفات و دریافتهای درجه دوم است و نه خود تجربه‌ی عینی و دست اول، که به این شکل بیشتر آماج اندیشمندان پدیدارگرا قرار می‌گیرد.

ساختار معمولاً وضعیتی بی‌طرف دارد و در کشمکش میان چپ و راست، میانه را می‌گیرد. درجه‌ی آزادی ساختارگرایی از اینجا برمی‌آید که چه قدر در توصیف خود از اشیاء صادق است. یعنی تا چه حدی نسبت به فاصله گرفتن مدل از واقعیت، خودآگاهی دارد. در اغلب موارد این صداقت چندان چشمگیر نیست. چون شیفتگی نظریه‌پردازان ساختارگرا درباره‌ی مفهوم ساختار باعث می‌شود بر روابط - و نه عناصر سیستم - بیش از حد تاکید کنند. این تاکید - که از ریاضیات وامگیری شده - منتهی به آن می‌شود که در نهایت روابط به سطح هستی‌شناختی نیز نشت کنند.

لوی اشتراوس معتقد بود که تمایز اصلی در نظامهای پیچیده میان آنهایی است که ساختار دارند و آنها که ندارند. تالکوت پارسونز نیز در همین امتداد معتقد بود که ساختار را باید همچون امری پیشینی و

بدیهی و غیرمسأله‌زا در نظر گرفت که به شکلی مقدماتی در همه سیستمها وجود دارد و عملکردی ویژه را برآورده می‌کند. این بدان معنی است که ساختار، عینیتی بیرونی هم دارد و همچون امری تجربه‌شدنی و بدیهی بر نظام نظری ما فشار وارد می‌کند.

دیدگاه پارسونز در نهایت به صورت‌بندی نظریه‌ی زیرواحدهای کارکردی اجتماع (AGIL) انجامید که در واقع گسسته‌های اصلی در ساختار اجتماعی را نشان می‌دهد. با این همه پارسونز چون نیازمند بود تا توصیفی از واقعیت اجتماعی به دست دهد، یک فرض جدید به این میان وارد کرد و آن هم اینکه واحد کارکرد در ساختارهای مورد نظرش، کنش انسانی است. به این ترتیب در واقع اتصال مدل ساختارگرای خود و واقعیت بیرونی را تضمین کرد. این جهش از شناخت‌شناسی^{۱۴۸} به هستی‌شناسی^{۱۴۹} امری است که ساختار ناگزیر به انجام آن است.

ساختار همواره تصویری دقیق از جهان به دست می‌دهد که نظم و دقتی بیش از امر واقع دارد و به همین خاطر می‌توان به سادگی آن را صورت‌بندی کرد و در قالب فرمول‌هایی گنجانید. این به پیش‌فرضی منتهی می‌شود، و آن اینکه جهان نیز در بطن خود دارای ساختاری است. باز بودن مدل‌های ساختارگرا آنان را وادار می‌کند تا در نهایت به جهان خارج ارجاع دهند. این بدان معناست که ادعایی در این میان شکل می‌گیرد که آن فرمول و نظمی که در نظام شناختی کشف شده بود، در واقع در جهان خارج نیز وجود دارد. در نهایت این مدل فاصله‌اش با موضوع اولیه را به واقعیت بیرونی فرا می‌افکند.

¹⁴⁸ Epistemology

¹⁴⁹ Ontology

ساختار از دید لومان اوج تلاش فکری عظیمی است که برای صورت‌بندی پیچیدگی جهان انجام شده است. در اینجا ما با این ادعا روبه‌رو هستیم که تحلیل‌های نظری و شناختی با حقیقت بیرونی در نقطه‌ای چفت و بست می‌شود و این همان نقطه‌ای است که ساختار در آن قرار می‌گیرد. نظریه‌ی سیستمها از دید لومان مفهوم ساختار را به کار می‌گیرد اما آن را در مرکز نظریه‌پردازی خود قرار نمی‌دهد. در واقع کوشش لومان برای تاکید بر خودارجاع بودن سیستمها، تلاشی است برای گریز از این جهش از شناخت‌شناسی به هستی‌شناسی. از دید او نقطه‌ی شروع خودارجاع بودن سیستم مشاهده تجربی است و برخورد زبانی با موضوع در مراحل بعدی قرار می‌گیرد. از این نظر او تحت تاثیر پدیدارگرایی قرار دارد که می‌کوشند تجربه دست اول را مبنای نظام شناختی خود قرار دهند.

از دید لومان رخدادها همیشه در محوری از زمان تعریف می‌شوند، یعنی یکی از ابعاد سه‌گانه‌ی زمان -بعدِ واقعی^{۱۵۰}- به چینش رخدادها نسبت به هم ارجاع می‌دهد. رخدادها همواره در زمان محدود و محصور هستند با این همه دامنه‌ی آزادی زیادی دارند. چرا که همین حضورشان در زمان نوعی لغزندگی و پویایی به آنها می‌بخشد. با این همه رخدادها به تنهایی برای سیستمها کارآیی ندارند. یعنی همین درجه‌ی آزادی زیاد و لغزنده بودنشان بر محور زمان، مانع می‌شود که در سیستمهای سازمان یافته‌ی منظم جایگیری استوار و محکمی پیدا کنند.

از این رو سیستم به چارچوبی نیازمند است تا رخدادها را در آن با یکدیگر چفت کرده و شکل و شمایلی از دل آنها بیرون بکشد. از دید لومان ساختار چنین چیزی است. یعنی ساختار شبکه‌ای از روابط و

مجموعه‌ای از جایگاهها است که رخدادها را در درون خود می‌گنجاند و آنها را با یکدیگر در ارتباطی ویژه و خاص قرار می‌دهد، به شکلی که یک توالی معنا دار از رخدادها در پی هم اجرا شود. این همان مفهوم کنش است که در هسته‌ی مرکزی نظریه تالکوت پارسونز و بسیاری از جامعه‌شناسان دیگر جای گرفته است. اما لومان می‌گوید کنش نوع خاصی از رخداد است که در درون یک ساختار سیستمی قالبگیری شده باشد. ساختار به این ترتیب الگوی خاصی از تحول در زمان را به دست می‌دهد. یعنی شیوه‌ای خاص از چیده شدن رخدادها بر محور زمان را ایجاد می‌کند. به این ترتیب زمانندی امری یکتا و مشخص محسوب می‌شود که از درون ساختار سرچشمه می‌گیرد. بنابراین لومان منکر ارتباط میان محور زمان و مفهوم من است. یعنی از دید او سوژه پیوند مشخص و سرراستی با محور زمان برقرار نمی‌کند. در میان سوژه و زمان یک ساختار مهم سیستمی و مجموعه‌ای از رخدادهای جا گرفته در آن وجود دارد که اصل واقعیت اجتماعی را برمی‌سازد.

سیستم در واقع کارکرد خود را با تبدیل رخدادها به کنشها ممکن می‌سازد. به این معنا سیستم همواره یک ساختار است؛ چون هر کنشی تنها در دل یک ساختار معنا پیدا می‌کند. در غیر این صورت کنشها به رخدادهایی پراکنده، مجزا و گسسته بر محور زمان تجزیه می‌شوند که معنای چندانی ندارند. رخدادها تنها زمانی به صورت کنش تعریف می‌شوند که در یک ساختار جای مشخصی پیدا کنند، و برای سیستم خوانا و پردازش پذیر گردند. با این همه کنش همواره امری نو ظهور است. چون زمانمند است و بر محور زمان امکان تکرار مجدد یک امر گذشته وجود ندارد.

لومان با توجه به همین ویژگی کنش، آن را امری اصیل و منحصر به فرد می‌داند و در برابر سوژه قرارش می‌دهد. سوژه یا «من» از دید او هیچ‌کاره است. «من» اختراعی برساخته‌ی کنش پنداشته می‌شود که از درون یک ساختار اجتماعی تراوش می‌کند، پس خودبسنده و قایم به ذات نیست. از آن سو عدم قطعیت

همواره تهدیدی است برای تداوم سیستم. همه‌ی سیستم‌های تکاملی خودسازمانده برای بقای خویش تلاش می‌کنند به طوری که وجودشان در کوشش‌شان برای بقا تبلور پیدا می‌کند. به این ترتیب ساختار، مدیریت سیستم برای پایداری در زمان را ممکن می‌سازد.

ساختار شیوه‌ای است که رخدادهای نامربوط و چفت و بست نشده با جایگاههای ساختاری را طرد می‌کند و تنها برخی از آنها را به درون خود راه می‌دهد. ساختار امکان پردازش زنجیره‌های مشخص و مدیریت‌پذیری از رخدادهای را به سیستم می‌بخشد. به این ترتیب گزینه‌های آینده‌ی پیشروی سیستم سخت محدود می‌شود. اما تنها به این شیوه است که امکان رویارویی سیستم با آشوب محیط پیرامونی فراهم می‌آید. عدم قطعیت در تمام این فرآیندها سیطره‌ای چشمگیر دارد و نیروی مهمی است که کل پویایی سیستم را پیش می‌برد. نکته‌ی مهم آن است که سیستم هرگز نمی‌تواند بر این عدم قطعیت غلبه کند. هرچه پیچیدگی سیستم برای مدیریت رخدادهایش افزون شود پیچیدگی ساختارش نیز بیشتر خواهد شد، یعنی تعداد گزینه‌های پیشروی سیستم افزونتر می‌شود. اگر سیستم به تدریج در هرس کردن و محدود کردن و حذف گزینه‌های ممکن کارآیی و چالاکی بیشتری نیز به دست می‌آورد. یعنی هرچه سیستم پیچیدگی بیشتر پیدا کند ساختارش نیز پیچیده‌تر خواهد شد و همزمان عدم قطعیت جاری بر آن نیز بیشتر می‌شود.

به این ترتیب کنش همچون اکسیری برای تنظیم کردن سیستم در این هیاهوی آشوبناک عمل می‌کند. کنش با قلاب شدن‌اش بر محور زمان همواره امری شگفت‌انگیز جلوه می‌کند. چراکه همیشه واسطه‌ی محور زمان و عدم قطعیتی است که سیستم را محاصره کرده است. آجرهای برسازنده‌ی ساختار، کنشها هستند و واحدهای ارتباطی درون ساختار نیز از همین کنشها تشکیل شده‌اند. با این همه کنشها خود عاملی هستند که رسوخ عدم قطعیت به درون سیستم را ممکن می‌سازند. سیستم انتظارات خود را بر مبنای مدیریت این

عدم قطعیت شکل می‌دهد و همین انتظارات است که تخمین گزینه‌های پیش‌روی سیستم در آینده را ممکن می‌سازد.

به این شکل سیستم به چشم‌اندازی از آینده مسلح می‌شود که در واقع از درون ساختار بیرون می‌جوشد. سازماندهی کنشها و چیدن رخدادها به شکلی معنادار در پشت‌پشت هم ترفندی است که این کار را ممکن می‌کند. یک کنش در اتصال با معنا روابطی تثبیت شده و مشخص با کنشهای دیگر پیدا می‌کند. یعنی جایی معلوم را در ساختار اشغال می‌کند. ممکن است یک کنش توسط کنش دیگری در آینده جایگزین شود که همان کارکرد را داشته باشد، اما این همان کنش اولی نیست. پس ساختار در عین حال همچون یک ماشین منتفی کننده‌ی زمان عمل می‌کند. چرا که کنشها را با کنشهایی مشابه در جایگاههایی مشابه به چرخش در می‌آورد.

ساختار در واقع پایداری و بقای خود در زمان را با چنین ترفندی به انجام می‌رساند؛ با حيله‌ی جایگزین کردن کنشی به جای کنش دیگر، گویی که هر دو یکی هستند، بی توجه به اینکه هریک از آنها در واقع منحصر به فرد هستند، چرا که در محور زمان جایگاهی ویژه و تکرار ناشدنی را اشغال می‌کنند. سیستم به این ترتیب به کمک انتظارات خود، کنش را در محور زمان پایدار می‌سازد. کنش در محور زمان از خود فراتر می‌رود و اثراتش به کنش بعدی که قرار است جایگزین‌اش شود، نشت می‌کند.

با این تدبیر است که زمان اکنون به زمان آینده تبدیل می‌شود در حالی که با چسبگی از جنس کنش به هم متصل شده است. همه‌ی اینها از راه انتظارهای سیستم ممکن می‌شود، یعنی آن چشم‌اندازی که سیستم از آینده ترسیم می‌کند و به کمک آن ساختار خود را سازمان می‌دهد، ابزاری است که به کمکش بر عدم قطعیت

محیط غلبه می‌کند. این همان مجموعه روندهایی است که در گذشته همچون امری معماگونه یا جادویی جلوه می‌کرد و آن را انرژی (به زبان ارسطویی انرگیا^{۱۵۱}) یا نیروی حیاتی^{۱۵۲} می‌نامیدند.

از دید لومان ساختار تنها مجموعه‌ای از عناصر نیست، بلکه بستری است که عناصر در آن به رخداد و رخدادها در آن به کنش تبدیل می‌شود. خودارجاع بودن سیستمها عاملی است که پیچیدگی افزایشده‌شان را ممکن می‌کند. سیستم‌های خودارجاع هستند که می‌توانند هویت خود را بر مبنای تنظیم کنشهای درونی خویش تعریف کنند و به این ترتیب میان خود و محیط مرزبندی‌ای خودساخته پدید آورند. این همان است که از دید ماکس وبر معنای سوژه را برمی‌سازد.

چنانکه دیدیم در نگاه لومان مرزبندی میان درون و بیرون و نیز تعریف کردن هویت خود بر مبنای کنش، امری ساختاری است که از راه نهادهای اجتماعی به سوژه‌ها تحمیل می‌شود و به تعبیری آنها را می‌آفریند. وبر اما در مقابل معتقد بود که ذهنیت افراد و خود من‌ها تعیین کننده هستند و این مرزبندی عاملی است که هویتی درونزاد را در برابر ساختارهای اجتماعی تقویت می‌کند، که دیوان‌سالاری نمونه‌ای از آن است.

دیدگاهی که لومان درباره زمان و پیوند آن با کنش و رخداد دارد کلیدی است برای فهم شناخت‌شناسی حاکم بر نظریه‌اش. لومان این پرسش کلیدی که یک امر مجرد چگونه در علم پدیدار می‌شود را به پرسشی دیگر تبدیل می‌کند و آن این است که چگونه انتزاع ممکن می‌شود. یعنی به جای آنکه از پیدایش

151 Energia

152 Elaneipale

امور انتزاعی خاص و مفاهیم مجرد در دایره‌ی یک علم معلوم سخن بگویند، پرسش را عمومی‌تر کرده و به سرچشمه‌های ظهور امر انتزاعی باز می‌گرداند.

از دید لومان مجموعه‌ای از فرآیندهاست که امر انتزاعی را پدید می‌آورد. اتصال عناصری که توسط سیستم انتخاب می‌شوند، هم زمان با انتخاب ارتباطهایی در عناصر بازتولید شونده‌ی سیستم، تکامل و خودزاینده‌ی سیستم را ممکن می‌سازند. این روند با برهم افتادن رفتار سیستم‌های همسایه ملازم است. همپوشانی رفتارها اتصال سطوح متفاوتی از سلسله مراتب را در سیستم‌های همسایه ممکن می‌سازد.

تمام این چهار عامل متغیرهایی هستند که انتزاع را در درون سیستم ایجاد می‌کنند. در نگاه سیستمی لومان علم تنها یک سیستم دارای ساختار است که برای انتزاع کردن مفاهیم مربوط به جهان سازش پیدا کرده است. یعنی علم به مجموعه‌ای از قوانین طبیعی یا ضرورتی بیرونی ارجاع نمی‌دهد، بلکه خود یک سیستم پیچیده است که برای نوزایی عناصر درونی خود ناگزیر است مدام مفاهیمی تازه و مجرد درباره الگوهای پیرامون خویش پدید بیاورد. فرجام و غایت علم به این ترتیب دست یافتن به حقیقتی نزدیک به واقعیتی بیرونی نیست، بلکه وقفه‌ای است که در درون این فرآیند خودزاینده ایجاد می‌شود و علم را به پایان می‌رساند. اما هدف علم مانند هر سیستم خودزاینده‌ی دیگری گریز از غایت حتمی نافرجامش یعنی مرگ است.

به این خاطر سیستم علم به جای آنکه پرسشها را با پاسخی قطعی همراه سازد، پرسشهای تازه را از دل آن بیرون می‌آورد و به این ترتیب به لایه‌هایی نو از انتزاع در مفهوم سازی دست می‌یابد. این دیدگاه از مفهوم علم در این حال شیوه‌ی خاص لومان برای توجه به تفاوت را نیز توجیه می‌کند. تفاوت محور معنایی اصلی زایش مفاهیم است، زیرا بر مبنای همین تمایزها و تفاوتها است که خودزاینده‌ی و چرخش عناصر سیستم شناسایی ممکن می‌شود. به این ترتیب دیدی که لومان از شناخت‌شناسی به دست می‌دهد، دیگر مجموعه‌ای از قوانین نیست که به شکل قیاسی و استقرایی به طبیعت ارجاع دهند. علم تنها یک نظام توصیفگر

است که برای حفظ شرایط پایداری خویش کوشش می‌کند. پس نظریه تنها یک نظام بازنمایی از عناصری
انتزاعی است که در درون این سیستم خودزاینده پدیدار می‌شود.

کتابت و، مضم: تصمیم

در دهه‌ی ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ میلادی مفهوم انتظار^{۱۵۳} اهمیتی فراوان پیدا کرد، از آن رو که می‌کوشیدند مفاهیم مربوط به کنش متقابل را با کلیدواژه‌هایی مانند نقش و نمایش توضیح دهند. به این ترتیب نظریه‌ای در باب تصمیم‌گیری آفریده شد که انتظار در آن نقشی مهم ایفا می‌کرد. از نگاه سیستمی انتظار از محدودیت‌های سیستم و از الزامات ساختار برمی‌خیزد و این محدودیتها و الزامات را تقویت می‌کند. در نگاه کلاسیک نقض انتظار همچون خطا، تصادف و مشابه اینها تفسیر می‌شد.

اما معمولاً زمانی که انتظار ما نقض شده و برآورده نمی‌شود، خودِ انتظار را طرد نمی‌کنیم. معمولاً انتظار بنا به آنچه که رخ داده و امر تناقض‌آمیز رویارویش دگرگون می‌شود و بازبینی می‌گردد، اما به کلی محو نمی‌شود. این سازگاری پی در پیِ انتظار با شواهد ناهمساز همان است که یادگیری خواننده می‌شود. از سوی دیگر ممکن است انتظار تغییر نکند و چندان نیرومند باشد که به نادیده گرفتن گواهان نقض‌کننده‌ی خود بینجامد. در این حالت با تعصب سر و کار داریم؛ یعنی یادگیری که فرآیند شناختی است و تعصب که از هنجارهای اجتماعی برمی‌خیزد، هر دو در مفهوم انتظار ریشه دارند.

تالکوت پارسونز معتقد بود که انتظار صفتی از کنش انسانی است اما از دید سیستمی لومان ارتباط انتظار با کنش همچون ارتباط ساختار با کنش است، یعنی این دو سیستم‌هایی متمایز هستند که همدیگر را به طور متقابل غنی می‌سازند. انتظار از سویی دیگر لازمی خودزاینده‌ی سیستم است چرا که سیستم‌هایی که مرتب قرار است خود را نو کنند همواره با رخدادهایی در زمان حال روبه‌رو هستند و باید درباره‌ی آینده حدسهایی داشته باشند، و انتظار ساختار این حدسها را شکل می‌دهد. بدین ترتیب نقض انتظار نمی‌تواند به طرد ساختار بینجامد. چرا که اصولاً انتظارها همواره از درون ساختارها ترشح می‌شوند. ساختارها زمینه‌ای برای شکل‌گیری انتظارها پدید می‌آورند و انتظارها روش بازسازی و ترمیم ساختار را در اختیار سیستم می‌گذارند.

مفهوم انتظار خود به خود با مفهوم کلیدی دیگری پیوند می‌خورد و آن تصمیم است. بدیهی است که بستر ظهور تصمیم، کنش است اما تنها نوع خاصی از کنش است که با تصمیم ارتباط برقرار می‌کند. مفهوم تصمیم معمولاً در جامعه‌شناسی نادیده انگاشته شده است و اندیشمندان آن را به سطوح روانشناختی و اقتصادی فرومی‌کاسته‌اند. دلیلش آن است که معمولاً تصمیم به کنش فروکاسته می‌شود و کنش همچون خشتی رفتاری در سازماندهی اجتماع از عینیتی برخوردار است که تصمیم با آن عنصر ذهنی درونی اش از آن بی‌بهره است. با این همه در نگاه سیستمی لومان مفهوم «تصمیم» کلیدی و مهم است و باید به شکلی مجزا تفسیر و تحلیل شود.

از دید لومان تصمیم کنشی است که معنایش در واکنش به انتظاراتی دیگری شکل می‌گیرد. یعنی کنش زمانی که با انتظاراتی چفت و بست شود تصمیم را ممکن می‌کند. «من» ممکن است در ارتباط با انتظاراتی دیگری دست به انتخابی بزند که آن انتظارات را برآورده کند یا نقض‌شان نماید. در این حالت آن کنش نوعی تصمیم اجتماعی محسوب می‌شود. در نتیجه واحد تصمیم‌گیری پذیرش یا رد گزینه‌های پیش‌رو

نیست؛ بلکه در مفهومی مانند ترجیح ریشه دارد که شکسته تقارن رفتاری را بر مبنای دو قطبی‌هایی مثل «بهرتر و بدتر» سازمان می‌دهد.

«ترجیح» همواره در کنش اجتماعی سرکوب می‌شود، ساختارهای اجتماعی معمولاً گزینه‌های تک و یگانه را پیشاروی من‌های انتخابگر قرار می‌دهند. این بدان معنا نیست که تعداد گزینه‌های پیشاروی من به یک فروکاسته می‌شوند. اهمیت تصمیم در آن است که همواره من‌ها در رویارویی با دیگران گزینه‌هایی پرشمار را پیشاروی خود دارند و از اینرو رفتار خود را بر محور به کسی (خود یا دیگری) سازمان می‌دهند. یعنی کرداری را انتخاب می‌کنند که انتظارهای خودشان یا دیگران درباره خودشان را تایید یا رد کند. تداخل انتظارهایی که از من برمی‌خیزد با انتظارهای برخواسته از دیگری در نقطه‌ی کانونی مهمی که تصمیم باشد با هم تداخل می‌کنند.

این که تصمیم با کدام انتظار سازش پیدا کند بسته به معنایی دارد که شبکه‌ی انتظارها پدید می‌آورند. یعنی انتظار به خاطر ترسیم چشم‌انداز آینده، معنایی را در خود حمل می‌کند. ارجاع به این معناست که تصمیم‌گیری را به امری فعال و معنادار بدل می‌کند. به این ترتیب زمینه‌ای که تصمیم در آن انجام می‌شود، در مقام خودآگاهی اعتبار پیدا می‌کند. از دید لومان این خودآگاهی امری حاشیه‌ای و فرعی است که از تداخل انتظار من و دیگری ناشی می‌شود. اما در دیدگاه سیستمی زروان این خودآگاهی برخواسته از مغزی است که پیچیده‌تر از ساختار ارتباطی من و دیگری است. یعنی انتظارها نیز مانند تصمیم قاعدتا باید به نقطه‌ی کانونی پیچیدگی در این فرآیند شکست تقارن ارجاع دهند و این مرکز تراکم پیچیدگی مغز انسان یا همان هویت روانشناختی «من» است که خودآگاهی، نمود بیرونی‌اش محسوب می‌شود.

از دید لومان تصمیم حالتی از خودآگاهی نیست، بلکه ساختاری در معنا است و بنابراین بیشتر با ساختارهای اجتماعی ارتباط برقرار می‌کند تا عاملیت انسانی. تصمیم از سوی دیگر با زمان و اکنون نیز پیوندی

ویژه برقرار می‌کند. تصمیم میان گذشته و آینده پل می‌زند، یعنی آنچه که پیش از تصمیم‌گیری و پس از آن تحقق می‌یابد متفاوت است و همچون دری بر پاشنه‌ی تصمیم می‌چرخد.

تا قبل از اجرای تصمیم معلوم نیست که انتظار من و دیگری برآورده می‌شود یا نه. یعنی تقارنی میان تایید یا رد انتظارها برقرار است. اما بعد از آنکه انتخاب انجام شد و تصمیم گرفته شد، یک گزینه به کرسی می‌نشیند و به این ترتیب تقارن می‌شکند. تصمیم به این ترتیب فضای حالت امکاناتی را تعیین می‌کند که معنای تصمیم در درون آن تبلور می‌یابد. این معنا پیش، پس و در زمان تصمیم‌گیری با هم تفاوت می‌کند. پیش از تصمیم‌گیری معنای جاری در این فضای امکان امری سیال و پویا و نامعلوم است. در حین تصمیم‌گیری کل گزینه‌ها به یک انتخاب کرداری ویژه فروکاسته می‌شوند. از این رو معنای انتخابهای موازی کنار زده می‌شود تا یک انتخاب ویژه و یک تصمیم خاص معنایی برجسته پیدا کند. آنگاه پس از آن که تصمیم‌گیری انجام شد، ما با خاطره‌ای و تصویری از امری در گذشته سروکار داریم که معنایی را به آن نسبت می‌دهیم. دو پرسش مهم در اینجا شکل می‌گیرد که لومان برای سازماندهی مفهوم فرآیند و کارکرد از آن بهره می‌جوید. پرسش نخست آن است که این تصمیم‌گیری چگونه به تمایز میان سیستم و محیط ارجاع می‌دهد؟ یعنی چگونه تصمیم‌گیری سازماندهی ساختار سیستم را برعهده می‌گیرد؟

پرسش دوم آن است که چگونه ضرورت مهم سیستم، یعنی انتخاب ساختارمند برآورده می‌شود؟ این پرسشها به ضرورت انتخاب مربوط می‌شوند، یعنی این که در میان بی‌شمار گزینه‌ی پیشاروی سیستم، چطور برخی همچون گزینه‌های محتمل و معقول برگزیده شوند. چرا که پیچیدگی باید در نهایت به شکلی ضروری کاهش پیدا کند تا ساختاری از آن میان ظاهر شود. این که چگونه چنین ضرورتی برآورده می‌شود و چطور به مرزبندی سیستم و محیط ارجاع می‌دهد، دو پرسش بنیادینی است که در جامعه‌شناسی کلاسیک با مفهوم سلسله مراتب توضیح داده شده است.

سلسله مراتب الگوی اتصال زیرسیستم‌های نظام اجتماعی به هم است و این همان است که در قالب کارکرد^{۱۵۴} معنا پیدا می‌کند. کارکرد در واقع عامل سازماندهی تفاوت‌هایی است که انسجام و یگانگی درون سیستم را ممکن می‌سازد. روندهایی وحدت‌بخش که مرزبندی سیستم و محیط را انجام می‌دهند و از یک سو سادگی انتخابها را افزون می‌کنند و از سوی دیگر پیچیدگی محیط را بیشینه می‌سازد. به این ترتیب سیستم همواره جهت‌گیری به سمت کارکرد دارد و امنیت و پایداری خود را با ایجاد نوعی حشو ممکن می‌کند.

کارکرد همواره آمیخته به افزوده‌ها و حشوهایی گوناگون است که می‌توانند با یکدیگر تداخل کنند و جایگزین هم شوند و به این ترتیب پایداری سیستم را افزون سازند. بنابراین سیستم به سمت هدف ویژه‌ای جهت‌گیری نمی‌کند، بلکه به سمت کارکرد خاصی سوگیری دارد. سیستم به جای اینکه مشاهده را بر کنش بار کند، این چفت و بست کردن را به تعویق می‌اندازد، تا لحظه‌ای که بتواند به مشاهده‌ای درباره خود دست یابد و به توصیفی از خود برسد. در این حالت است که کنشها به یکدیگر چفت و بست می‌شوند و همچون زنجیره‌ای در خدمت کارکرد قرار می‌گیرد.

از دید لومان سیستمها خود را مشاهده می‌کنند و این کار را با تفکیک میان کنش و امر مشاهده‌پذیر بیرونی انجام می‌دهند. یعنی بعضی از رخدادها را به درون خود منسوب می‌کنند و مسئولیت اجرای آن را بر عهده می‌گیرند. اینها روندهایی هستند که به نام کنش شهرت دارند. در مقابل مجموعه‌ای از رخدادها به بیرون منسوب می‌شوند و ارتباط سیستم با آن از جنس مشاهده است. تمایز میان کنش و مشاهده و امکان تفکیک میان این دو عاملی است که ادراک خود را در سیستم ممکن می‌کند. یعنی سیستم با خوشه‌بندی کنشها و

تفکیک کردنشان از امور مشاهده پذیر بیرونی، به تصویری از درون خود دست پیدا می‌کند و بر مبنای آن ساختارهایی را شکل می‌دهند که به تداوم سیستم در گذر زمان کمک می‌کند.

در واقع کنش و امر مشاهده‌پذیر بیرونی دو ساختار در هم تنیده و شبکه‌ای هستند که با یکدیگر در ارتباطند؛ با این همه تمایز میان این دو در هر پله از رمزگذاری و تشدید، فاصله‌ای بیشتر میان کنش و مشاهده را دامن می‌زند و به همین خاطر جهت‌گیری کارکردی درون سیستم را تقویت می‌کند. این بدان معنا است که در هر گام از فاصله گرفتن بیشتر کنش از مشاهده، ضرورت پیش‌بینی کردن کنشهای بعدی و دقیق‌تر کردن مشاهده‌های بیرونی ملموس‌تر می‌شود. اگر تمایز میان کنش و مشاهده باز هم تشدید شود، دو روند متفاوت رقم می‌خورد که به پیچیده شدن گام به گام سیستمها منتهی می‌شود.

روند نخست آن است که دو شاخه‌زایی و انشعابی در نقشها رخ می‌دهد و این به سیستم به مثابه مشاهده‌گر مربوط می‌شود. این بدان معنا است که مشکل انتخاب کنش با حصر نهادهای اعتبار بخش تخصصی ممکن می‌شود. نقشها با متمایز شدن از همدیگر واحدهایی برای اجرای تخصصی کنش را پدید می‌آورند و رفتار را از کنترل نهادهای اجتماعی خارج می‌کنند. به این ترتیب عقاید دینی، سیاسی و علمی از همدیگر تفکیک می‌شوند و به صورت خوشه‌های پشتیبانی برای انتخاب کنش عمل می‌کنند. این نوع از انشعاب نقشها و دو شاخه‌زایی در روندها امری دست‌یافتنی رایج و در عین حال کم‌تاثیر است.

در مقابل آن شیوه‌ی دومی برای مقابله با تشدید تمایز کنش و مشاهده داریم و آن هنگامی است که دو شاخه‌زایی در کنش رخ می‌دهد. اگر در حالت اول این امر مشاهده‌پذیر بود که دستخوش انشعاب و شاخه‌زایی می‌شد، در این حالت دوم ما با انشعاب در کنش سروکار داریم که با ابزارهای ارتباطی تثبیت می‌شود. به این ترتیب کنشها همزمان با شاخه‌زایی شدن و تفکیک شدن از یکدیگر با رسانه‌های ارتباطی متفاوتی تبلور پیدا می‌کنند.

نویسایی و صنعت چاپ از دید لومان نمودهایی از این دو شاخه‌زایی هستند که شیوه‌ی تکثیر کنش در نظامهای ارتباطی را عقلانی ساخته و آن را پیچیده‌تر می‌سازند. به این ترتیب لایه‌های جدیدی از انباشت دانایی رخ می‌دهد و سطوح تازه‌ای از سلسله مراتب در جهت‌گیری‌های کارکردی سیستم ظهور می‌کند. این روند دوم که بر کنش متمرکز است گرچه کندتر پیش می‌رود اما موثرتر و ماندگارتر است. پیوند میان این انشعابها در کنش و مشاهده امری است که ساختار را در سیستم پدید می‌آورد.

ساختار از دید لومان امری است که به سازماندهی انتظارها مربوط می‌شود. انتظار تنها به پیش‌بینی دیگری در آینده مربوط نمی‌شود، بلکه امری دو طرفه است که در ضمن به انتظار دیگری از من نیز ارجاع می‌دهد. چنانکه هربرت بلومر در تعریف مفهوم میان‌کنش^{۱۵۵} شرح داده است، هیچ کنش منفردی در کار نیست. یعنی ما همواره با سیستمی سر و کار داریم که از تداخل کنش من و دیگری پدید می‌آید. به این ترتیب انتظاری که می‌تواند به مهار شدن و القای یک کنش دامن بزند بخشی از این سیستم میان‌کنش من و دیگری است. شکل‌گیری ساختارهای اجتماعی بر مبنای خود ارجاع شدن این انتظار و توقع ممکن می‌شود. سیستم مدام در پی ردگیری روندهایی است تا انتظارهای خود را بهبود ببخشد و دقیق‌تر سازد و چون همه عناصر بازیگر در نظام اجتماعی چنین می‌کنند ما با نوعی نظام خودارجاع انتظار سر و کار داریم. انتظار تنها به دیگری مربوط می‌شود یا اگر چیزی فاقد ذهنیت باشد ما معمولاً کلمه انتظار را درباره آن به کار نمی‌بریم. انتظار به نوعی به خودانگاره و تصویرپردازی سیستم از خودش ارجاع می‌دهد. به همین خاطر است که دیگری می‌تواند از من انتظار داشته باشد. همچنان که من نیز از دیگری انتظاری دارم. به همان ترتیبی که

من بر مبنای انتظار دیگری رفتار خود را انتخاب کرده و آن را بازبینی و اصلاح می‌کند، دیگری نیز چنین رفتاری دارد. به این شکل روند ساده‌ای که در جهان طبیعی حاکم است و در آن هر رخدادی به رخداد دیگر ارجاع می‌دهد و آن را تعیین می‌کند با نوعی گشادگی و عدم قطعیت روبه‌رو می‌شود.

تا پیش از آن که کنش - یعنی نظام خودمختار انتخاب رفتار در درون سیستم - ظهور کند، انتظاری در کار نبود. اما بعد از آنکه سیستم خود دست به انتخاب زد، این امکان برای سیستم‌های بیرونی فراهم می‌آید که بر مبنای منطق درونی آن سیستم انتظارهایی را از او شکل دهد. انتظار اگر در رسانه‌ها و مجراهای ارتباطی بیان شود و رمزگذاری گردد اجبار ایجاد می‌کند، یعنی همچون نوعی فشار اجتماعی انتخاب کنش توسط سیستم را تحت تاثیر قرار می‌دهد. این اجبار البته قطعیتی ندارد یعنی سیستم ممکن است آن را نادیده بگیرد و یا بر مبنای آن عمل کند. سیستم اجتماعی از دید لومان دامنه‌ی گسترده‌ای از امکانات بسط یافته است که از ساختارها برمی‌خیزد ولی توسط ساختارها تعیین نمی‌شود. یعنی ساختارهای اجتماعی که بر مبنای انتظار سیستمها سازمان یافته‌اند، اجباری را پدید می‌آورند. اما این اجبار به تعیین جبرگرایانه منتهی نمی‌شوند؛ چراکه دیگری هدف انتظار است و همواره عدم قطعیت بر او حاکم است نوعی ناامنی درون سیستم رخنه می‌کند. پس دوشاخه‌زایی انتظارها و امکانات رفتاری من و دیگری باعث می‌شود که راهبردها و مسیرهای تازه‌ای برای اجرا یا مقاومت در برابر انتظارها شکل بگیرد. این به معنای آن است که سپهر ناامنی و عدم قطعیت مدام افزایش پیدا می‌کند. بخش عمده‌ای از نظامهای نمادین ما یعنی هنجارها، قوانین اخلاقی، حقوق، رسوم و شبیه آنها در واقع از نمادین شدن حلقه‌های هم‌افزای این مدارهای ناامنی مشتق شده است. خودسازماندهی شبکه‌ی پیچیده‌ای از سیستمها که با یکدیگر در ارتباط هستند و انتظارهای خود را از یکدیگر در رسانه‌های ارتباطی رمزگذاری می‌کنند امری است که از سویی ناامنی را پدید می‌آورد و از سویی دیگر آن را رفع می‌کند.

این سیستم می‌تواند چندان پیچیده شود که انتظارهای رمزگذاری شده از خود انتظارها تفکیک شوند، یعنی ما با لایه‌هایی تازه از نمادها و رمزگان نمایشگر انتظار روبه‌رو باشیم بی‌آنکه در هسته مرکزی‌شان انتظاری واقعی وجود داشته باشد، این همان اصلی است که در اقتصاد کینزی مطرح می‌شود؛ یعنی می‌گوید انتظارهای نمادین شده، گاهی به انتظارهای واقعی سیستم ارجاع نمی‌دهند و تنها همان نمادها و علائم شناور میان سیستم‌های ارتباطی هستند.

از سوی دیگر انتظارها، تعارضها و کشمکشهای میان من و دیگری را تشدید می‌کند تا پیش از آنکه انتظاری وجود داشته باشد مفهوم مقاومت یا تبعیت معنایی نداشت. اما پس از آنکه چشم‌داشت‌ها و انتظارها میان دو سیستم شکل گرفت امکان برطرف کردن این انتظارها یا رفتار بازدارنده درباره‌شان ممکن می‌شود و این به دیالکتیک امن و ناامن مربوط می‌شود. امنیت و ناامنی در سیستم‌های آشوبناک یا سالم معنای چندانی ندارد، این دو قطبی از ساختار برمی‌خیزد و سیستمی ایجادش می‌کند که می‌کوشد آینده‌ی خود را پیش‌بینی کند. عنصر پایه‌ی پیش‌بینی آینده، انتظارهایی است که سیستم درباره‌ی دیگری دارد. همواره دقت در انتظارها این ادراک را به بار می‌آورد که انتظارها مرتب نقض می‌شوند. به همین خاطر ناامنی امری استثنایی و حاشیه‌ای نیست، بلکه در بطن انتظار جای دارد؛ چراکه اصولاً پیدایش پیچیدگی در سیستمها (یعنی زایش اطلاعات در سیستم‌های پیچیده) که از شکست تقارن روندها ناشی می‌شود خود در همین سرپیچی از انتظارها ریشه دارد. در زبان همه‌ی ساختارهایی که برای افزایش دقت و تولید قطعیت ابداع شده‌اند، مدام دستخوش فرسایش می‌شوند. تداوم کنش متقابل و بقای سیستمها تا حدودی در همین شکستهای پیاپی ریشه دارد. چرا که به این ترتیب است که رخدادهای پیش‌بینی‌پذیر به نتایج مطلوب یا نامطلوب - یعنی انتظارهای برآورده شده یا نشده - منتهی می‌شود و امکان بازبینی و اصلاح و پیچیده‌تر شدن سیستم را فراهم می‌آورد.

انتخاب کردار در درون سیستم از سوی دیگر به تصمیم‌گیری منتهی می‌شود. تصمیم‌گیری شیوه‌ای دیگر برای کاهش ناامنی است اما به جای آنکه انتظارات را هدف بگیرد، خود کنشها را مورد توجه قرار می‌دهد. در صورتی که سیستم به سطح خود ارجاع و خود سازمانده درونی خود اشاره کند و رفتارهایش را به درون خود منسوب کند، «تصمیم» شکل می‌گیرد. مفهوم تصمیم از خودارجاع بودن چرخه‌های انتخاب کنش در درون سیستم ناشی می‌شود و زمانی که رمزگذاری شود تصمیم‌ها را به شبکه‌ای متصل به هم و معنادار در سیستم تبدیل می‌کند.

کتابریست و هشتم: زمان و امنیت

محور زمان از دید لومان همیشه به روندهای درونی سیستم مربوط می‌شود. یعنی چیزی به نام «زمان محیط» وجود ندارد. محور زمان همواره در درون یک سیستم پیچیده و در اتصال به سازوکارها و روندهای داخلی آن تعریف می‌شود. چشم‌داشت سیستمها درباره جهان خارج و روندهای تنظیمی‌شان برای محیط داخلی خود بر مبنای محور زمان سازمان می‌گیرد. یعنی زمان از دل چشم‌داشتهای سیستم درباره درون خودش برمی‌خیزد.

با این مقدمه لومان می‌گوید که تمایز میان امنیت و ناامنی اهمیتی محوری در تعریف زمان دارد. محور امنیت با محور زمان متفاوت است اما بر روی آن سوار می‌شود و در آن بافت خود را بازتعریف می‌کند. هرچه فاصله‌ی زمانی میان رخدادها بیشتر باشد عدم قطعیت حاکم بر آنها و بنابراین ناامنی برخاسته از آنها نیز بیشتر است. راه حل این ماجرا آن است که فرض کنیم زمان ماهیتی متقارن دارد. یعنی آینده همچون گذشته است و قانونی تغییر ناپذیر بر سراسر محور زمان استیلا دارد. می‌توان این نکته را به دیدگاه لومان افزود که در سیستم‌های زنده و نظامهای اجتماعی این محور زمان سازوکاری سخت افزاری برای سنجش و محک خوردن پیدا می‌کند. در سیستم‌های زیست‌شناختی این سخت افزار به شبکه عصبی مشهور به ساعت

درونی مربوط می‌شود و بسیاری از واحدهای ضرباندار سیستم عصبی و عضلانی (مانند سیستم ضربان‌ساز قلبی^{۱۵۶}) این کار را انجام می‌دهند. در سطح اجتماعی هم ماشینهایی مانند ساعت این وظیفه را ایفا می‌کنند. تکامل تا حدودی بر اساس تعادل شکننده‌ی میان امنیت و ناامنی تعریف می‌شود. تعادل شکننده‌ای که مدام بین دو قطب ناامنی و امنیت نوسان می‌کند و در نتیجه رسوب کردن نظمها بر ساختار سیستم را رقم می‌زند. یکی از این نظمها که ساختار سیستم را تضمین می‌کند، زمان است. یعنی تعادل میان امنیت و ناامنی -که شکننده و سیال است- نظمها و قواعدی را بر ساختار سیستم تحمیل می‌کند و چنین می‌نماید که یکی از محورهای کلانِ برخاسته در این میان، زمان باشد.

زمان در واقع چیزی جز اکنون نیست چرا که حضور و واقعیت در این اکنون نهفته است. با این همه سیستم برای دستیابی به تصویری روشن از آینده، داده‌های مربوط به گذشته‌ی خود را مدام تحلیل می‌کند. به این شکل تمایزی میان گذشته و آینده شکل می‌گیرد که «اکنون» در میانه‌ی آن تعریف می‌شود. چشم‌داشتهایی که سیستم درباره‌ی محیط دارد همواره در اکنون نهفته است. اما در چشم‌اندازی از آینده و با تکیه به خزانه‌ای از داده‌ها در گذشته خود را صورت‌بندی می‌کند.

تاکید بر بیکرانگی محور زمان و متقارن بودن مفهوم زمان در نهایت به کمرنگ شدن اکنون منتهی می‌شود. زمان دیگر همچون محور خطی نگریسته می‌شود که هر واحد آن با هر واحد دیگرش برابر است. به این ترتیب عناصر مربوط به زمان حال که چشم‌داشتها و انتظارات سیستم را در خود جای می‌دهند به دو مفهوم متمایز «نه هنوز»^{۱۵۷} (آینده) و «دیگر نه»^{۱۵۸} (گذشته) فروکاسته می‌شود. پس با فروکاسته شدن اکنون به

156 Pace-maker

157 Not yet

158 Mabe no longer

گذشته-آینده، واقعیتی که در آن نهفته است حالتی مشکوک و قراردادی پیدا می‌کند. این همان واقعیتی است که در زمان صورت‌بندی می‌شود و ساختارهای معنایی زمان‌مند را به دست می‌دهد. امنیت به این ترتیب در روند چروکیده کردن چشم‌داشتها و تثبیت دیدگاه سیستم درباره‌ی آینده تامین می‌شود. اما این با افزایش پیچیدگی سیستم اجتماعی همراه است، چراکه ناهمسازی در میان ساختارهای تولید کننده امنیت وجود دارد. زمان تنها قلابی است که این ناهمسازی‌ها را با یکدیگر دوخت و دوز می‌کند و بنابراین به عنوان مهم‌ترین عامل زاینده ناامنی‌ها رسمیت می‌یابد.

دین که توسط شک تهدید می‌شود و سیاست که توسط مشروعیت به مخاطره می‌افتد به این ترتیب بر محور زمان آرایشی نو پیدا می‌کنند. از دید لومان در گیر و دار این کشمکشهاست که دو بعد اجتماعی و زمانی از هم تفکیک می‌شوند. بعد اجتماعی همان است که کنشها را به دو رده‌ی خوب و بد تقسیم می‌کند و به تمام کارکردهای اجتماعی تعمیم‌اش می‌دهد. از سوی دیگر محور زمان نماد جاودانگی است، چرا که مستقل از خوب و بد بودن کردارها، همه‌شان را در بافتی همگن و یکدست جای می‌دهد و همچون ظرفی محاط بر کل کنشها عمل می‌کند. زمان بر خلاف محور اجتماعی سنجش پذیر است و بر واحدی یکسان و مستمر دلالت می‌کند. به این ترتیب زمان از دل امنیت و ناامنی بیرون می‌جوشد اما در ضمن همچون ساختاری برای منتفی کردن هر دو عمل می‌کند.

طنینی از این دیدگاه را در واژه‌بندی مفهوم زمان در زبانهای باستانی اروپایی می‌توان یافت. در زبان یونانی باستان کرونوس^{۱۵۹} و کایروس^{۱۶۰} تمایز میان دو شکل از زمان را نشان می‌دهند که مشاهده‌اش در

159 Chronos

160 Kairos

زبان لاتین در تفاوت میان زمان روزمره^{۱۶۱} و ابدیت^{۱۶۲} می‌بینیم. در فرهنگ یونانی کایروس زمان امنی بود که با اکنون در ارتباط بود و نمادهایی از آینده در آن نشت می‌کرد. این نمادهای آینده ناامن و نامشخص بودند اما به درون یک زمان مستقل، خشتی و فراگیر تعمیم می‌یافتند و در اندرون این ابدیت و زمان کلان بی‌کرانه (یعنی کایروس) حل می‌شدند. در زبان یونانی نیز چنین است یعنی تمپوس زمانی بود که تمایز میان گذشته و حال و آینده در آن برقرار بود و بنابراین سر و تهی داشت. در مقابل ابدیت زمانی بود که ابتدا و انتها نداشت و همچون اکنونی جاودانه جلوه می‌کرد که تمایزی با گذشته و آینده نداشت. این ابدیت همه جا حاضر و بر همه جا حاکم، در وجود خداوند تجلی می‌یافت.

این دیدگاه قرون وسطایی از تمایز میان دو نوع زمان، در آثار لومان به شکلی دیگر انعکاس پیدا کرده است. از دید او محور زمان (بعد زمان)^{۱۶۳} نه تنها با محور اجتماعی (بعد اجتماعی)^{۱۶۴} که با محور واقعی^{۱۶۵} هم تمایزی ایجاد می‌کند. از دید او محور زمان با محور واقعیت هم تفاوت دارد. یعنی طبیعت که همچون مجموعه‌ای از وقایع جلوه می‌کند، در دل زمان واگشوده می‌شود و رخدادهایی را در محور زمان پدید می‌آورد. طبیعت تنها بر مبنای فهم قانون زمان است که قابل درک می‌شود و بر مبنای ضرب‌آهنگی بر زمان است که رخدادها و حقیقت‌هایی را در زنجیره متصل به هم به دست می‌دهد.

از دید لومان تمایزی میان انسان و جانور وجود دارد و آن به درک اکنون در برابر گذشته و آینده مربوط می‌شود. لومان گمان می‌کرد جانوران از فهم تمایز میان آینده و حال و گذشته عاجز هستند و تنها

161 Tempos

162 Aeternitas

163 Time Dimention

164 Time Dimention

165 Social Dimention

انسان چنین توانایی دارد. البته امروز می‌دانیم که چنین نیست و جانوران نیز درکی ظریف و بسیار پیچیده از محور زمان را در ذهن خود تولید می‌کنند هرچند رمزگذاری آن به شکل انسانی نمی‌باشد.

در قرن هجدهم میلادی توافقی عام که دربار اتصال میان محور حقیقت و زمان وجود داشت فرو پاشید. این تا حدودی به ظهور دستگاههای ریاضی جدید و فراگیر شدن مکانیک نیوتونی مربوط می‌شد. به این معنا که محور واقعیت که رخدادهای طبیعی را در خود جای می‌داد، ناگهان همچون معادله‌ای ریاضی و قاعده‌ای منظم جلوه کرد. به همین ترتیب محور زمان از این وقایع برکنده شد و همچون رکنی متمایز و مستقل ایفای نقش کرد. این شاخه‌زایی را در سایر حوزه‌های جامعه مدرن نیز می‌بینیم. ولی نکته اصلی این است که مفهوم جدید زمان با استقلال یافتن‌اش از رخدادها تحول پیدا کرد. با ریاضی‌گونه شدن درک زمان، این محور حالتی انتزاعی و متقارن پیدا کرد و اثر علی‌اش را بر وقایع از دست داد. چنین بود که زمان به نوعی سیستم خودارجاع تبدیل شد که محدوده‌های تاریخی را همچون نقاطی بر یک محور یکدست و هم‌ریخت پوشش می‌داد.

در نگرش سنتی، زمان با رخدادهای طبیعی پیوندی نزدیک و ذاتی داشت و این در قالب مفاهیمی مانند لحظات سعد و نحس و روزهای خوش و ناخوش تجلی می‌یافت. اما با جدا شدن محور زمان از حقیقت تقارنی عمومی بر محور زمان شکل گرفت که هر نقطه را با هر نقطه‌ای دیگری همسان می‌انگاشت. به این ترتیب کنشهای انسانی در انتخاب این رخدادها اهمیت پیدا کرد. از دید لومان مفهوم انسان خودمختار و خودآگاه تا حدودی پیامد این تحول در صورت‌بندی مفهوم زمان بوده است و شیوه‌ای ارتباطی برای تنظیم کردن رخدادها و کردارها به دیگری محسوب می‌شده است.

البته می‌توان نشان داد که این دیدگاه لومان در همه‌ی فرهنگها اعتبار ندارد. تنها در فرهنگ اروپایی است که این شیوه از تعریف من خودمختار تا این اندازه دیر آیند ایجاد شده و با تحول در محور زمان مصادف

بوده است. در تمدنی باستانی مانند ایران زمین مفهوم من خودمختار بسیار پیش از این و قبل از آنکه زمان مدرن صورت‌بندی شود، وجود داشته است. هر چند این نکته بسیار جای تامل دارد که در ایران زمین هم ظهور مفهوم من خودمختار و خودبنیاد - که با سروده‌های گاهان زرتشت اولین صورت‌بندی خود را به دست می‌آورد - مصادف است با ظهور نظریه‌ای انتزاعی درباره زمان. دیدگاهی که البته با نظریه مدرن متفاوت است، اما برخی از عناصر آن مانند عقلانی بودن، ریاضی‌گونگی و تقارن را در خود جای می‌دهند.^{۱۶۶}

لومان بر این باور است که یک راه برای سازماندهی چشم‌داشت‌های سیستم درباره محیط آن است که این چشم‌داشت‌ها را با محور زمان متصل سازیم. به این ترتیب بر مبنای شباهت میان رخدادها، هویت‌هایی شکل می‌گیرد که دیگر تنها به رخدادها و کردارها متصل نمی‌شود، بلکه بر گرانیگاه‌های زمانی نیز تمرکز پیدا می‌کند. پس هویت چنین وضعیتی دارد و بر مبنای این دیالکتیک میان چشم‌داشت‌ها و محور زمان است که تشخیص تعریف می‌شود.

بخش عمده‌ی نظام‌های نمادین جوامع انسانی (مانند هنجارها، قواعد اخلاقی، دستگاه‌های حقوقی و مناسک و رسوم) از نمادین شدن حلقه‌های هم‌افزایی ناشی می‌شوند که برای غلبه بر ناامنی ابداع شده‌اند. تقابل میان کردارهای من و دیگری و نامشخص بودن و غیرقطعی بودن پیامدهای هریک، عاملی است که گام به گام با پیچیده‌تر شدن نظام اجتماعی، تراکم و گستره‌ی ناامنی را افزون می‌کند. از این رو دستگاه‌های نمادین و نظام‌های انضباطی مورد نیاز است تا بر این آشفتگی و عدم قطعیت غلبه کند.

^{۱۶۶} نگارنده درباره‌ی پیوند میان پیکربندی زمان و ظهور «من» چندین نوشتار دارد که خواندن‌اش به گشودن گره‌ی این بحث کمک می‌کند. بنگرید به: کتابهای «درباره‌ی زمان»، «زبان، زمان، زنان» و «زند گاهان» و همچنین مقاله‌های ارائه شده در چهارمین کنگره‌ی بین‌المللی عرس بیدل که صورت‌بندی دقیق زمان در ایران دوران پیشامدرن را نشان می‌دهد.

لومان به این نکته توجه کرده که این نظام‌های نمادین می‌توانند در صورتبندی انتظاراتِ من از دیگری چندان پیش بروند که نمادهای ویژه‌ی این رمزگذاری را از خودِ انتظاراتها منفک سازند. یعنی نوعی دوشاخه‌زایی رخ می‌دهد که در آن نمادهای نشانگر انتظارِ من از دیگری، با انتظاراتهای واقعی که من از دیگری دارد تفاوت پیدا می‌کند و اینها دو سیستم متمایز را پدید می‌آورند. در این میان آشکار است که انتظاراتهای واقعی من از دیگری است که رفتارهای من را تنظیم می‌کند، نه علامتهای منسوب به آن. به این ترتیب چنین می‌نماید که شکل نمادین شده این انتظاراتها تنها در فضای گفتمانی به گردش در می‌آیند و ارتباط خود با رفتار را از دست می‌دهد.

مشابه این دیدگاه را در آرای اقتصادی کینزی می‌بینیم. آنجا که می‌گوید انتظاراتهای نمادین شده اصلاً در سطح رفتاری انعکاسی پیدا نمی‌کند و بنابراین بخشی از انتظار واقعی محسوب نمی‌شود. انتظاراتها در نهایت به تشدید تعارضها و کشمکشها می‌انجامد چراکه «من» برای محک زدن این انتظاراتها -همواره پیش از ظهور رخدادهای ناخوشایند- آمادگی دوچندانی کسب می‌کند. یعنی برای پیشگیری از تحقق نیافتن انتظاراتها، به رفتارهایی بازدارنده یا پیشگیرانه دست می‌یازد که در نهایت کشمکشی غیرضروری با دیگری را رقم می‌زند. دوقطبی امن و ناامن در حالتی معنا پیدا می‌کند که ساختاری در کار باشد. یعنی در شرایط آشوبناک و نظامهای آشفته این دو قطبی اعتبار خود را از دست می‌دهد. از این رو تنها در دل نظمهای برآمده از ساختار است که امنیت تعریف می‌شود و در کنار آن، ناامنی همچون حاشیه‌ای معنا دار می‌گردد. ساختار به همین ترتیب همچون سیستمی برای پیش‌بینی آینده عمل می‌کند. تنها در این زمینه است که انتظاراتها معنادار می‌شود. به همین خاطر ساختار، خاستگاه مشترک امنیت و انتظار است و این دو از راه ساختار با یکدیگر ارتباطی اندام‌وار پیدا می‌کنند. دقت روزافزون در انتظاراتها از پیچیده‌تر شدن ساختار برمی‌خیزد و بر همین منوال احتمال نقض انتظاراتها را افزایش می‌دهد. چرا که هر انتظاری اگر با دقتی بیش از حد رمز گذاری شود

احتمال تحقق خود را کاهش می‌دهد. این همان است که به افزایش ناامنی در اثر پیچیده‌تر شدن ساختارهای اجتماعی دامن می‌زند. از دید لومان علت ابهام فراوان زبان تا حدودی مقابله با همین وضعیت ناخوشایند است. یعنی اگر زبان از حدی دقیق‌تر باشد انتظاراتی بیش از اندازه تراشیده و تیز را نمایش می‌دهد و به این ترتیب ناامنی تحمل‌ناپذیری را به گویندگان تحمیل می‌کند.

راه دیگر کاهش ناامنی از دید لومان انتخاب است. انتخاب یا تصمیم‌گیری شیوه‌ای برای رویارویی با انتظارات خود و دیگری است. همواره در انتظارات ابهامی وجود دارد که در سطح سیستمی به ساختار فروکاسته می‌شود. اما در شرایطی که «من» مدیریت انتظارات و سازماندهی امنیت را بر عهده بگیرد، ناگزیر انتخابی هدفمند و منسجم را در پیش می‌گیرد. همین سازماندهی به انتخابها عاملی است که محور زمان را پدید می‌آورد. محور زمان در واقع شیوه‌ای برای سازماندهی درونی رفتارهای سیستم است. رفتارهایی که برای غلبه بر ناامنی و رویارویی با انتظارات تحقق نیافته تخصص یافته‌اند.

درجه‌ی مشارکت و حضور فرد در محیط پیرامونش به درجه‌ی سازمان‌یافتگی این رفتارها برمی‌گردد. یعنی هرچه نظام انتخاب و تصمیم‌گیری فرد پیچیده‌تر و منسجم‌تر باشد، امکان مشارکت فعال او در زمینه‌ی اجتماعی اش افزون‌تر می‌شود. این نکته جای توجه دارد که انتظارات همواره رو به آینده دارند و برای دست زدن به انتخابهای درست در آینده آرایش پیدا کرده‌اند. به همین خاطر محور زمان که یکسویه از گذشته به آینده تداوم پیدا می‌کند، بر محور انتخاب‌هایی شکل می‌گیرد که بسته به کردار من و دیگری مدام واگشوده می‌شوند و از موقعیت رفع ابهام می‌کنند. به این ترتیب محور زمان همواره به درون سیستم مربوط می‌شود و با محیط ارتباطی برقرار نمی‌کند. سیستم برای تنظیم انتظاراتش از دیگری به متغیرهایی درون‌زاد نیازمند است و همین است که محور زمان را تعریف می‌کند.

محوری که امنیت و ناامنی را به یکدیگر متصل می‌کند، با محور زمان متفاوت است اما بر آن سوار می‌شود. هرچه تمایز میان این دو محور بیشتر باشد بدان معنا است که ناامنی افزون‌تر است. حل تعارض میان محور زمان و محور امنیت و ناامنی با فرض تقارن در زمان حل می‌شود. یعنی من به ناچار این پیش‌فرض را در نظر می‌گیرم که گذشته همچون آینده است و قانونی همسان و تغییر ناپذیر بر کل محور زمان حاکم است. در رویکرد سیستمی مورد نظر ما این نگرش لومان برون‌دهی سخت‌افزاری و آشکار نیز پیدا می‌کند. یعنی آنچه که در نظام‌های زیست‌شناختی در قالب ساعت بیولوژیک و گاه‌شمار عصب‌شناختی می‌شناسیم، در سطح جامعه‌شناسی با ابزارهای مکانیکی مانند ساعت چفت و بست می‌شود و اینها بیانی متفاوت از محور زمان را در سطح زیست‌شناختی و اجتماعی سازمان‌دهی می‌کند. در این تعبیر سیر تکامل سیستم‌های پیچیده در واقع همان تحرک از قطب ناامنی به سمت امنیت است.

تبادل میان امنیت و ناامنی همواره شکننده است و به همین خاطر مدام باید ساختارها و نظم‌های جدیدی ناامنی را به امنیت تبدیل کند. نظم‌هایی که در قالب ساختار سیستم رسوب می‌کنند، همچون شیوه‌هایی نهادینه شده و بدیهی برای رویارویی با زمان مورد استفاده قرار می‌گیرد. همین رسوب نظمها بر محور زمان است که زمان حال را به امری لاغر و فشرده در میان گذشته و آینده تبدیل می‌کند. در واقع حال حامل بیشترین واقعیت‌ها و بالاترین تراکم حضور است. همه‌ی انتظارات در نهایت به زمان حال باز می‌گردند. اما سیستم برای مدیریت این انتظارات، آنها را بر مبنای نظم‌های گذشته توضیح می‌دهد و به محور آینده پرتابشان می‌کند.

به این ترتیب زمان حال همچون نقطه‌ای در میانه‌ی دو پاره خط و همچون لحظه‌ای فشرده شده میان دو امتداد مهم وانموده می‌شود. کمرنگ شدن هستی حال از متمرکز شدن سیستم بر زمانی کرانمند ناشی می‌شود. عناصر زمان حال که با انتظار پیوند برقرار می‌کنند به دو مفهوم گذشته مدار (شاید نه دیگر) و آینده

مدار (هنوز نه) فروکاسته می‌شود. به این ترتیب واقعیت مشکوک جلوه می‌کند، چرا که از زمان حال برکنده شده است. این به صورت بندی واقعیت در زبان میدان می‌دهد، یعنی سیستم به جای رویارویی با واقعیتی که در حال نهفته است، آن را در زبان رمزگذاری می‌کند و این ساختهای زمان مند معنایی را -به جای واقعیت- هنگام رویارویی با انتظارها مورد استفاده قرار می‌دهد.

با افزایش پیچیدگی سیستم، امنیت و ناامنی همزمان افزایش پیدا می‌کند. نظامهای پشتیبان امنیت پا به پای افزایش دامنه ناامنی گسترش می‌یابند و از راه نظامهای نمادین می‌کوشند تا خلأیی که مدام در زمان حال رخنه می‌کند را جبران کنند. با این حال نمادین شدن انتظارها و فروکاسته شدن زمان حال به نقطه‌ای در میان گذشته و آینده، عوارض ویژه خود را به دنبال دارد. همیشه در این نظامهای نمادین امکان تردید و چون و چرا وجود دارد به همین خاطر شکل‌های تازه‌ای از ناامنی پدید می‌آید که در دایره‌ی معنا و فرهنگ تجلی پیدا می‌کند. دین با شک در آمیخته می‌شود و سیاست با ترس عجین می‌گردد.

طی این روند محور زمان از محور اجتماعی تفکیک می‌شود. یعنی محور زمان که نماد جاودانگی و تغییر ناپذیری ضرباهنگ رخدادها است، با محوری اجتماعی که کنشها بر آن مرتب می‌شوند. تمایز پیدا می‌کند. محور اجتماعی بر خلاف زمان، امکان متقارن پنداشتن عناصر خود را ندارد و ناگزیر است تا کنشها را به دو رده خوب و بد، یعنی امن و ناامن یا به تعبیری سازگار و ناسازگار با انتظارها تقسیم‌بندی کند. زمان به این ترتیب هم امنیت و هم ناامنی تولید می‌کند و خود از دل هر دو ترشح می‌شود. اما در ضمن شکلی انتزاعی و اسطوره‌ای از آن فرض می‌شود که در زبان یونانی قدیم در قالب تمایز میان خرونوس و کایروس صورت بندی می‌شد.

خرونوس زمانی است که با گذشته و آینده پیوند برقرار می‌کند و به همین ترتیب ضرباهنگ رخدادها را در خود جای می‌دهد در مقابل، کایروس که به ابدیت ترجمه شده است زمانی امن است که با حال عجین

شده و تنها دورنمایی از آینده احتمالا ناامن را در خود منعکس می‌کند. کایروس در این معنا زمانی مستقل و خنثی است که تا حدودی از انتظاراتها تهی می‌شود و به همین ترتیب فراگیری کاملی پیدا می‌کند و ابدیت شمرده می‌شود. این دوقطبی را می‌توان با مفهوم اوستایی زمان کرانمند-بیکرانه مقایسه کرد که هشتصد سال پیشتر از نسخه‌ی یونانی در ایران شرقی صورتبندی شد و نخستین روایت از زمان خطی و «تاریخ جهان» را در بافتی اخلاق‌مدار و یکتاپرستانه به دست می‌داد.

کفتاریست و نهم: نقش

از دید لومان آنچه که در نظام اجتماعی ردیابی و رمزگذاری می‌شود، دامنه‌ای از انتظارها و توقع‌هاست. هرچه را که بشود پیش‌بینی کرد، می‌تواند در قالب چشم‌داشتها و انتظارهایی از دیگری تنظیم شود، و اینهاست که سازوکارهای سطح اجتماعی را برمی‌سازد. به این ترتیب نظام اجتماعی مجموعه‌ای از نقاط ارجاع را برای هر چشم‌داشت انتخاب می‌کند و آنها را همچون چیزهایی^{۱۶۷} تفسیر می‌کند. یعنی نظام اجتماعی که مدام درگیر شاخه‌زایی و نوسان است، گرانیگاه‌هایی و نقاطی ثابت را حین رمزگذاری خویش تعیین می‌کند، به شکلی که توقع‌ها و انتظارها در اتصال با آنها تعریف شوند و برآورده گردند یا ناکام بمانند. به این ترتیب چیزها به خودی خود معنای خاصی ندارند. آنها آفریده‌ی نظام اجتماعی هستند، به مثابه شیوه‌ای برای رمزگذاری، تا تصمیم‌گیری برای انتظارها را ممکن سازند. در نهایت تنظیم انتظارها از راه ارجاع به چیزها، به خاطر پیچیدگی نظام اجتماعی ناکام می‌ماند؛ همچنان که در تمدن مدرن ناخوشنودی از این دست را فراوان می‌بینیم. اما در این میان چیزهایی آفریده می‌شود که یکی‌شان به زعم لومان خودِ انسان

است. یعنی از دید او انسان همچون چیزی در میان چیزهای دیگر -به خاطر انباشت مجموعه‌ای از انتظاراتها- آفریده می‌شود.

در جامعه‌شناسی کلاسیک انتظاراتها معمولاً بر محور امور انتزاعی یا عینی رده‌بندی می‌شدند و بر طیفی در میانه‌ی این دو قطب جای می‌گرفتند. در رویکرد سیستمی لومان محوری زمانی جایگزین این خط می‌شود. محوری که فرد را از نقش اجتماعی‌اش و برنامه‌ی اندیشیده‌اش و ارزش‌ها و باورهایش جدا سازد. رده‌بندی انسان همچون بچه، دیوانه، انسان هنجارین یا مشابه اینها پیامد چیزوارگی انسان است. اما این چیزوارگی ارتباطی با تعبیرمارکسیستی این کلیدواژه ندارد، بلکه از سازماندهی و آرایش انتظاراتها بر می‌خیزد. فرد در واقع واحد برآورده‌کننده انتظاراتها است و به این خاطر باید همچون «چیزی» ویژه نگریسته شود. لومان می‌گوید فرد معنای استعلایی و فرارونده ندارد. انسان با مفهوم «من» یا «سیستم روانی» در دستگاه نظری او همسان نیست، بلکه برساخته‌ای در میان برساخته‌های دیگر است. شکلی از رمزگذاری پدیدارهاست که برای مدیریت انتظاراتها کاربرد دارد و نه چیزی بیش از آن.

اما نکته در اینجا است که هرچه انتظاراتها بهتر صورت‌بندی شوند و بیشتر به فرد منصوب گردند، مفهوم انسان فربه‌تر و پیچیده‌تر می‌شود. این فرآیندی است که از دید لومان به پیچیدگی زیاد انسان و مفهوم فرد منتهی شده است. پس خود فرد اهمیتی ندارد و سیستمی پیچیده نیست، بلکه نظامی کمابیش واسطه است که توسط شرایط بیرونی و بر مبنای بر هم افتادن انتظاراتها تعریف می‌شود. فرد در معنای شخص^{۱۶۸} به این ترتیب با نظام روان‌شناختی^{۱۶۹} تفاوت دارد.

¹⁶⁸ Person

¹⁶⁹ Psychici system

فرد، ظهور بیرونیِ اصالت و صداقت و خلوصی است که قرار است برآورده شدن انتظاراتها را رقم بزند. یعنی برآورده شدن یا نشدن انتظاراتهاست که هویت فرد را تعیین می‌کند. به همین خاطر از دید لومان پیدایش مُد و تقلید از دیگری رواج دارد. چرا که افراد از دیگری‌هایی که در برآورده کردن انتظاراتها کامیاب بوده‌اند، تقلید می‌کنند و در آرایش چهره و لباس و شکل رفتار از آنها پیروی می‌کنند.

در دستگاه نظری زروان دلیل این تقلید آن است که افراد موفق حجم «قلبم» (قدرت-لذت-بقا-معنا) بیشتری را در خود متراکم کرده‌اند. از آنجایی که این چهار متغیر غایت‌های طبیعی سیستم‌های تکاملی پیچیده هستند، همه‌ی سیستم‌هایی که توانایی انتخاب دارند، به سمت این گرانیگاه‌های انباشت قلبم سوق پیدا می‌کنند و از آنها تقلید می‌کنند. تقلید در مدل زروان راهبردی نزدیک و دم‌دستی برای دستیابی به قلبم است، که در مسیرهایی آزموده شده و محک خورده جریان پیدا می‌کند. از این نظر نیرویی درونی مثل چشم‌انداز و خواست اهمیتی بیشتر دارد، و نه انتظار یا فشار اجتماعی که محرکی بیرونی است.

از دید لومان اما ماجرا چنین نیست. افراد موفق تنها رمزگذاری‌هایی هستند که برآورده شدن انتظاراتها را در سطحی اجتماعی مشخص می‌سازند. به این ترتیب تقلید کردن از آنها به معنای سهیم شدن در هویتشان است. از اینجاست که مفهوم نقش بر می‌خیزد. چرا که از دید لومان، نقش در واقع شکلی از همین تقلید از الگوهای برآورده کردن انتظار است. در نظام مفهومی او نقش دو ویژگی مهم دارد. نخست آنکه در هیچ فرد ویژه‌ای متبلور نمی‌شود. یعنی در سطح اجتماعی نمود پیدا می‌کند و افراد تنها حامل‌های آن محسوب می‌شوند. کردار افراد است که نقش را ممکن می‌سازد و این کردار به فرد خاصی وابسته نیست، بلکه می‌تواند از کسی به کس دیگر انتقال یابد و با حذف هرکسی به جای خود باقی بماند.

ویژگی دوم نقش از دید لومان آن است که یک سیستم منسجم و معنادار از رفتارهای تکراری را برمی‌سازد به شکلی که تقلید کردن‌اش و تسری یافتن‌اش از فردی به فرد دیگر ممکن باشد. به این ترتیب

افرادی که فردیت‌ها یا نظام‌های روانی متفاوتی دارند، ممکن است نقشهای همسانی داشته باشند و این بدان معناست که انتظاراتی همسان را برآورده می‌کنند یا نمی‌کنند؛ به این ترتیب هویت مشترک به دست می‌آوردند. از اینجاست که لومان سطح اجتماعی را بر سطح روانی ترجیح می‌دهد و آن را کلید فهم انسان قلمداد می‌کند. اهمیت نقش در آن است که می‌تواند از من‌ها تفکیک شود و همچون قواعدی عام در سطح اجتماعی اجرا شود. یعنی شبکه‌ای از انتظارات را در اطراف اشخاص پدید بیاورد که فرا رفتن از آن با کیفر و برآورده کردن‌اش با پاداش همراه است. لومان ظهور مفهوم شغل را در این چارچوب تفسیر می‌کند. پس انتظاراتی که تا اینجای کار از فرد طلب می‌شد، از اینجا به بعد از نقش طلب می‌شود. یعنی گرانیگاه تصمیم‌گیری - در مورد برآورده شدن یا نشدن انتظاراتها - دیگر به اختیار افراد وابسته نیست، بلکه به قواعد نقشی در سطحی اجتماعی باز می‌گردد.

هویت‌یابی فرد از نقش اجتماعی‌اش به همین خاطر است. چراکه انتظاراتها در سطح اجتماعی بهتر سازمان می‌یابند و دقیق‌تر رمزگذاری می‌شوند. ممکن است افراد سبکی فردی در اجرای نقش خود در پیش بگیرند، یا در زمینه‌های متفاوت نوساناتی را در تنوع رفتاری خویش تجربه کنند. اما در نهایت نقش همان زنجیره‌ای از رفتارهای تکراری و قابل انتظار است که از فردی به فرد دیگر کمابیش ثابت است و هویتی مشترک و مشابه ایجاد می‌کند. تضاد میان نقش و فرد از آنجا برمی‌خیزد که قوانین اجتماعی از دید لومان پویاتر از قوانین فردی هستند. از دید لومان فرد ثابت و تغییرناپذیر است، درحالی که نقش و چارچوبهای اجتماعی با سرعتی بیشتر دگرگون می‌شود.

البته این گزاره جای چون و چرا دارد. در واقع چنین به نظر می‌رسد که واژگونه‌اش پذیرفتنی‌تر باشد. چراکه اگر از دید سیستمی به موضوع بنگریم، این شبکه‌ی عصبی است که پردازشهای اصلی مربوط به هویت فردی را پشتیبانی می‌کند، و نه پردازشهای بسیار رقیق‌تر زبانی - نمادین در ارتباطهای بینافردی. کسی که مثل

قهرمان فیلم «دیوانه از قفس پرید» اختلالی در مغزش پیدا کند، هویت‌اش را از دست می‌دهد. اما رایبسون کروزوئه‌ای که از جامعه برکنده شود، همچنان این هویت را حفظ می‌کند. با حساب و کتابی ساده می‌توان نشان داد که حجم پردازشی که در شبکه‌ی عصبی مغز رخ می‌دهد و فرد را در سطحی روانشناسی پشتیبانی می‌کند، به لحاظ عددی در مرتبه‌ای بسیار بسیار بالاتر از پردازش اطلاعات زبانی قرار دارد که شالوده‌ی نظام ارتباطی مورد نظر لومان را بر می‌سازد.

یعنی اگر تنها به مقیاس پیچیدگی بنگریم سطح روانی که من‌های خودمختار و خودبنیاد در آن مستقر شده‌اند، پیچیده‌ترین لایه است و بنابراین پویاترین و متنوع‌ترین رفتارها را در خود جای می‌دهد. چندان که تقارن‌های واگشوده شده پیش‌روی مسیر تحول سیستم، بیش از هر جای دیگر در همین سطح روانشناختی نمود پیدا می‌کنند و به همین خاطر فرایند تصمیم‌گیری بیش از آن که امری جامعه‌شناختی و وابسته به اندرکنش من و دیگری باشد، در نهایت حادثه‌ای خودبنیاد و درون‌زاد است که در «من» تحقق پیدا می‌کند. در این معنا می‌توان گفت که سطح اجتماعی چندان پیچیده نیست و در قالب نقشها و برنامه‌های اجتماعی تکرار شونده تثبیت می‌شود و نسبت به پویایی و چالاک‌ی سطح روانی، از قوانین استوارتر و ساده‌تری پیروی می‌کند.

لومان در گسترش دستگاه مفهومی‌اش دو کلیدواژه‌ی مهم دیگر را نیز تعریف می‌کند که فهم‌شان به نقد عمیق‌تر او یاری می‌رساند. یکی «برنامه» است، که عبارت است از نقشی انتزاعی شده که بتوان به چندین گام عملی تجزیه‌اش کرد. یعنی نقش همچون یک جایگاه اجتماعی به خودی خود تکرار شدنی و تمدیدپذیر نیست و لزوماً باید به یک برنامه تبدیل شود تا ماندگار گردد. این برنامه، زنجیره‌ای از عملیات مشخص و پیاپی است که برآورده شدن انتظاری را ممکن می‌سازد. این برنامه‌ها هستند که امکان تکرار نقشها در زمانها و مکانهای متفاوت را فراهم می‌آورند و مسری بودن‌شان از فردی به فرد دیگر را تضمین می‌کنند.

مفهوم دوم «ارزش» است. ارزش انتظار فردی است که نقشی را برآورده می‌کند. انتظار ممکن است انتزاعی باشد و با برچسبها و رمزگان متفاوتی کم می‌شود. مثلاً ممکن است در برابر اجرای فلان نقش، فردی دستمزدی مشخص دریافت کند، یا از شأنی اجتماعی برخوردار شود. ارزش به عبارت دیگر چشم‌داشت‌های نهفته در نقش است، بدان شکلی از طرف برآورده کننده‌اش نگریسته می‌شود. این یکی از نقاطی است که می‌توان این دستگاه نظری را به خاطر غیاب غایت‌های درونی نقد و واسازی کرد.

مفهوم ارزش از دید لومان امری خود بسنده و بازگشتی است. یعنی همچون یک نظام خودارجاع عمل می‌کند، که به جایی جز شبکه‌های رمزگذاری تو در تو بند نیست. در حالی که می‌توان با ترکیب نگرش سیستمی و دیدگاه‌های تکاملی به وجود گرانیگاهها و غایت‌های درونی در سیستم‌های تکاملی پی برد. غایت‌هایی که از رمزگذاری و ارتقای پیچیدگی در بقای سیستم مشتق می‌شوند و ارزش در نهایت به آنها وابسته است. قدرت، لذت، بقا و معنا ارزش‌هایی هستند که هر کنشگری از برآورده کردن نقش خود آنها را می‌جوید و چنین مفاهیمی در دیدگاه لومان غایب است. به همین خاطر است که اراده‌ی آزاد انسانی را به کل کنار می‌گذارد و فرد را همچون برساخته‌های حاشیه‌ای در دستگاه نظری خود قلمداد می‌کند. این فردها البته کنشگر هستند، یعنی به گزینه‌های رفتاری دست می‌یازند. اما این کنشها بر مبنای ارزش‌گذاری‌ای تعیین می‌شوند که از انتظارهای اجتماعی برمی‌خیزند نه ارزش‌های درونزاد و غایت‌های طبیعی.

از آنجایی که ارزشها ممکن است مثبت یا منفی باشند، بر مبنای شکل آرایش یافتنشان هویت‌های افراد و اشتیاقشان برای برآورده کردن نقش‌هایشان را تعیین می‌کند. نوسان فراوانی که در ارزشها ممکن است، به آنجا می‌انجامد که نظام اجتماعی برای مدیریت انتظارات این ارزشها را سانسور کند و ارزشهای مشخص و محدود را به کنشها منصوب سازد. به عبارت دیگر ارزشها در نظام اجتماعی به نظامی رده‌بندی شده و محدود و جامد از ارزشها فروکاسته می‌شود. این لایه‌بندی ترجیح‌ها که نظام ارزشی یک جامعه را برمی‌سازد، همان

مبنای توافقی است که ارتباط انسانی را ممکن می‌کند و شکل‌گیری نقشها و تداومشان در درون نهادهای اجتماعی را رقم می‌زند. به این ترتیب پیچیدگی نظام اجتماعی به خاطر چرخه‌ی بازگشتی مهمی افزایش می‌یابد که در میان برنامه و نقش و ارزش مدام گردش می‌کند.

اتصال میان ارزش بیشتر با فرد و اتصال میان برنامه بیشتر با نقش اجتماعی تعریف می‌شود. یعنی از دید لومان در سطح روانشناختی هویت‌های فردی با ارزشها پیوند می‌خورد و در مقابل در سطح جامعه شناختی نقشهای اجتماعی بیشتر بر اساس برنامه‌ها تعریف می‌شود. اما سطح روانشناختی به تدریج بر سطح اجتماعی غلبه می‌کند و نمادهایی که به سطح ارزش مربوط می‌شوند، را به دست می‌گیرد. از دید لومان این روند هنگامی که در لایه‌ی برنامه‌ها و نقشها نمود پیدا کنند، توهم خودمختاری فرد را ایجاد می‌کند. با این تفسیر، «من»ها هویت‌های خودبسنده و مستقل ندارند و تنها همچون چرخ دنده‌هایی در درون یک سیستم کلان اجتماعی تعریف می‌شوند. به همین خاطر چیرگی سطح روانشناختی بر سطح اجتماعی بیشتر اتفاقی نمادین و مربوط به پردازش علایم و نشانه‌های برخاسته از انتظار است، نه غلبه‌ی واقعی من بر نهاد.

لومان برای صورت‌بندی اتصال این دو لایه، دو مفهوم مقابل هم را تعریف می‌کند که در فهم دستگاه نظری‌اش اهمیتی کلیدی دارد. یکی هنجارها^{۱۷۰} هستند که توزیع آماری رفتارها در جامعه را نشان می‌دهند و بیشتر با تحقق انتظارها گره خورده‌اند. از سوی دیگر شناختها^{۱۷۱} را داریم که بیشتر با شرایط تحقق نیافتن انتظارها پیوند می‌خورند. به این ترتیب مفهومی به نام وضعیت‌بندی^{۱۷۲} انتظارها پدید می‌آید. وضعیت یک

170 Norms
171 Cognitions
172 Modality

انتظار عبارت است از شرایط برآورده شدن‌اش و موازینی که رفتار درست و مطلوب در برابر این انتظار را تعیین می‌کند.

لومان می‌گوید در شرایط عادی به خاطر معلق بودن انتظارها در فضایی از ابهام و عدم قطعیت، این وضعیت‌ها اهمیتی چشمگیر پیدا می‌کنند؛ چراکه بستری هستند که به کمکشان انتظارها به پدیدارهای ارتباطی تبدیل می‌شوند و شرایط برآورده شدن یک انتظار به مجموعه‌ای از شاخصهای ملموس ترجمه می‌شود که می‌توان درباره‌اش با دیگران گفتگو کرد و به چون و چرا پرداخت. این نکته اهمیتی چشمگیر دارد که از این نظرگاه افزایش پیچیدگی همواره به افزون شدن احتمال عدم تحقق انتظارها منتهی می‌شود. یعنی پیوستگی ارگانیک دورکیمی عملاً برآورده شدنی نیست. تضاد و انسجام همزمان رشد می‌کند و آزادی‌ها و محدودیتهای سیستم پایه‌پای هم حرکت می‌کنند. یعنی چنین نیست که اندام‌وار بودن رفتارها و مکانیکی بودنشان در تقابل با هم قرار بگیرد و به همین خاطر امنیت و ناامنی در کنار هم رشد می‌کند و به یکدیگر ارجاع می‌دهند.

اما مساله اینجاست که امنیت تنها با ارجاع به زمینه امن فراهم می‌آید و نمی‌توان با متکی کردنش به شرایط ناامن جدید آن را تفسیر و پیش‌بینی کرد. باید به هر ترتیب قلابی برای تثبیت امنیت فراهم آورد. مدرنیته شیوه‌ای نو برای مدیریت دوقطبی امنیت و ناامنی فراهم آورده است. اما این روش به افزایش پردامنه و تشدید شونده‌ی ناامنی منتهی می‌شود. اینجاست که وضعیت‌بندی انتظارها اهمیت زیادی پیدا می‌کند، چرا که رویارویی با موقعیت ناامن در واقع بدان معناست که احتمال برآورده نشدن انتظارها وجود دارد.

این برآورده نشدن انتظارها ممکن است به خود فرد ارجاع دهد. یعنی از ناتوانی فرد برای برآورده کردن نقش یا برنامه یا ارزشی که به او محول شده حکایت کند. در چنین شرایطی وضعیت‌بندی انتظارها به کنشگر کمک می‌کند تا به بستری امن -هرچند قراردادی- دست پیدا کند. چون «من» علاوه برآنکه در آن شرایط می‌داند تحت چه شرایطی انتظارش برآورده می‌شد یا به چه شیوه‌ای انتظارها را برآورده خواهد کرد،

می‌داند که اگر چنین اتفاقی رخ نداد در این زمینه‌ی ناامن چگونه رفتار کند. یعنی نه تنها امکان برآورده نشدن انتظار از دیگری همیشه در افق ترسیم می‌شود، بلکه فرد می‌داند که اگر خودش هم نتوانست انتظاری را برآورده کند، چه‌طور از تنش و اضطراب ناشی از آن رهایی یابد.

دو مفهوم هنجار و شناخت از اینجا برمی‌خیزد. به طوری که جهت‌گیری انتظارها در راستای احتمال نقض شدنشان عاملی است که تفاوت را ایجاد می‌کند. تفاوت مجموعه‌ای از دگرگونی‌ها نقیضه‌ها و شرایط ناسازگار را در بر می‌گیرد که همگی از برآورده نشدن انتظارها ناشی می‌شوند. به این ترتیب کنشگران هنگام رویارویی با شرایطی که تفاوت در آن نهفته است به ناگزیر یکی از دو راهبرد پیش‌ارویشان را انتخاب می‌کند یا نقصهای پیاپی انتظار را همچون الگویی درونی می‌سازند و آن انتظار را تعدیل می‌کنند. لومان به این روند یادگیری می‌گوید و این همان است که وقتی متبلور شود و صورت‌بندی‌اش مشخص گردد، شناخت را نتیجه می‌دهد.

از سوی دیگر بعضی از انتظارها هستند که برآورده می‌شوند و به شکلی منظم و قاعده‌مند می‌توان به برآورده شدن مجددشان اعتماد کرد. در چنین شرایطی هنجارها شکل می‌گیرند. به این ترتیب هنجارها از مجموعه قواعدی بر می‌خیزند که در کنش متقابل تثبیت شده‌اند و برآورده شدن انتظارها را ممکن می‌سازند. البته کنشگران برای توجیه و تفسیر شرایط هنجارین به گردآوری توضیحاتی پیرامون موقعیت انتظار می‌پردازند و معمولاً گفتمانی بر این مبنا ایجاد می‌کنند تا هنجارهای تثبیت‌کننده‌ی انتظارها را معنادار سازند.

در مقابل، یادگیری از نقض شدن پیاپی انتظارها ناشی می‌شود. شناخت بر تفاوت تاکید می‌کند و به همین علت تحلیل شرایط عادی چندان به کارش نمی‌آید. در مواقعی که اتفاقی استثنایی رخ می‌دهد و امری خلاف انتظار واقع می‌شود، ماشین یادگیری شروع به کار می‌کند. نکته‌ی مهم از دید لومان آن است که خود فرد در هیچ یک از این دو فرآیند مداخله‌ی چندانی ندارد، یعنی من خودآگاه نه در روند شناسایی و نه در

مدیریت هنجارها کارکردی فعال و سازمان یافته را برعهده نمی‌گیرد. به همین علت است که لومان فرد را از مرتبه‌ی متغیری مهم و کلیدی در درون سیستم‌های اجتماعی حذف می‌کند.

در این مورد هم مثل باقی جاهای همسان می‌توان چون و چرا کرد. چراکه شواهد فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد گرانیگاه اصلی هر دو رخداد یعنی تثبیت هنجارها و ظهور شناخت در شبکه عصبی مغزی جای گرفته است. شناخت‌ها و ارزش‌ها هم به لحاظ شهودی با «من» پیوند خورده‌اند و هم سیستم پایه برای مدیریت و ساماندهی‌شان افراد تشخیص یافته‌ی خودمختار و خودبنیاد هستند. از این رو دیدگاه لومان هرچند محبوب پسا ساختارگرایان و پسامدرنهاست، با داده‌های عصب‌شناختی و آنچه که از روانشناسی شناخت می‌دانیم، سازگار نیست و می‌توان از این زاویه نقدی مهم و کلیدی بر آن وارد آورد.

به هر حال لومان در این بافت مفهومی تمایز میان شناخت و هنجار را علت اصلی تفکیک میان وضعیت موجود و مطلوب می‌داند. این دو را لومان با چارچوب کانتی و کلاسیک تفکیک «هست» از «باید» تفسیر می‌کند. یعنی از دید او آنچه که هست و آنچه که باید باشد از همدیگر جدا می‌شوند، اما این جدایی به خاطر نمادین شدن شرایطی است که برآوردگی انتظارها را رقم می‌زند. یعنی این شرایط به نوعی چیزواره می‌شوند و به واقعیت‌هایی عینی و موجود فروکاسته می‌شود.

از دید لومان همین چیزهای برساخته با هم شبکه‌ای پیوسته تشکیل داده و همچون اموری واقعی و بیرونی محسوب شده و به توهم تولید دانایی درباره جهان خارج دامن می‌زند. اصولاً لومان سیر تحول دانش و علم را در توهم پیشرفت و توهم دانایی خلاصه می‌کند. از دید او سیستمها تنها توهمی درباره جهان خارج پدید می‌آورند که نه با دانایی واقعی و نه با حقیقت اصیل ارتباطی برقرار می‌کند. پس این دو معنا یعنی حقیقت و دانش در معنای کلاسیک خود ناشناخته و دست نیافتنی هستند.

با این تفسیر رشد شناخت در شرایطی تحقق پیدا می‌کند که نادانی هم پایه پای دانایی رشد کند. چراکه هنجارها یعنی شرایط لغو تفاوت و تکراری بودن رخدادها پا به پای شرایط استثنایی دربردارنده اطلاعات تازه رشد می‌کنند. تفاوت به این ترتیب - در دو نسخه‌ی هنجار و شناخت - رفتار کلی سیستم‌های کنشگر را برمی‌سازد. کارکرد سیستم‌هایی که امنیت پیوند خورده با انتظارات را تضمین می‌کنند، ممکن است از راه هنجار یا شناخت به جریان بیفتند. مسیر هنجارین همان است که نظام‌های حقوقی، دستگاه‌های مذهبی و چارچوب‌های تقدیس کردن انتظارات را رقم می‌زند.

از سوی دیگر مسیر شناختی به تولید دانش، فناوری و مدیریت احتمالات منتهی می‌شود. یعنی شیوه‌هایی که ما برای سازماندهی و کنترل شرایط ناشناخته و مخاطره‌آمیز داریم. از سوی دیگر الگوهای تفاوتی که در زندگی روزمره‌ی ما تجربه می‌شود معمولاً در اطراف هنجارها تمرکز پیدا می‌کند، چرا که اینها همچون کانون‌هایی از امنیت در دریای پر تلاطم احتمالات گوناگون به نظر می‌رسند. فشار اجتماعی برای هم‌رنگی فرد با دیگران از اینجا برمی‌خیزد.

یعنی شرایط همسانی که تفاوت را رفع می‌کند، انتظارات را برآورده می‌سازد و به این ترتیب زمینه‌ای از امنیت را در اطراف انتظارات گوناگون ترشح می‌کند. از سوی دیگر «شناخت» از این وضعیت امن بر ساخته فارغ است و رها از آن با محور واقعیت بیرونی رویارو می‌شود. با این حال گزاره‌هایی که پدید می‌آورد، به شکلی همان وضعیت هنجارین را بازتولید می‌کند. یعنی حالتی از قطعیت پدید می‌آورد که می‌تواند شکلی از امنیت را همچون هنجار بازتولید کند. از دید لومان اتصال انتظارات با فرد در لایه‌ی هنجارها بسیار بیش از آن است که در لایه‌ی شناسایی می‌بینیم. یعنی شرایط استثنایی معمولاً به خود فرد و به کنشگری که قرار است انتظاری را برآورده کند، منصوب نمی‌شود.

نقض انتظارها معمولاً به شرایط بیرونی فرا افکنده می‌شوند. به همین خاطر انتظاراتی برآورده شده غربال می‌شوند و ستون فقرات خودانگاره و هویت فرد را برمی‌سازند. به این خاطر است که هنجارها بیش از دانش برای تعریف فرد اهمیت پیدا می‌کنند. فرد هویت خود را با هنجارهای اجتماعی که رعایت می‌کند باز می‌شناسد و به همین خاطر می‌تواند نگاهی از بیرون، خنثا و انتقادی نسبت به محتوای دانش داشته باشد، اما تا این حد بی‌طرفانه به خویشتن نمی‌نگرد. این از سویی دانش را پویا و تکامل‌یابنده می‌کند و از سوی دیگر ناامنی‌اش را افزون می‌سازد.

تمایز دیگری که میان این دو برقرار است و در دیدگاه لومان اهمیت دارد، آن است که هدف از هنجار، شریک کردن دیگری در انتظارها است. این کار معمولاً با مجموعه‌ای از متغیرهای عاطفی و هیجانی همراه می‌شود، چرا که شناخت، کارکرد اصلی‌اش را در «من» پیدا می‌کند. هدف شناخت، اقناع من است در حالی که هدف از هنجار، شریک کردن دیگری در انتظارها است.

با رشد دو حوزه هنجار و شناخت، یک لایه بینابینی میانشان پدید می‌آید که پیچیدگی‌ها و نوسان‌های هر دو را در خود انباشت می‌کند. مجموعه‌ای از رخداد‌های تصادفی و غیرقابل پیش‌بینی که نه در نظام یادگیری علمی می‌گنجد و نه در قالب تکرار شونده‌ی هنجارها جایی پیدا می‌کند. این را به طور کلی شانس و تصادف می‌نامیم. مجموعه‌ای از رخداد‌های منحصر به فرد قلمداد می‌شوند که تکرار شدنی نیستند و به همین خاطر نیازمند سازوکاری برای ترمیم و مدیریت نیستند. ساختاریافتگی سیستم به همین ترتیب بر مبنای پردازش اطلاعاتی استوار شده که مجموعه‌ای از مدارها و مسیرهای تولید هنجار یا شناخت را شامل می‌شود. این مدارها به اصول موضوعه‌ی اولیه‌ی ارجاع می‌دهد که پایگاه چندانی جز خود همین سازوکارها ندارد. تشخیص تفاوتها و ضرورت مدیریتشان این پیش‌داشته‌ها را ایجاد می‌کند و لایه‌بندی نمادهایی که به این مدارها شکل می‌دهند، همان است که معنا را تولید می‌کند. معنا مدام در گذر زمان گسترش می‌یابد و افزون

می‌شود چراکه به خاطر نقض پیاپی انتظارات همیشه لایه‌هایی تازه از نمادها و مسیرهای جدید شناسایی
ضرورت پیدا می‌کند.

گفتاری ام: هنجار

مفهوم هنجار اجتماعی از دید لومان با دو پیش فرض بنیادین پیوستگی دارد. نخست آنکه هنجارها پیشینی و طبیعی هستند و از نوعی قانون طبیعی پیروی می کنند. فرض بر آن است که هنجارها به شکلی ازلی وجود داشته اند و نظم و چارچوبهای حاکم بر جهان طبیعی و امور معمول را مدیریت می کند. دومین پیش فرض آن است که آن را همچون کلید حل مسایل در نظر می گیرند؛ یعنی مانند نیرویی گره گشا و توجیه کننده ی همه چیز کاربرد پیدا می کند. این مفهوم هنجاری است که در چارچوب پارسونز و دورکیم ردپایش را می بینیم. از دید لومان هر دوی این گزاره ها نادرست هستند، یعنی قراردادی طبیعی و اجتماعی در کار نیست که به شکلی پیشینی هنجارها را تعیین کند. بلکه این قراردادها خود از دل هنجارها رشد می کنند و بیرون می آیند. لومان معتقد است مفهوم اراده ی آزاد و انتخاب که معمولاً برای شکل دهی به هنجار مورد استفاده قرار می گیرد، خود نیازمند به زمینه ای اجتماعی است که خود به هنجارها تکیه می کند.

یعنی در اینجا با نوعی تسلسل منطقی روبه رو هستیم که اجازه نمی دهد هنجارها را همچون امری پیشینی و اولیه در نظر بگیریم. به این خاطر است که لومان مفهوم هنجار را در چارچوب شیوه هایی برای مدیریت نامنی و زایش معنا جای می دهند. از دید لومان باید نظامی معنایی وجود داشته باشد تا تجربیات سیستم را منسجم کند و اندرون آن را با نظامی مشخص و قابل رمزگذاری از بیرون آشوبناک متمایز کند.

انجام چنین کاری با فرآیند تعمیم^{۱۷۳} ممکن می‌شود. تعمیم فرآیندی است که در آن معنا به یک چشم‌داشت ویژه و مستقل از رخدادهای پیرامونی‌اش ارجاع می‌دهد. یعنی در شرایطی که انتظاری با مفهومی ویژه پیوند بخورد، با تعمیم سر و کار داریم. از دید لومان پرسش از هنجار در واقع پرسش از فرآیند تعمیم است. یعنی شیوه‌ای که الگوها و نظمها، زایش معنایی نو را رقم می‌زنند. تحلیل روند تحول هنجارها به شناسایی الگوهای جدید منتهی می‌شود. در نتیجه زیرسیستم‌هایی با قواعد متمایز -مانند اقتصاد، نظام روانی یا دستگاههای سیاسی- شکل می‌گیرد که هر کدام هنجارهای ویژه‌ی خود را دارند. این هنجارها در واقع از الگوهای متفاوت تعمیم نظم ناشی می‌شود.

در هر یک از این زیرشاخه‌ها انتظاری ویژه شکل می‌گیرد و بر مبنای آنها هنجارهایی خاص پدید می‌آید که معنای ویژه را در خود جای می‌دهد. به این ترتیب پیچیده‌تر شدن سیستمها با لایه لایه شدن نظام هنجارین و بسط معنا همراه است. ناامنی در همین فرآیند تعمیم هم رسوخ می‌کند. چرا که ناامنی متصل به انتظارها، همیشه در پی انتظار است. از آنجا که تعمیم به زایش معنا منتهی می‌شود، ناامنی همچون خدشه‌ای همیشگی و تهدیدی دائمی برای معنا بروز می‌کند. به این ترتیب ناامنی در هر سه بُعد پدیدار معنادار نمایان می‌شود.

در بعد واقعی^{۱۷۴} این پرسش مطرح است که اصلاً فلان رخداد حقیقت دارد یا نه؟ آیا چیزی مابه‌ازای فلان انتظار می‌توان تشخیص داد یا خیر؟ در بعد زمانی^{۱۷۵} این پرسش مطرح می‌شود که این رخداد در چه

173 Generalization
174 Factual dimention
175 Time dimention

زمانی حادث شده؟ و در بعد اجتماعی^{۱۷۶} این پرسش که مردم درباره‌اش چه می‌گویند و چه قضاوتی دارند برجستگی پیدا می‌کند. در نتیجه تعمیم به کاهش پیچیدگی محیط نسبت به سیستم منتهی می‌شود. به همان ترتیبی که سیستم با رمزگذاری درون خود لایه‌های جدیدی از معنا را پدید می‌آورد و پیچیدگی خود را افزون می‌کند، با تشخیص نظمهای بیرونی و ساده کردن امور درک‌پذیر، پیچیدگی محیط را می‌کاهد. در نتیجه سیستم در مقابل طیفی از محرکها پاسخی یکتا نشان می‌دهد، یا برای تنظیم رفتار خود از میان محرکهای محیطی تنها برخی را به عنوان شاخص و نشانه برمی‌گزیند.

با این ترفند محیط به مجموعه‌ای از نشانه‌ها و نمادهای ساده شده فروکاسته می‌شود و پیچیدگی‌اش کاهش می‌یابد. در مقابل در درون سیستم یک پشتوانه پردازشی پیچیده‌تر و کلافی در هم بافته‌تر برای تشخیص رویارویی با این محیط شکل می‌گیرد. بنابراین تعمیم کارکردی دوگانه دارد. از سویی پیچیدگی محیط را کم می‌کند و از سویی دیگر با به هم زدن تعادل این پیچیدگی امنیت درون سیستم را افزایش می‌دهد.

لومان می‌گوید خودِ واژه‌ی تعمیم نیز محصول تعمیم است. یعنی کلید واژه‌ای است که به طیفی از امور متنوع اما دارای کارکرد مشابه ارجاع می‌دهد. مفهوم تعمیم هم دقت چندانی ندارد و وابسته به شرایط موفقیت و ملزوماتی که معنایابی را ممکن می‌کند، تعریف می‌شود. تعمیم عناصر ناآشنا و نو را جذب می‌کند و همه را در درون ساختار سیستم ادغام می‌نماید. به این خاطر درجه‌ی دشواری و پیچیدگی تعمیمها به سطح کاربردی سیستمها باز می‌گردد. هرچه سیستم پیچیده‌تر و بغرنج‌تر باشد به ابداع نظام پیچیده‌تری از نمادها و نشانه‌ها و دست زدن به تعمیم‌هایی دشوار یاب‌تر ناگزیر می‌شود.

با این منوال، انتخاب میان هنجارها در واقع نوعی تشخیص تعمیم‌ها است. یعنی هنجار از دل تعمیم به وجود می‌آید. تعمیم همچون شرطی برای یادگیری عمل می‌کند و از دل یادگیریِ نظم‌های آماری است که هنجارها زاییده می‌شوند. لومان کلیدواژه‌ی دانایی را برای انتظارهایی به کار می‌برد که در این شرایط تعریف می‌شوند. انتظار در حالت عادی تنها به چشم‌داشتها و خواسته‌های درونی سیستم ارجاع می‌دهد اما در شرایطی که این انتظارها توسط تعمیم رام شوند و در درون بافتی هنجارین و قاعده‌مند بگنجد، نظامی از دانایی را پدید می‌آورند. این که یک خوشه از دانایی چگونه با حقیقت اتصال برقرار کند، تا حدود زیادی بر مبنای پاداشها و تشویق‌های برآمده از آن تعیین می‌شود. یعنی دانایی محصول مستقیم فرآیند یادگیری است.

واقعیت آن است که هرگز هیچ موقعیتی در محیط خارجی سیستم همسان نیست. هیچ دو وضعیتی دقیقاً یکی نیستند و به همین خاطر تعمیم همواره به سمباده زدن این سطوح تیز و ناهموار و همسان‌سازی امور ناهمسان اشتغال دارد. دانایی به این ترتیب پیش‌نیاز دانایی است، یعنی برای زاییده شدن دانایی به مجموعه‌ای از تعمیم‌های اولیه نیازمندیم که خود به دانایی‌های پیشینی تکیه می‌کند. عناصر دانایی مدام در حال تغییر و جایگزینی هستند. مدام پیش فرضها و مفاهیم بازتعریف می‌شوند و پیکربندی ارتباط بین آنها دگرگون می‌گردد و این همان است که یادگیری خواننده می‌شود.

شاید نظام دانایی بتواند همچون یک سیستم خودزاینده نگریسته شود. حتا در غیاب عناصر دانایی خاص، داناییِ نو مدام زاده می‌شود، طوری که پیکربندی مجددش افق‌های دانایی پیشین را در خود می‌گنجانند. یعنی گذار از یک نظام دانایی به نظام داناییِ جانشین‌اش هرگز با ویرانسازی کامل نظام پیشین همراه نیست، بلکه همواره داربستی از عناصر و مفاهیم و تعمیم‌های پیشین در دل نظام داناییِ نو باقی می‌ماند.

یادگیری از سوی دیگر همیشه با فراموشی همراه است. همواره پس از پیدایش خطوط تازه‌ای از تعمیم، روندهای پیشین به دست فراموشی سپرده می‌شوند. از این رو دانایی و نادانی نوعی دیالکتیک دایمی

را با هم تجربه می‌کنند. بر مبنای این نظام دانایی است که دستگاهی چیزانگار برپا می‌شود و انباشت دانایی‌ها به انباشت بیشتر چیزها، قواعد، نظامها و نشانه‌هایی منتهی می‌شود که همه‌شان شکلی از معنا را حمل می‌کنند و در گذار میان ناامنی به امنیت نقشی برعهده می‌گیرند.

صورت‌بندی دانایی در ساختهای شناختی همواره معطوف به عمل است، یعنی همیشه به نقاط ابهام و دوشاخه‌زایی تاکید می‌کند که ممکن است کارکردها را با اختلال مواجه سازند. به این ترتیب نظامهای شناختی همیشه در کار ایجاد محدودیتهایی هستند که شرایط به جریان افتادن دانایی را تسهیل کند. شرایطی که مدام تغییر می‌کند اما لازم است چارچوبی ثابت در آن فرض شود، تا دانایی بتواند از چارچوبی به چارچوبی و از موقعیتی به موقعیتی تعمیم یابد. انجام چنین کاری با ابداع قانون ممکن می‌شود.

«قانون» انتظاری است که به خاطر پشتوانه‌ای شناختی و علمی یا تکیه بر هنجارهایی دینی یا حقوقی، احتمال وقوع زیادی پیدا کرده است. از دید لومان قانون نتیجه‌ی توافق جمعی نیست، بلکه پیش‌نیازی است که توافق جمعی را ممکن می‌کند. قانون‌مندی شیوه‌ای برای مدیریت تعارضها است و نسبت به این کشمکشهای میان نظرهای گوناگون موقعیتی پیشینی دارد. قانون با ایجاد قالبی نرم‌افزاری، تضادها را شفاف و مخالفتها را صورت‌بندی و منظم می‌کند و اجازه می‌دهد تا در درون چارچوبی که برای همگان مفهوم باشد رفع و حل شدن‌اش ممکن گردد.

در گذر زمان پیچیدگی قانونها افزایش پیدا می‌کند چراکه شرایطی با محدودیتهای بیشتر و بیشتر را رمزگذاری می‌کنند. این افزایش پیچیدگی، مستقل از عامل انسانی سیر خود را طی می‌کند. یعنی معمولاً در زنجیره‌ای از متون تبلور پیدا می‌کند که در قالب خط، نوشتار یا نظامهایی مرجع ثبت و تدوین می‌شود. همیشه انتظارهایی که در مرزهای سیستم جای می‌گیرند وضعیتی شکننده دارند و به نقض شدن حساسیت بیشتری

نشان می‌دهند. بنابراین سیستم نیازمند است تا نظامی برای جذب و سازماندهی نقاط مرزی پیدا کند. قانون در واقع چنین کاری را انجام می‌دهد. یعنی تضمین می‌کند که انتظاراتهای حدی تثبیت شده و استوار بمانند. لومان بر این عقیده است که در ساختهای شناختی، صورت‌بندی دانایی همواره معطوف به عمل است. یعنی مدام در حاشیه‌ی کارکردها و موقعیتهایی که رفتارهای روزمره ما را رقم می‌زند، دستخوش دوشاخه‌زایی می‌شود و به اموری جزئی‌تر و جزئی‌تر می‌پردازد. این روند دوشاخه‌زایی که نظام دانایی را تدقیق و مرزبندی می‌کند، شیوه‌ایست که تخصص یافتگی کارکردها را ممکن می‌سازد. ساختهای شناختی همواره محدودیتهایی را به موقعیتهای عملیاتی تحمیل می‌کنند، چرا که هر موقعیتی از این نوع به پشتوانه‌ای از نظام دانایی معنادار می‌شود و به جریان می‌افتد. قوانین در واقع چشم‌داشتی هستند که این موقعیتهای عملیاتی را منظم می‌کنند.

قانون همچون انتظاری نمود پیدا می‌کند که از نظام شناختی یا هنجارها ناشی می‌شود و بالا بودن احتمال وقوع چیزی را پیش‌فرض می‌گیرد. چنین قوانینی در گذر زمان پیچیدگی افزون‌تری پیدا کرده و این امکان برایشان فراهم می‌شود که به صورت مراجعی نوشتاری و مستقل از حاملان انسانی‌شان عمل کنند. با این حال همه‌ی این انتظاراتها همواره در لبه‌ی شکنندگی و نقض آویخته‌اند. همیشه این احتمال وجود دارد که در مرزهای سیستم انتظاراتها نقض شود و در چنین شرایطی سیستم نیازمند روشی برای تولید امنیت و راندن احتمالات ناخوشایند است.

نمونه‌ی خوبی از این ترفند را در رویارویی سیستم با مرگ می‌توان دید. مرگ در واقع بدترین شکل نقض انتظاراتهای سیستم است. چرا که به فروپاشی کامل «ساختار» منتهی می‌شود. از این رو همه‌ی امکانهای منتهی به مرگ باید نادیده گرفته شوند، یا به شکلی نظام‌مند حذف شوند. آنچه که معمولاً در قالب حیات تجلی پیدا می‌کند، در واقع مجموعه‌ای از قوانین است که مفهوم مرگ را محصور می‌کند و از دایره‌ی ارتباطها

بیرون می‌راند. با تمام این تدبیرها همواره نقض انتظار رخ می‌دهد و مرگ امری اجتناب‌ناپذیر است. بنابراین به سازوکارهایی نیاز داریم که سیستم بتواند به کمک آن با این نقضهای پیاپی کنار بیاید. یکی از این سازوکارها «توضیح دادن» است که به روابط شناختی مربوط می‌شود.

توضیح دادن از مجرای نظامهای شناختی عمل می‌کند، به طوری که مجموعه‌ای از روابط علی را در اطراف موقعیت مورد نظر می‌بافد تا در صورت نقض شدن انتظار اولیه، تبیینی معنادار و منطقی برایش به دست آید. ممکن است این تبیین از چشم‌انداز دانش یا منطق امروزی پذیرفتنی نباشد. اما نکته آن است که نظامی از دانایی و چارچوبی برای توضیح دادن کافی است تا هر نقض انتظاری درک‌کردنی و پذیرفتنی جلوه کند.

ممکن است این نظامهای توضیح دهنده برای تبیین نقض شدن انتظار به جادو، بخت، تصادف یا مفاهیمی شبیه این تکیه کنند، اما نکته‌ی اصلی آن است که تمامی این نظامها اطلاعاتی را درباره شرایط نقض گردآوری می‌کنند و به این ترتیب چشم‌داشت اولیه‌ی ما را درباره‌ی انتظارهایمان دگرگون می‌سازند.

دومین سازوکار برای کنار آمدن با نقض انتظارها، تقدیس کردن هنجارها است. یعنی هنجارها باید به صورت اموری بدیهی، آشنا و شفاف صورت‌بندی شوند تا نقضشان بلافاصله آشکار شود و بتوان بر مبنای آن به کیفر یا پاداش اقدام کرد. اگر هنجاری رعایت شود، یعنی انتظاری برآورده شده و پاداشی در کار است. اما در شرایط نقض انتظار با تکیه بر تقدیس هنجارها می‌توان کسی که مرتکب آن شده را تنبیه کرد. قانون مدنی و عرفی راهکاری برای کنترل این دو سازوکار در کنار هم هستند و قوانینی که در قالب حقوق اجتماعی تدوین می‌شوند ترکیبی از این تقدیس هنجارها و تبیین‌های علی نشان می‌دهند.

نرم‌افزاری که بر مبنای این سازوکارها اندرون سیستم را منسجم می‌کند و به ساختار تداوم می‌بخشد، در واقع همان است که تالکوت پارسونز فرهنگ می‌نامید. لومان با بهره‌گیری از نظام واژگان پارسونزی این

نرم افزار منسجم کننده را نهفتگی^{۱۷۷} می نامد. نهفتگی نرم افزاری ست که گوشه و کنار ساختار را به هم متصل می کند و مهمترین کارکردش منظم کردن و سازمان دادن انتظارها و نقض انتظارهاست. طبعاً این نرم افزار هم در ارتباط با دوقطبی امنیت و عدم امنیت کار می کند.

در شرایطی که تنش اجتماعی افزایش یابد و احتمال نقض انتظارها بیشتر شود این سازوکارهای منسجم کننده نیز تشدید خواهند شد. مثال محبوب لومان در این مورد به قرن هفدهم اروپا برمی گردد. در آن دوران صلح میان کشورها و گروههای سیاسی وضعیتی شکننده و دغدغه آفرین پیدا کرد و بنابراین همه ی رفتارها بر رفع تنش میان افراد و قوام بخشیدن به ساختارهای اجتماعی متمرکز شدند. در این شرایط بود که رفتار با ظرافت و آداب معاشرت با قواعد و چارچوبهای دست و پا گیر پوشیده شد، و رفتار پالایش شده، زنانه و غیر خشنی در میان دولتمردان و حتا جنگاوران و سرداران باب شد.

فرهنگی که وابسته به تلاطمهای اجتماعی مدام خود را از نو صورت بندی می کند، بر اساس رفتارهای بیرونی سیستم نمایان می شود. یعنی از درون سیستم مشاهده پذیر نیست. به این ترتیب اتصال سطح روانشناسی به اجتماعی همچون حوزه ای ناخودآگاه جلوه می کند. چرا که می کوشد از درون این نظام فرهنگی را شناسایی کند و همواره در این راه ناکام می ماند. علم جامعه شناسی همواره با فاصله گیری از فرهنگ و اجتماع است که می تواند درباره این نهفتگی نرم افزار درونی اش داوری کند. به این ترتیب در رویکرد سیستمی لومان مرکزیت امر خودارجاع در نهایت به شبکه ای در هم تنیده از سازوکارهایی تنظیم کننده منتهی می شود که آن را نهفتگی یا فرهنگ می نامیم.

این نهفتگی در واقع در دو لایه متفاوت جریان پیدا می‌کند. در سطح روانشناختی که انسانها به طور خودآگاه تجربه‌اش می‌کنند، این نهفتگی همچون امری ناخودآگاه و برخاسته از نادانی جلوه می‌کند. چرا که کنشگر خودآگاه این توانایی را دارد تا تشخیص دهد که امکان فهم کامل فرهنگ وجود ندارد و این نادانی خودآگاه همچون امری دغدغه‌آفرین و پرسش برانگیز جلوه می‌کند. در سطح روان‌شناختی این خودآگاهی با شبکه‌ی دیگری از روابط، یعنی ارتباطات اجتماعی و تعاملات بین فردی جایگزین می‌شود. در چنین شرایطی مضمونها و مفهومی که قرار است توسط این سازوکارها پردازش شوند، در دسترس هستند و آن دغدغه‌ی خاطر درباره نادانی دیگر محلی از اعراب ندارد.

لومان می‌گوید روانکاوی کوششی نظری است برای آنکه این ناخودآگاهی و نهفتگی در نظام روانی برطرف شود یا دست کم در مراکز تراکم متفاوتی از نو سازمان پیدا کند. آشکار است که از دید لومان خودآگاهی در واقع چیزی جز بیان آن ارتباطهای سطح اجتماعی نیست به همان ترتیبی که وظیفه اصلی ارتباطهای سطح اجتماعی صورت‌بندی و منظم کردن همان لایه خودآگاه روانشناختی است. نهفتگی در هر دو لایه‌ی اجتماعی و روانی ساختاری قشربندی شده دارند و می‌توان گفت که در هر دو سطح روانی و اجتماعی نهفتگی و فرهنگ از سه لایه‌ی متفاوت تشکیل شده است.

نخست آنکه نهفتگی همواره در سطح واقعیت به وجود یا غیاب چیزهای ارجاع داده و معنا را در آنها متبلور می‌سازد. در سطحی دیگر این نهفتگی به ناممکن بودن شناخت چیزها و رخدادها مربوط می‌شود؛ چیزها و رخدادهایی که خارج از ظرف زمانی و مکانی کنشگران و ارتباطشان قرار می‌گیرد. نمونه‌ای که لومان در این مورد به دست می‌دهد، آن است که مثلا ارسطو درباره مفهوم پیانو هیچ تصویر روشنی نداشت. چرا که چیزی ملموس و آشکار مانند پیانو در زمان-مکانی که سیستم او حضور داشت، بی‌معنی و غایب قلمداد می‌شد.

در سومین لایه، نهفتگی به ساختاری ارجاع می‌دهد که تداوم سیستم را ممکن می‌کند، یعنی نوعی مهار و مرزبندی جریان اطلاعات که ارتباط بینافردی و خودآگاهی انسانی را رقم می‌زند. در شرایطی که این سه لایه به درستی عمل نکنند، فروپاشی ساختار سیستم و منحل شدن ساز و کارهای تداوم‌بخش بدن را شاهد هستیم. به همین خاطر نهفتگی در سطح روانشناختی به صورت تهدید ارتباط انسانی جلوه می‌کند و در قالب سازوکارهایی ارتباطی روی خودآگاهی در سطح روانی منعکس می‌شود. از آن سو در سطح ارتباطهای انسانی هم خودآگاهی است که تهدید کننده است و امکان سرکشی و نقض انتظاراتها را به سیستم‌های روانی می‌بخشد. از این رو در آنجا این سطح روانشناختی است که باید بر ارتباطهای انسانی منعکس شود و توسط آن سازمان یابد.

گفتاری ویکیم: سیستم‌های سلسله‌مراتبی

همه‌ی سیستم‌ها محدودیتهایی در تنظیم خود و استفاده از امکانات پیرامون خود دارند. یعنی هرگز تمام گزینه‌های پیشاروی سیستم برای انتخاب در دسترس نیستند. همه‌ی سیستم‌ها دامنه‌ای بسیار پهناور از امکان‌های گوناگون رفتاری را پیشاروی خود دارند که توانایی انتخاب برخی‌شان را ندارند و برخی‌شان برایشان خطرناک و تهدیدکننده محسوب می‌شوند. در نتیجه یکی از وظایف هر سیستم پیچیده‌ی تکاملی آن است که از میان گزینه‌های پیشاروی خود، بر آنهایی تمرکز کند که توانایی برگزیدن‌شان را دارد و در ضمن به پایداری و بقایش کمک می‌کند.

در امتداد این ضرورت، سیستم باید بتواند بخش مهمی از گزینه‌های پیشارویش را نادیده بینگارد. هرچند شاید در برخی شرایط سیستم بتواند به آنها نیز تکیه کند و بسیاری از آنها صدمه‌ای هم برای سیستم به بار نمی‌آورند. با این حال در میان همین گزینه‌های حذف شده، نمونه‌هایی هست که به تخریب سیستم می‌انجامد. به همین علت نظام معنایی حاکم بر سیستم باید با استواری حد و مرز میان گزینه‌های مجاز و غیرمجاز را تعیین کند.

از دید لومان همین تفکیک میان گزینه‌های خطرناک و سودمند است که سلسله‌مراتب را در میان سیستم‌های اجتماعی ایجاد می‌کند. سلسله‌مراتب در واقع به معنای لایه‌بندی پیچیدگی درون نظام‌های تکاملی است، یعنی ساختارهایی که باید از نرم‌افزار منسجم‌کننده‌ی سیستم پشتیبانی کنند. لایه‌بندی به این شکل

تحقق می‌یابد که نظام معنایی حاکم بر سیستم -در سطوح متفاوت- به شکل‌هایی گوناگون رخدادها و گزینه‌ها را رمزگذاری می‌کنند. با این زمینه است که گفتمانها، معناها و نشانه‌های متفاوتی در خرده سیستم‌های گوناگون تحول پیدا می‌کند.

برخی از این خرده سیستمها در حاشیه‌ی فرهنگ رسمی نظام اجتماعی تجلی پیدا می‌کنند. اینها بخش‌هایی از سیستم هستند که حضور دارند اما امکانی برای مشارکت در تعیین سرنوشت سیستم پیدا نمی‌کنند. به عنوان مثال طبقه‌ی نجسها در هند حضور اجتماعی آشکاری دارند، اما حق قانونگذاری و تغییر ساختار اجتماعی به آنها داده نشده است؛ یا زبان کوچه و خیابان که به هر صورت بخشی از زبان مردم یک جامعه محسوب می‌شود، اما اغلب به متون رسمی و گفتمانهای ادبی راه پیدا نمی‌کند. فرهنگ عوام یا طبقات فرودست نیز چنین وضعیتی دارد. همچنین است رفتارهای دیوانه‌وار، غیر مودبانه یا ناسنجیده که همواره در حاشیه‌ی رفتارهای رسمی و اندیشیده حضور پیدا می‌کنند.

اینها حاشیه‌ای هستند در اطراف سیستم رسمی دارای سلسله مراتب. به این ترتیب امکانات خطرناک توسط سلسله مراتب سیستم به حاشیه رانده می‌شوند. اینها امکاناتی حاضر و موجود هستند اما نادیده گرفته می‌شوند تا همچون گزینه‌هایی برای تحول سیستم عمل نکنند. چنین تدبیری تنها با رمزگذاری و تکیه کردن به نظام معنایی ممکن می‌شود. به همین خاطر در سازمانهایی که سلسله مراتبی هستند، بخشی از ارتباطها برای تثبیت مرز میان این لایه‌ها به کار گرفته می‌شود. مکالمات غیر رسمی، نق زدن، غر زدن و مواردی شبیه به این به حاشیه‌ی این لایه‌های رسمی برده می‌شوند و همگان مراقبت می‌کنند تا اینها با ارتباطهای رسمی جاری درون لایه‌های سلسله مراتبی آمیخته نشوند. در نهایت جهتگیری این نظام لایه لایه، به سمت کارکردی هدفگیری کرده که ضامن بقای سیستم باشد. یعنی نقدها و گزینه‌های مطرح شده در مقابل وضعیت موجود

همواره می‌توانند جذب گفتمان رسمی شوند، در صورتی که به افزایش پیچیدگی سیستم و پایداری و تکامل آن کمک کند.

سیستم‌های سلسله مراتبی یکی از بهترین نمودهای خود را در نظامهای اجتماعی پیدا می‌کنند. نظامهای اجتماعی برای مدتی طولانی بر مبنای قشر بندی لایه‌های متفاوت اجتماعی عمل می‌کرده، قشرهایی که هر یک گفتمانها، رمزگان و ساخت زبانی و ارتباطی ویژه خود را پرورده است. در مقابل، سیستم‌هایی که تنها بر کارکرد تاکید می‌کنند، معمولاً تمایلی برای بر هم زدن لایه بندی سلسله مراتبی ندارند. می‌توان کلیت یک نظام اجتماعی سنتی را با قشرها و لایه‌های متفاوتش با یک شرکت چالاک اقتصادی در دوران مدرن مقایسه کرد. در شرکتها گزینه‌های جدید و نوظهور اغلب مورد استقبال قرار می‌گیرند. چرا که ممکن است بهره‌وری و درآمد کل شرکت را افزایش دهند. با این حال وحدت و انسجامی در کلیت سیستم مورد نیاز است و به همین خاطر کارکرد مشترکی که همه‌ی بخشهای سیستم را به هم چفت و بست می‌کند، به شفافیت و دقت تمام صورت بندی می‌شود و بر مبنای آن است که هر عنصری می‌تواند حذف یا جانشین شود.

فرهنگ سازمانی در واقع مجموعه‌ای از انتقادات و اعتراضها را در حاشیه‌ی این گفتمان رسمی پدید می‌آورد که در ضمن می‌تواند به طرح راهکارهای مقابل و جایگزینی‌های سودمند نیز منتهی شود. اگر این راهبردهای جدید و گزینه‌ها خوب صورت بندی شوند، درون سیستم جذب شده و دیگر بخشی از فرهنگ نهفته و حاشیه‌ای سازمان به حساب نمی‌آیند. مدیریت این بخش نهفته‌ی پیرامونی به معنای حذف گزینه‌هایی از امکانات پیشاروی سیستم است که وضعیت سیستم را چندان تغییر نمی‌دهد، یا ممکن است به افول و تباهی آن منتهی شود. این کار تنها با مدیریت موقعیتهای موازی و تاحدودی تصادفی ممکن می‌شود.

از دید لومان عصر روشنگری دورانی است که این مدیریت، دگرذیسی ریشه‌ای نمایانی را از سر گذراند. در عصر روشنگری شیوه‌ی نگاه کردن به انتقادات و این بخش حاشیه‌ای دچار تحولی بنیادین شد.

یعنی بازمینی و بازتعریف این بخش نهفته‌ی فرهنگ دیگر همچون ناحیه‌ای مرموز و مخفی و مگو عنوان نشد، بلکه به صورت بخشی معتبر و شنیدنی از نقدهای وارد بر سیستم مورد توجه قرار گرفت. در قرن هفدهم میلادی نظامهای اجتماعی در اروپا از وضعیت لایه‌بندی سلسله مراتبی که در سراسر قرون وسطی حاکم بود، به سمت سیستم‌های اجتماعی متمرکز بر کارکرد چرخش کردند. به این ترتیب آن فرهنگ نهفته‌ی حاشیه‌ای خود به صورت امری دغدغه‌زا ظاهر شد. این جمله‌ی مشهور پاسکال در این زمینه عنوان شده که «کسی که حقیقت را می‌داند، نباید آن را بیان کند». بیکربندی مفهوم نقد و اهمیت یافتن‌اش در آثار کانت نیز در همین بافت تاریخی قابل فهم می‌شود.

منظور پاسکال از حقیقت احتمالاً نظم اجتماعی و قراردادهای حاکم بر سلسله مراتب جامعه بوده که در نهایت در توهم و قرارداد ریشه دارند. شک کردن در نظم اجتماعی، اخلاق و سلسله مراتب طبقات اجتماعی قاعدتاً نباید وارد نظامهای ارتباطی شوند و باید تحت قواعد خاصی و با احتیاط تمام در محیطهای اشرافی مانند سالن‌ها صورت‌بندی و ابراز شود.

در نیمه‌ی دوم قرن هیجدهم میلادی آرای عمومی و افکار مردم در ادامه این سیر و تحول اهمیت پیدا کرد و همچون مرجع اقتداری نامریی عمل کرد که امکان تغذیه‌ی بیشتر از این فرهنگ حاشیه‌نشین را فراهم می‌آورد. انتقاد کم کم به صورت ارزش اخلاقی جلوه فروخت و تغییر اجتماعی همچون امری مهم و ارزشمند ارزیابی شد، چراکه چارچوب نظری جدیدی که اسطوره پیشرفت را در مرکزیت خود داشت کم کم به کرسی می‌نشست.

در قرن نوزدهم میلادی در واقع همین سیر تحول انتقادی بود که به انقلابهای بزرگ کشورهای اروپایی و فروپاشی نظامهای قدیم منتهی شد. لومان همین روند به نسبت جدید در تاریخ اروپا را به دورانهای گذشته نیز تعمیم می‌دهد، یعنی می‌گوید تا قبل از پیدایش خط و نویسی موضع مشاهده‌گر و کنشگر همسان

بود، چرا که هر دو طرف در محیطی یکسان امری عینی و آشکار را موضوع ارتباط خود قرار می‌دادند. اما پس از آنکه خط پدیدار شد کنش از مشاهده تفکیک شد.

این همان نقطه عطفی است که به نظر لومان فرهنگ حاشیه‌ای غیر رسمی در آن از بدنه و مرکز فرهنگ آشکار و معتبر فاصله می‌گیرد و همچون امری تبعیدی در کنار آن به بقا ادامه می‌دهد. به این ترتیب جامعه در دو محور واگرا، هم در مرکز و هم در حاشیه به تولید معنا اشتغال دارد و عصر روشنگری دورانی بود که این دو خط موازی و واگرا بار دیگر با هم تقاطع پیدا کردند و مفاهیمی تازه را در انسجامی نو ممکن ساختند. نکته‌ی مهم آن است که از دید لومان در تمایز میان رفتار و مشاهده‌ی رفتار سریع‌تر از مشاهده دگردیسی پیدا می‌کند. یعنی ضرباهنگی که سیستمها با آن حرکت می‌کنند و رفتار خود را نشان می‌دهند، سریعتر از ضرباهنگ صورت‌بندی، مشاهده، ثبت و نمادگذاری‌شان است. به همین خاطر آنچه که در واقع رخ می‌دهد آن است که نظام اجتماعی مسیر خود را طی می‌کند و بعد با وقفه‌ای، نظریه‌پردازان و نظامهای فرهنگی این تغییرات را ثبت و مدون می‌سازند.

کفتاری و دوم: فرآیند

زمان عاملی است که بر سیستم فشار وارد می‌آورد و گزینه‌های پیش‌روی آن را به جز یک امکان حذف می‌کند، یعنی سیستم با ضرورتی که از سوی زمان بر آن اعمال می‌شود ناگزیر می‌شود که در هر لحظه یکی از گزینه‌های پیش‌روی خود را انتخاب کند. در غیر این صورت گذر زمان خود به خود به انتخاب تصادفی یکی از آنها منتهی خواهد شد. به این ترتیب انعکاس کنش بر مشاهده که به صورت چرخه‌ای خودسازمانده و خودزاینده در می‌آید بیشتر در جهت متحد کردن این دو و ایجاد ارتباط عمل می‌کند.

پرسش مرکزی که سیستمها در این شرایط با آن رو به رو می‌شوند، آن است که ساختار خود را چگونه تغییر دهند، یعنی چگونه در هر لحظه گزینه‌ی مناسب را انتخاب کنند. این انتخاب گزینه‌ی مناسب به ساختار سیستم باز می‌گردد و با ملزومات ساختاری آن تعیین می‌شود. تعیین ساختار سیستم به این معنا است که چه چیزی در چه حدودی و در چه مقیاس زمانی باید تغییر کند تا سیستم پایدار بماند.

در قرن هجدهم رمانتیست‌ها با شیوه‌ای عقل‌گریز و مخالف با خرد روشنگری این راه حل را پیشنهاد کردند که باید کنش را از مشاهده جدا کرد و تنها کنش را معتبر شمرد. به این ترتیب با عزل نظر از مشاهده، کنش‌سازگار با طبیعت یعنی رفتار هم‌نوا با محیط را برای سیستم کلیدی دانستند. اما تجربه‌ی تاریخی نشان داد که این شیوه از تفسیر انتخابهای رفتاری کارآمد و قانع‌کننده نیست.

از دید لومان اولین گام برای پاسخ گویی به ضرورت تغییر در ساختار سیستم آن است که برخی از افسانه‌ها و پیش‌داشتهای نادرست در این زمینه را حذف کنیم. یکی از این پیش‌داشتهای به تمایز میان امر پویا و ایستا بازمی‌گردد. از دید لومان این دوقطبی ساختگی و موهوم است. چرا که همه‌ی سیستمها در با ضرباهنگ‌های متفاوت پویا یا ایستا به نظر می‌رسند، یعنی تغییرات ساختاری همواره وجود دارد، اما پرسش در آنجاست که در چه سطحی و با چه ضرباهنگی این تغییرات را مشاهده کنیم.

گزاره‌های دیگری که لومان درباره تغییر به دست می‌دهد نیز به همین اندازه بنیادی هستند. مثلاً می‌گوید تغییرات ساختاری هرگز گسست و پرشی را در خود نشان نمی‌دهند و فقط روندهای پیوسته را در بر می‌گیرند. این تغییرات همچنین اموری عینی هستند و در بعد واقعی عمل می‌کنند، و همین به هنجار حاکم بر سیستم شکل می‌دهد. از سوی دیگر لومان معتقد است که رخدادها بخشی از تغییرات ساختاری سیستم محسوب نمی‌شوند. چرا که این رخدادها هم برگشت‌ناپذیرند و هم تداوم ندارند. در حالیکه تنها روندهای برگشت‌پذیر و پایدار موقع تحلیل تغییرات، گرانیگاه پرسش واقع می‌شوند.

باید به این نکته توجه کرد که همه‌ی ساختارها در نهایت تغییر می‌کنند. چرا که مجموعه‌ای از روابط برگشت‌پذیر همبسته آنها را بر می‌سازد. نکته‌ی دیگری که لومان در اینجا گوشزد می‌کند و از شهود عمومی فاصله دارد، آن است که با این حساب کنشها به ظهور یادگیری و حافظه مجالی نمی‌دهند؛ یعنی تنها از مجرای انتظارهای برآمده از ساختار است که یادگیری و حافظه‌ی پیامد آن ایجاد می‌شود. می‌توان چنین در نظر گرفت که سیستمها اگر در قالب مجموعه‌ای از رخدادها نگریده شوند، در واقع تغییر نمی‌کنند. چرا که این رخدادها گذرا و ناپایدار هستند. اما الگوی چینش این رخدادها است که اهمیت دارد و این همان است که ساختار سیستم را برمی‌سازد و خودزاینده بودن و پایداری آن را تضمین می‌کند. این الگوی چینش است که دستخوش تغییر می‌شود و پرسش مرکزی که در پی پاسخ دادن به آن هستیم بدان ارجاع می‌دهد.

تا قرن نوزدهم نظریاتی که می‌کوشید تا تغییرات نظام اجتماعی را توضیح دهند معمولاً با روشی علی و خطی به همین روندها می‌نگریست، یعنی تلقی سنتی و کهنی از ساختار در دست بود که روابط علی خطی درون سیستم را با بقیه جهان توضیح می‌داد. ناگفته پیداست که این تصویر -هم از علیت و هم از خطی بودن روابط- امروز نادرست قلمداد می‌شود. امروز می‌دانیم که تغییر همواره به شکلی موضعی در سیستم نمود پیدا می‌کند یعنی در سطح رخدادها بیان می‌شود، هر چند خود رخدادها را در بر نمی‌گیرد و شیوه‌ی چفت و بست شدنشان با هم و شبکه‌ی جایگیری‌شان در کنار یکدیگر را آماج می‌سازد.

هر شرایطی که به تغییر منتهی شود در نهایت سه محور متمایز را در برمی‌گیرد. نخست رفتاری که به ساختار موجود مربوط می‌شود، دوم رفتاری که انحراف از انتظارات ساختاری را نتیجه می‌دهد و سوم روندهایی که به متلاشی شدن و نابودی و تباهی سیستم منتهی می‌شوند. از میان این سه محور تمایز، دو تای اول یعنی کنشهای سیستم که ممکن است به ساختار موجود و انحراف از انتظارات مربوط باشند، همخوانی یا انحراف رفتار سیستم از هنجارها را نشان می‌دهند. دو مورد بعدی یعنی کنشهایی که انحراف از انتظار را نمایان می‌سازند و آنهایی که به سمت آشوب و تباهی پیش می‌روند، مواردی هستند که شروط خودزایندگی و بسامان بودن سیستم را نقض می‌کند و برای ساختار تهدید کننده‌اند.

نگرش سنتی درباره سازگاری آن است که اگر این تغییرات همگام با محیط انجام شوند، با سازگاری و ثبات تکاملی سر و کار داریم. یعنی اگر همخوانی بر انحراف از هنجارها غلبه کند و شرط خودزایندگی سیستم برآورده شود، سیستم پایدار می‌ماند. این نگرش از زیست‌شناسی وارد جامعه‌شناسی شده و لومان آن را بسنده نمی‌داند. چرا که آنچه در اصل شاهدش هستیم افزایش تمایز و تخصص کارکردهای سیستم است و نه فقط ماندن در وضعیتی ایستا و تغییرناپذیر. تغییرات در محیط به شکلی پیوسته جریان پیدا می‌کنند و کاملاً واگرا و کاتوره‌ای هستند. اما وقتی در ساختار جذب می‌شوند همچون وضعیتهایی گسسته و پردازش‌پذیر

نمود پیدا می‌کند. به این ترتیب محیط هرگز به طور مستقیم بر سیستم اثر نمی‌کند. بلکه با واسطه ساختار و با شیوه‌ای که ساختار این تغییرات را ترجمه می‌کند، برای سیستم فهم‌پذیر می‌شود. ساختار سیستم در نهایت روشی برای تعویق دائمی تغییرات بیرونی و دگرگون کردنش به صورت پویایی‌های درون سیستم است.

به این ترتیب مرزبندی بین درون و بیرون که در همه‌ی سیستمها اهمیتی بنیادین دارد، همیشه با شاخه‌زایی و پیچیده شدن روزافزون دست به گریبان است. تنها از این راه است که تعادل سیستم و محیط به شکلی پایدار حاصل می‌آید. همه‌ی تغییرات ساختاری از درون سیستم ریشه می‌گیرد و از اینجا است که به سازگاری سیستم با محیط منتهی می‌شود، بی‌آنکه محیط به طور سراسر با این تغییرات ساختاری ارتباطی داشته باشد. از این رو مشکل سازگاری به مشکل سازگاری با خود^{۱۷۸} فروکاسته می‌شود.

اگر محور تمایز سیستم و محیط که امری وابسته به محیط و بیرونی است به محور تمایز عنصر و رابطه ترجمه شود (که امری درونی است) در این حالت پیچیدگی درون سیستم کاهش پیدا کرده و مشکلاتی که پایداری درونی سیستم را تهدید می‌کند رفع می‌شود. اما این کار تنها با صادر کردن پیچیدگی به محیط و فرافکندن امور بفرنج تهدید کننده به فراسوی مرزهای سیستم ممکن می‌شود. این نکته را باید در نظر داشت که همه‌ی تغییرات ساختاری سیستم برای سازگاری ارزشمند نیستند. بسیاری از این موارد به خطا می‌دهند و پایداری سیستم را تهدید می‌کنند. حتا در مواردی که تغییرات ساختاری مطلوب و برنامه‌ریزی شده باشند، در بسیاری از موارد به ریخت‌زایی^{۱۷۹} منتهی می‌شوند یا برای رشد و توسعه سیستم به کار می‌آیند.

¹⁷⁸ Self adaptation

¹⁷⁹ Morphogenesis

مثال دلخواه لومان در این مورد، مقایسه‌ی دیوان سالاری و خانواده است که دو نهاد اجتماعی متفاوت هستند. خانواده سازگاری زیادی دارد و با شرایط متفاوت خود را وفق می‌دهد، اما پیچیدگی داخلی اش اندک است و راحت به تضادهای داخلی برمی‌خورد. خروج اعضای درونی خانواده به بیرون عادی و رایج است و معمولاً با همین تضادها و کشمکشهای درونی گره خورده است.

از سوی دیگر دیوانسالاری با سازگاری با خودِ بالا پیوند خورده و پیچیدگی داخلی زیادی دارد. دیوانسالاری به ندرت و به سختی دچار تضاد درونی می‌شود. چرا که قوانین تنظیم کننده درونی اش فراوان هستند و با صراحت صورت‌بندی شده‌اند. پس معمولاً خروج خود به خودی اعضا از آن کارکردش را کاهش می‌دهد. به همین خاطر طرح‌ریزی سیستم دیوانسالارانه طوری است که اخراج از تعارض برنخیزد، بلکه از کارکردهای حذف و اضافه‌ی خودزاینده‌ی سازمان ناشی شود. پس محورهای تمایز اصلی که تغییرات ساختاری را تعیین می‌کنند، عبارتند از الف) مرزبندی میان سیستم و ب) محیط و تمایز میان عنصر و رابطه. اینها هستند که در نهایت ورودی‌ها و خروجی‌های سیستم را تنظیم کرده و رشد و تحول ساختار را با برنامه‌ای حساب شده همراه می‌سازد.

تغییر ساختار در ضمن می‌تواند رخدادی گذرا باشد. اما در شرایطی که چنین نیست - یعنی در شرایطی که زنجیره‌ای از رخدادها به شکلی نظام‌مند به هم متصل شوند - با فرآیند^{۱۸۰} سروکار داریم. فرایند زنجیره‌ای منطقی از رخدادهاست که امکان انتخاب رفتار - یعنی گزینش رخداد بعدی - را برای سیستم فراهم می‌آورد. به بیانی دیگر تکامل، به فرآیند فروکاسته نمی‌شود و اینها دو موضوع جدا از هم‌اند. اما از دید لومان

این دو در واقع یک مفهوم هستند، یعنی فرآیند است که گسترش پیچیدگی سیستم را ممکن می‌سازد. معمولاً چند فرآیند با هم چفت شده و همین است که بدنه سیستم را پدید می‌آورد و سازگاری‌اش را ممکن می‌کند. اگر سازگاری در سیستم تنها منوط به یک کارکرد و یک فرآیند باشد در این حالت می‌گوییم کارکرد ویژه و تخصصی سیستم همان فرآیند مورد نظر است. اما پژوهشگران در دیدگاه‌های سنتی چنین نمی‌اندیشند. مثلاً در رویکرد نوداروینی معمولاً تمایزی میان تکامل و فرآیند قایل می‌شوند. فرآیندها همچون شرایط محتمل برای ظهور سازگاری و گسترش پیچیدگی قلمداد می‌شوند. در جامعه‌شناسی هم دیدگاه سیستمی پارسونز و نظام چهارگانه‌ی AGIL برای کنش سیستم ضروری پنداشته می‌شدند. اینها چهار شرط توسعه‌ی ساختاری سیستم را در برمی‌گیرند، اما برخلاف تصور رایج پیش فرض علیت تک خطی را در خود حمل نمی‌کنند. یعنی نگرش پارسونز به نسبت پیچیده است و خط راه‌های موازی و پرشمار پیش‌روی سیستم را تحلیل می‌کند. از دید لومان فرآیند در نهایت به انسجام درونی سیستم منتهی می‌شود. دو راه برای شکل‌گیری فرآیند وجود دارد، نخست مسیر غایت‌شناسانه¹⁸¹ که در آن سیستم گزینه‌های پیش‌روی خود را به شکلی انتخاب می‌کند که انتخاب گزینه‌های بعدی در همان راستا تشدید شود. به این ترتیب کرداری خاص و هدفی مشخص در کارکردهای درونی سیستم متبلور می‌شود و این فرآیندی خاص و غایت‌گرایانه را به دنبال دارد. راه دیگر، روش تکاملی ظهور فرآیند است. در این روش با انباشت تصادفی رخدادها و شکل‌گیری کاتوره‌ای و بی‌برنامه‌ی ساختارها رو به رو هستیم. در این شرایط محیط است که ساختار را تغییر می‌دهد، یعنی دگرذیسی ساختاره آینده‌نگرانه یا گذشته‌نگرانه نیست و برنامه‌ی خاصی ندارد، و بنابراین به حافظه‌ی

181 Teleological

مشخصی نیز منتهی نمی‌شود. به همین خاطر تحولات تکاملی زیر فشار انتخاب طبیعی به زنجیره‌ای از ریخت‌زایی‌ها^{۱۸۲} منتهی می‌شود که آخر و عاقبتی ندارد و به شکلی گشوده و نامتناهی پیش می‌رود. این در حالی است که در فرآیندهای غایت‌گرایانه در نهایت ریخت‌زایی به تخریب خود منتهی می‌شود و حد و مرز و سدی را پدید می‌آورد.

فرآیندها در نهایت ممکن است با یکدیگر ناسازگار باشد و مفهوم ناسازگاری در دیدگاه لومان بسیار کلیدی و مهم است. لومان در واقع مفهوم جامعه‌شناختی کشمکش را بر مبنای ناسازگاری^{۱۸۳} توضیح می‌دهد. ناسازگاری عبارت است از خطایی منطقی یا عقلانی که با پذیرش یک گزاره و نقیض آن همراه باشد. در واقعیت بیرونی، ناسازگاری همواره غایب است. یعنی در عینیت جهان خارج نمی‌توان چیز ناسازگاری پیدا کرد، چرا که هر آنچه که هست هست و هر آنچه که نیست نیست. ناسازگاری اصولاً امری شناختی است، یعنی در جریان بازنمایی جهان خارج و رمزگذاری هستان و نیستان بروز می‌کند.

به همین خاطر از دید لومان ایده‌ی مارکس که ناسازگاری و تعارض را به جهان خارج و مثلاً کشمکش طبقاتی تعمیم می‌داد، به کلی نادرست است. نظام اجتماعی همواره درگیر ناسازگاری است و دستگاه روانی افراد نیز چنین وضعیتی دارد، اما این ناسازگاری به سطح رمزگذاری و بازنمایی محدود است و خود سیستم‌ها بویی از ناسازگاری نمی‌برند. در شرایطی که سیستم با ناسازگاری رو به رو باشد، در واقع با تردیدی درباره‌ی پذیرش یا عدم پذیرش یک گزاره رو به روست. ناسازگاری به معنای پذیرش و رد همزمان یک گزاره است و پیروی و سرکشی در برابر یک حکم را با هم درآمیزد. به همین خاطر پیچیدگی خود به خود

182 Morphogenesis

183 Contradiction

به بروز ناسازگاری منتهی می‌شود. چون تمام سیستم‌های پیچیده از ماشین رمزگذاری و بازنمایی بغرنجی برخوردارند و بنابراین ناگزیرند مدام ناسازگاریهای درونی خود را شناسایی و رفع کنند.

ناسازگاری به این ترتیب بخشی جدانشدنی از فرآیندهای خودزاینده است. فرآیندهای درونی سیستم به خاطر خودارجاع بودنشان مدام به همدیگر اشاره می‌کنند و از آنجا که هیچ سیستمی از انسجام کامل و مطلق برخوردار نیست، همواره این مجموعه ارجاعها به گزاره‌های ضد و نقیض منتهی می‌شود. در واقع تمام سیستم‌های خودارجاع با چرخه‌هایی بسته از مهار و تحریک رو به رو هستند که ارتباط این کنشها را با مشاهده قطع می‌کنند. در نتیجه مشاهده‌ی بیرونی از آنچه که در درون سیستم رخ می‌دهد، مستقل می‌شود و این روندهای درونی خودبسنده هستند که ناسازگاری را در گوشه و کنار سیستم ترشح می‌کنند. سیستم‌های تکاملی در نقاطی که با وضعیتهای غیر قابل تصمیم‌گیری رو به رو می‌شوند، در واقع با شکلی از ناسازگاری رو به رو هستند. این نقاط تصمیم‌ناپذیر همان است که در مدل زُروان با اسم «نقاط تقارنی» بر خطراهی رفتار سیستم مشخص می‌شود و گذر از آنها به کمک انتخابهای درونزاد، شالوده‌ی مفهوم اختیار آزاد را بر می‌سازد.

پس افزایش پیچیدگی در سیستم با گذر از گامهای پیاپی رفع ناسازگاری ممکن می‌شود. ناسازگاری ممکن در سطح روانشناختی یا جامعه‌شناختی تجلی پیدا کند، ممکن است در قالب نظامهای خودآگاه یا نظامهای ارتباطی شناسایی شود و ابزار سیستم برای مقابله و رفع آن چارچوبی است که منطق^{۱۸۴} نامیده

می‌شود. انسجام درونی سیستم و یگانگی فرآیندهای در هم پیوسته‌اش تنها زمانی ممکن می‌شود که این تعارضها شناسایی و حذف شوند. اما چنانکه گفتیم با حذف هر ناسازگاری تعارضهای جدید سر بر می‌آورد. منطق ابزاری درونی است که سیستم به کمک مسیره‌های ظهور ناسازگاری را مشروط می‌کند و با شناسایی و ریشه‌کنی‌شان پیچیدگی درونی خود را افزایش دهد. این افزایش پیچیدگی البته خود به خود به ظهور ناسازگاری‌های جدید منتهی می‌شود، که آنها نیز به قواعدی تازه برای مشروع شدن نیاز دارند. چنین است که رفع ناسازگاری با ظهور مفهوم قانون پیوند خورده است.

این قوانین در دو سطح متفاوت ممکن است صورت‌بندی شود: در سطح روانشناختی با دستگاههایی خودآگاه رو به رو هستیم که به کمک روندهای شناختی، منطقی آشنا و روزمره را به رخدادها تحمیل می‌کند. در سطح جامعه‌شناختی اما، بستر ظهور ناسازگاری رسانه‌ها و مدارهای ارتباطی است. این دو سیستم در استقلالی کامل نسبت به یکدیگر قرار دارند و ناسازگاریهای سطح روانشناختی به سطح جامعه‌شناختی نشت نمی‌کنند.

آنچه که در سطح جامعه‌شناختی می‌بینیم از سامانه‌ای از نشانه- معنا بر می‌خیزد که در حلقه‌های ارتباطی ریشه دارد. نظام ارتباطی در واقع مفهوم فهم و بیان را با یکدیگر متحد کرده و بستری فراهم می‌آورد تا دستگاههای خودآگاه روانشناختی بتوانند بر مبنای این توافقات رفتارشان را با یکدیگر هماهنگ کنند. در سطح جامعه‌شناختی ناسازگاری به صورت عدم توافق، تردید، مخالفت و ابهام در نظامهای ارتباطی بروز پیدا می‌کند. ممکن است این امر به معنایی مربوط باشد که میان من و دیگری تبادل می‌شود. یعنی دیگری معنای مورد نظر من را نپذیرد یا فهمی متفاوت از آن داشته باشد. اما از دید لومان این امکان نیز وجود دارد که تعارض در معنایی که تنها یک سخنگو به خود می‌گوید هم بروز کند. مفاهیمی مثل طنز یا شوخی یا جدی نگرفتن محتوای گزاره‌ها از اینجا بر می‌خیزد.

لومان معتقد است که پیدایش منطقی که نظامهای ارتباطی را از خطر ناسازگاری مصون دارد، در قرن شانزدهم و هفدهم در اروپا ممکن شد. پندنامه‌هایی که برای شاهزادگان تا پیش از این نوشته می‌شد به زبان دیپلماسی ارتقا پیدا کرد و قصه‌ها و متونی که درباره عشق داستان‌سرایی می‌کرد، به زبان ادبی رمانتیک ختم شد. در قرن هجدهم این منطقهای موضعی همگی با یکدیگر جمع بسته شدند و در قالب زبان علمی تبلور پیدا کردند. زبانی که یک منطق یگانه فراگیر را به تمام گفتمانها تحمیل کرده و ادعا می‌کرد که ناسازگاری را در سراسر نظام شناختی ریشه‌کن خواهد کرد و خود را همچون پاسبانی امن در سراسر دستگاه ارتباطی مستقر خواهد ساخت.

روانکاوی و روشهای روانپزشکانه در واقع شیوه‌هایی علمی برای ریشه‌کن کردن ناسازگاری در سطح روانی هستند. اما لومان می‌گوید کارکرد این روشها جای چون و چرا دارد. زیرا در سطح روانی و اجتماعی با دو شکل کاملاً متفاوت از ناسازگاری سر و کار داریم که هر یک از نظام خودارجاع مستقلی برمی‌خیزند. وجود ناسازگاری بدان معناست که سیستم پیچیده لزوماً ناپایدار است و بنابراین کژکارکردهای درونی آن را نمی‌توان همچون عواملی تباهی‌آور و منحط در نظر گرفت، اینها در واقع گوشه و کنار امکانات پیشاروی سیستم هستند که باید شناسایی، مدیریت و اغلب حذف شوند.

نامنی نهفته در سیستمها از همین تعارضها برمی‌خیزد. ناسازگاری چون افقی گشوده از امکانات را پیشاروی سیستم نمایان می‌سازد، امکان درک و جذب موقعیتهای تازه را نیز فراهم می‌آورد. یعنی همچون رانه‌ای برای تولید سیستم ایمنی نهادهای اجتماعی یا نظامهای روانی عمل می‌کند. این سیستم ایمنی با شناسایی ناسازگاریها است که فعال می‌شود و با دریافت بازخورد کارکرد خود را تنظیم می‌کند. حافظه نیز به همین ترتیب کلیدی برای صورت‌بندی و فهم ناسازگاری است، چرا که همچون عاملی برای اتحاد دو سیستم

سرکوبگر ناسازگاری عمل می‌کند. خاطره‌های مربوط به گذشته در واقع رد پای تغییرات ساختاری سیستم را در خود حفظ می‌کنند که هر یک از مقابله‌ای با ناسازگاری ناشی شده‌اند.

ناسازگاری به این ترتیب ناپایداری‌هایی را تشدید می‌کند که سیستم را با موقعیت‌های جدید تطبیق می‌دهد. همچنین واکنشهایی را برمی‌انگیزد که برای بقای سیستم در موقعیتهای بحرانی ضرورت دارد. نظامهای اجتماعی ناسازگاری را همچون جرایم، اعتراضات و ورشکستگی‌ها یا موقعیتهای اجتماعی شبیه به این صورت‌بندی می‌کنند. اما هدفشان حذف این موارد نیست، بلکه هدف اصلی مرزبندی این موقعیتهای به شکلی است که سیستم کارکرد خود را در فضایی امن حفظ کند.

از دید لومان ناسازگاری جای خاصی در سیستم ندارد. بلکه در تمام فرآیندها پراکنده شده و به همین خاطر ممکن است در هر لحظه در موقعیتی خاص نمود پیدا کند. به همین ترتیب طرد ناسازگاری هرگز به معنای ریشه‌کنی آن از سیستم نیست بلکه جایگاه و موقعیت و شدت آن را تغییر می‌دهد. پس دستگاه ایمنی نگهبان ساختار سیستم نیست، بلکه وظیفه‌اش مدیریت تحول در این ساختار است. آنچه که سیستم ایمنی از آن حراست می‌کند، روندهای خودزاینده و خودارجاع درون سیستم است و ناسازگاری در این میان همچون نوعی هشدار و علامت عمل می‌کند.

پیش‌نیاز درک ناسازگاری آن است که ارتباطی میان ساختار و رخدادها برقرار شده باشد. از این رو تصویر سنتی که ناسازگاری را همچون نوعی اختلال ساختاری قلمداد می‌کرد، از دید لومان بی‌اعتبار و نادرست است. ناسازگاری می‌تواند در قالب رخدادهایی درون شالوده‌ی ساختاری سیستم نمود پیدا کند و به همین ترتیب از سوی سیستم همچون نوعی رخداد پنداشته می‌شود.

کارکرد ناسازگاری آن است که از تثبیت ساختار سیستم و تحجر آن در قالب موقعیتی یکنواخت جلوگیری کند. با این حال خودِ ناسازگاری چندان آشوبناک و تهدید کننده است که هر از چندی انسجام

ساختار را دچار گسست می‌کند. سیستم‌هایی که بتوانند بر این آشفتگی غلبه کنند، با ساختاری پیچیده‌تر و منظم‌تر به صحنه باز می‌گردند و این همان حذف ناسازگاری از سیستم قلمداد می‌شود. از دید لومان مفهوم دیالکتیک هگلی چیزی جز همین پویایی ناسازگاری و ساختار نیست. قواعدی که در این بین از سوی ساختار برای مدیریت سازگاری وضع می‌شود، همان است که قانون نامیده می‌شود.

قانون در موقعیتهای ابهام‌آور و شک برانگیز، حد و مرزها و شرایطی را تعریف می‌کند که امکان غلبه بر ناسازگاری را فراهم می‌آورد. قانون هرگز نمی‌تواند تمام امکانات بالقوه برای ظهور ناسازگاری را پیش‌بینی کند، به همین خاطر همواره قوانین یک قدم عقب‌تر از ناسازگاریها حرکت می‌کنند و آشفتگی‌هایی را که توسط ناسازگاریها ایجاد شده‌اند، رفع و رجوع می‌کنند. قوانین در واقع ابزاری برای منع ناسازگاری نیستند، بلکه برعکس با میدان دادن به آن و مرزبندی کردنش امکان ظاهر شدن و فاش شدنش را فراهم می‌آورند. هدف قوانین صورت‌بندی ارتباط به شکلی است که ناسازگاری آن را دچار وقفه و گسستی برگشت‌ناپذیر نسازد و در سطح روانی نیز قوانین شناختی چنین کارکردی دارد. بر این مبنا لومان می‌گوید کارکرد قانون، تحمیل اصولی طبیعی به اراده‌ی آزاد انسان نیست و چنین برداشتی که در نگرش پیروان مکتب قانون طبیعی رایج بود از ناهمبیده ماندن مفهوم ناسازگاری ناشی شده است. چنان که در جای جای بحث پیشین‌مان گوشزد کردیم، این موضع‌گیری او هم مثل باقی بحثهایش درباره‌ی طرد مفهوم اراده‌ی آزاد جای بحث و نقد دارد.

کفتاری و سوم: ناسازگاری و تش

از دید لومان افزایش پیچیدگی در نظامهای ارتباطی خود به خود به گسترش یافتن دایره‌ی ناسازگاری منتهی می‌شود. زبان و نظامهای نمادین در واقع برای حل و فصل کردن ناسازگاریها ابداع شده‌اند، اما به همان ترتیبی که مسائلی را در این دایره حل می‌کنند مسائلی تازه هم می‌آفرینند. هر پیامی که در نظام ارتباطی مخابره می‌شود، همواره ممکن است با بدفهمی، طرد و تحریف رویارو شود و همچون دروغی یا فریبی جلوه کند. به همین خاطر نظامهای ارتباطی مدام در حال پیچیده‌تر شدن هستند و لایه‌های جدیدی (مثل نویسایی) را برای رفع اختلاف و حذف بدفهمی ابداع می‌کنند.

تخصص یافتگی مجاری ارتباطی از سویی ناسازگاریها را حذف می‌کند و از سوی دیگر آنها را رمزگذاری کرده و به تداوم و نهادینه شدن آنها یاری می‌رساند. از دید لومان این روند در چهار لایه‌ی متفاوت اجتماعی به انجام می‌رسد. نخست در لایه اقتصاد که پول همچون رمزگانی عمومی، معناها و کاربردهای در پیوسته با ناسازگاریها را صورت‌بندی و نشانه‌گذاری می‌کند. پول رمزگانی چندان عام است که می‌تواند تمام قواعد مربوط به تبادله و قراردادهای را ثبت و سازماندهی کند.

در لایه‌ی دوم با سیاست سر و کار داریم. در اینجا رأی است که در نهادهای مدرن وظیفه‌ی رفع ناسازگاری را بر عهده می‌گیرد. آشکار است که روندهای رأی‌گیری ناسازگاری را از بین نمی‌برد، بلکه آن

را در قالب مجموعه‌ای از جبهه‌بندی‌های سیاسی سازماندهی می‌کند؛ یعنی برای صورت‌بندی قواعد سیاسی کاربرد دارد و نه ختم کردن‌شان در فرجامی نهایی.

سومین لایه‌ی مورد نظر لومان برای رفع ناسازگاری، عشق است و این خط رابطی است که نهاد خانواده را برمی‌سازد. از دید لومان این اولین و مهمترین خشت سازنده‌ی اجتماع است و ناسازگاری جاری در آن خطرناکترین و ویرانگرترین پیامدها را دارد. عشق که مبنای شکل‌گیری خانواده قلمداد می‌شود، عبارت است از پذیرش کامل دیگری بدون نفی چیزی در وی. به همین خاطر با اولین اختلاف نظر و نخستین گسستی که در آن راه یابد، بر باد می‌رود. در مقابل حوزه‌ی دیگری به نام شناسایی^{۱۸۵} داریم که همواره در جریان کشمکش و نقد و نفی می‌بالد و رشد می‌کند، و این موقعیتی واژگونه‌ی عشق است.

مجموعه‌ی این چهار حوزه (پول، رأی، عشق و شناسایی) در نهایت به قوانینی منتهی می‌شوند که برای رفع کشمکش کاربرد دارند. در این میان تنها عشق است که به قواعدی منتهی نمی‌شود. چراکه نوعی وضعیت همه یا هیچ و صفر و یکی را نشان می‌دهد. سطوح متفاوت قانون‌مندی در نظامهای اجتماعی از سویی ناسازگاریها را حذف و محصور می‌کند و از سویی دیگر کشمکش‌های برخاسته از آن را جهت می‌دهد و ساماندهی می‌کند.

این لایه‌های متفاوت تنها در نظامهای ارتباطی تبلور پیدا می‌کنند و بنابراین مستقل از خودآگاهی فرد جریان می‌یابند و کارکرد خود را ایفا می‌کنند. به عبارت دیگر زیرسیستم‌های نظامهای اجتماعی که در قالب نهادهای ارتباطی تبلور پیدا می‌کنند، رفتاری خودمختار دارند. این هم دلیلی دیگر است که از دید لومان

من‌های خودآگاه را از محاسبات جامعه‌شناختی خود کنار می‌گذارد و آن را همچون نوعی برساخته و محصولی حاشیه‌ای در نظر می‌گیرد.

افزایش پیچیدگی در نظامهای اجتماعی به انتظار بیشتر کشمکشها دامن می‌زند و بنابراین ساختارها نامنی فزاینده‌ای را تجربه می‌کنند. موازی با آن سیستم‌های اجتماعی ناگزینند تا دستگاههای ایمنی تازه‌ای را برای مدیریت ناسازگاری‌ها ابداع کنند. زمان یکی از مهمترین این محورهای ایمن کننده است. زمان رابطه‌ای تناقض آمیز با ناسازگاری پیدا می‌کند؛ چون از یک سو آن را موقعیت اکنون و وضعیت کوتاه مدت تشدید می‌کند و از سویی دیگر در بلند مدت به ریشه‌کن کردن ناسازگاری کمر می‌بندد. چرا که در موقعیتهای مقطعی و در زمان کوتاه، رخدادهایی ناسازگار همزمان حضور دارند و بر یکدیگر فشار وارد می‌کنند. اما در درازمدت این رخدادهای در نهایت همگرا می‌شوند و جذب و ادغامی میانشان صورت می‌گیرد.

با این حال محور زمان یکی از بسترهای مهم زایش ناسازگاری است چرا که در آن همواره آینده از منظر حال نگریسته می‌شود. زمان اکنون همچون موقعیتی برای برنامه‌ریزی و حل مسایل آینده قلمداد می‌شود، یعنی نوعی آرمان‌گرایی در مفهوم زمان وجود دارد که به رفع همه ناسازگاریها در آینده امیدوار است. این امید همان است که در سطح سیاسی به آرمانشهرگرایی منتهی می‌شود. محور تصمیم‌گیری و ارزش‌گذاری به این ترتیب بر بازنمایی آینده در حال متمرکز می‌شود. از قرن شانزدهم و هفدهم میلادی این محور بر مبنای محاسبه‌ی سود و زیان استوار شد و نوعی ابزار کمی و محاسباتی برای تصمیم‌گیری درباره آینده به دست داد.

همزمان با این ابداع، نوعی بدبینی درباره‌ی آینده نیز از نو صورت‌بندی شد. نگرانی درباره‌ی آینده از دیرباز در جوامع انسانی و به‌ویژه حوزه تمدن اروپایی رواج داشته است. در قرون وسطا آینده همچون امری منحط و تباه قلمداد می‌شد و این نگرشی افلاطونی بود که در مسیحیت نهادینه شده بود. اما این زوال و تباهی

آخرالزمانی امری متافیزیکی و استعلایی بود که بر اثر مشیت الهی به مردمان تحمیل می‌شد. در دوران مدرن این مفهوم به نوعی آینده‌ی فاجعه‌بار زیست‌محیطی دگرگونی پیدا کرده که بار مسئولیت‌اش بر دوش خود انسانهاست. یعنی حالا طبیعت و امور گیتیانه است که آشفتگی و آشوب را در آینده رقم می‌زند. از قرن هیجدهم میلادی به بعد، مجموعه‌ی این دگردیسی‌ها باعث شد تا سیستم ایمنی نظام اجتماعی دستخوش تمایز و تخصص شود و محاسبه‌ی سود و زیان -در محورهای متفاوت اجتماعی- معانی خاص و کلیدی تازه‌ای را پدید آورد. این تحول همان بود که در نهایت زایش نگاه لیبرال را به دنبال داشت.

در این چارچوب مفهوم سود، یعنی محاسبه‌ی هزینه نسبت به دستاورد بود که بر محور واقعیت^{۱۸۶} اهمیت پیدا کرد. در محور زمان مفهوم هزینه مهم بود و در محور اجتماعی کلیدواژه‌ی رقابت. از دید لومان دلیل تمرکز مدرنیته بر فرد و فراگیر شدن لیبرالیسم آن بود که این سیستم ایمنی اجتماعی با تکیه بر این سه مفهوم می‌کوشید تا ناسازگاری درونی‌اش را برطرف کند. در حالی که ناسازگاری و کشمکش برخاسته از آن به کمک همین سه مفهوم تشدید می‌شد و گسترش پیدا می‌کرد. به این ترتیب زمان و مکان همراه با هم همچون زاینده و کاهنده‌ی ناسازگاری قلمداد می‌شوند.

در محور واقعیت، سود -یعنی دستاوردی از جنس لذت یا سرمایه‌ی اجتماعی و اقتصادی- کلید اصلی محاسبه‌ی خطرات آینده بود. هزینه نیز به همین ترتیب بر مبنای محور زمان فهمیده می‌شد. در سطح اجتماعی هم آن کشمکشی که مردم تجربه می‌کردند، در قالب مفهوم رقابت صورت‌بندی شد. پس رقابت از

دید لومان یک سیستم مجزا نیست. بلکه موقعیت و وضعیتی در یک سیستم است که از تداخل اهداف آن سیستم با سیستم‌های دیگر ناشی می‌شود.

رقابت به این ترتیب نیازمند ارتباط نیست؛ یعنی در غیاب کامل ارتباط با دیگری هم ممکن است رقابتی جریان پیدا کند. تنها مشاهده‌ی دیگری در مقام کسی که به منابع سیستم چشم دوخته، کافی است تا ساز و کارهای رقابتی به جریان بیفتد. مرزبندیهای برآمده از چنین موقعیتی است بر محور زمان و مکان شاخه‌زایی‌ها و تخصص‌گرایی‌های متفاوت را رقم می‌زند. در محور زمان، کار - یعنی فعالیت رسمی که با سود و زیان پیوند خورده - از وقت آزاد و اوقات فراغت جدا شد و رفتار را در دو محور به کلی متفاوت مدیریت کرد. در مورد مکان هم حضور در مکانهای متفاوت امری فناورانه شد. در قرن هجدهم با کشتی، در قرن نوزدهم با قطار و در قرن بیستم با هواپیما جا به جا شدن در مکان مدام ساده‌تر و ناسازگاریهای برخاسته از ناهم‌مکانی کاسته می‌شد. اما این بدان معنا نبود که ناسازگاری در کل کاهش پیدا کند، بلکه پیچیدگی حاکم بر آن - به خاطر تداخل موقعیت‌های هم‌مکانی جدید - افزایش یافت. به این ترتیب تمایز میان حال و آینده به احضار وقایع آینده در اکنون منتهی شد. این روند در نهایت انتخابهای زمان حال را به شکلی مسخ می‌کرد که به خدمت رفع ناسازگاریهای آینده درآیند. اما این نشت کردن آینده به حال، در عین حال ناسازگاری آینده را تشدید می‌کرد و افزون می‌ساخت.

به این ترتیب روابط علی حاکم بر حال به دایره‌ی آینده رخنه کردند و ضرورت تحلیل مداوم‌اش باعث شد تا موقعیت «اکنونی» همچون مقدمه‌ای برای آینده در نظر گرفته شود و ارزش ذاتی خود را از دست بدهد. اهمیت یافتن تحلیلهای علی و شبکه‌های علت و معلولی که آینده را برمی‌سازد، به این خاطر در گفتمان مدرن اهمیتی کلیدی پیدا کرده است. در دوران مدرن بر مبنای تحلیل لومان کشمکش همچون شکلی خودمختار شده و تبلور یافته از ناسازگاری جلوه می‌کند که نوعی در هم ریختگی زمانی را به دنبال دارد.

ناسازگاری از سویی در نظامهای ارتباطی صورت‌بندی می‌شود و از سوی دیگر خود نظامهای ارتباطی -به علت پیامهای مبهمی که حمل می‌کنند- به ناسازگاری دامن می‌زنند. ظهور کشمکش (مثلا رد شدن معنایی که در نظام ارتباطی مخابره شده) در نهایت به معنای ضد و نقیض منتهی می‌شود. معنایی که ممکن است از طرف سیستم‌های رقیب پدید آیند و در سطحی مجزا از رقابت اقتصادی، میدانهایی تازه برای رقابت خلق کنند. از دید لومان این رقابتهای معنایی خود به انسجام نظام اجتماعی کمک می‌کنند. یعنی بر خلاف تصور معمول، کشمکش منتهی به فروپاشی نظام اجتماعی نمی‌شود، بلکه با متجسد کردن تمام کردارهای ضد و نقیض و ساماندهی کردن‌شان در اطراف انتظارات کلیدی، در نهایت انسجام اجتماعی را افزون می‌کند.

بنابراین هویت بر مبنای تعمیمها و تشخیص الگوهایی در رفتار خود و دیگری شکل می‌گیرد. من و دیگری‌هایی شبیه به من، یک واحد عمومی به نام «ما» را برمی‌سازیم که الگوهای رفتاری مشترک و هویتی یکدست دارد. در مقابل «ما»، محور «آنها» تعریف می‌شود که اغلب دشمن خو و بیگانه و تهدید کننده است و خود همچون گرانیگاهی برای تعریف معنا عمل می‌کند. در غیاب دشمن معنا و هویت ما نیز دچار خدشه و فروپاشی می‌شود. کشمکش به این ترتیب نوعی بافت و زمینه است که عناصر بسیار متفاوت و ناهم‌دست را با همدیگر جمع می‌کند و همه را در قالب یک ساختار منسجم و هدفمند از نو بازآرایی می‌کند.

یکی از محورهای اصلی کشمکش، دوقطبی دوست- دشمن است که ممکن است واقعیت بیرونی نداشته باشد، اما رمزگذاری‌اش در سیستم برای مدیریت رفتار کارآیی دارد. این کشمکش ممکن است در اندرکنش میان دو شخص خاص -یعنی دو سیستم انسانی منفرد- نمود پیدا کند. اما معمولا در نظامهای ارتباطی است که کل کنش متقابلهای جاری در جامعه، به صورتی استعلایی به جبهه‌های متفاوت تقسیم می‌شوند. به این ترتیب مدارهایی از قدرت ظاهر می‌شوند که می‌کوشند افراد بی طرف را به دسته‌بندی‌های گفتمانی خویش وارد کنند.

در حالت عادی قانون اخلاق است که وظیفه‌ی ساماندهی کردن کشمکش را در سطح پایین برعهده می‌گیرد. اخلاق مانع نشت کشمکش‌های خرد در نظامهای ارتباط عمومی می‌شود. اما هر از چندی رخنه‌ای رخ می‌دهد و بحرانی پدید می‌آید. راهکارهای مدیریتی‌ای که برای حل این موقعیتها اندیشیده شده‌اند، روشهایی مثل همه‌پرسی، رأی‌گیری یا حتا جنگ را شامل می‌شوند. هریک از اینها روشی است که قانون و اخلاق را دچار دگرذیسی می‌کند و پیچیدگی‌اش را افزون می‌سازد. اگر روشهای قانون‌مند و اخلاق‌مدار برای رفع کشمکشها کارایی نداشته باشند، نهادهای فرعی تکامل می‌یابند تا این کارکرد را برعهده بگیرند. نهادهایی که کارکردشان تشخیص کشمکشها و بنابراین ساماندهی‌شان در جبهه‌های متفاوت دوستی و دشمنی است. به این ترتیب اتحادیه‌ها، انجمنها و گروههای دفاع از حقوق حاشیه نشینان شکل می‌گیرد.

کشمکش در نظام اجتماعی با شیوه‌هایی متفاوت نهادینه می‌شود. ممکن است کشمکشی به خاطر تکرار مداوم در کنش متقابل دو تن قالب‌بندی شود، مشروط گردد و حالتی نهادینه به خود بگیرد. این مشروط شدگی بدان معناست که موقعیت ظهور این کشمکش کم کم همچون امری رسمی و رمزگذاری شده اعتبار پیدا می‌کند و بستری از اطلاعات، قواعد و داشته‌ها را پیرامون خود پدید می‌آورد. در نهایت ناسازگاریهای رمزگذاری شده در این بستر، در نظامهای ارتباطی بیان می‌شوند و رخدادهایی را رقم می‌زنند که می‌تواند در درون نظام ایمنی جامعه پردازش شده و تدابیری نو را برای رفع ناسازگاری و کشمکش پدید آورد. از دید لومان همه‌ی این روندها در سطحی جامعه‌شناختی و در لایه‌ی نظامهای ارتباطی تحقق پیدا می‌کند و به همین علت به سطح روانی و من‌خودآگاه وابستگی ندارد و در دسترس آن هم نیست.

پس کشمکش خود نوعی سیستم است که پیچیدگی نظام اجتماعی را افزایش می‌دهد و به همین خاطر با شفاف کردن خطراه‌ها و گزینه‌های پیش روی آن، احتمال اجرای یک رفتار ویژه را کاهش می‌دهد. کشمکش نیرویی است که توسط دو جریان متفاوت تقویت می‌شود، یکی از آنها کاهش امنیت است که به

حضور عامل سوم شخص بستگی دارد. چون موقعیتی که ابهام و عدم قطعیتی را ایجاد می‌کند، امکان همدستی دو «دیگری» بر ضد «من» را افزایش می‌دهد. جریان دوم با مرزبندی منابع و محدود کردن دسترسی به ابزارهای رویارویی دو طرف همراه است. اما منع برخی از ابزارهای اجرایی و عملیاتی از یک طرف کشمکش را افزایش می‌دهد و از طرف دیگر به بالا رفتن سطح پیچیدگی سیستم منتهی می‌شود. در واقع این جریان همان به تعویق انداختن دستیابی به نتیجه است که به پیچیده‌تر شدن سیستمها و افزایش پیچ و خم‌های کشمکش گره خورده است.

در حالت کشمکش و صریح و ساده، معمولاً نتیجه به سرعت با جنگ و قتل عام دشمنان به نتیجه می‌رسد اما در شرایطی که اعمال قدرت وضعیتی ظریفتر و دقیقتر به خود بگیرد و برخی از ابزارها مانند خشونت منع شوند، کشمکش پیچ و خمی پیدا کرده و پیچیدگی سیستم را افزون می‌سازد. در نتیجه لایه‌بندی این روندها در نظام اجتماعی سلسله مراتبی از قدرت را پدید می‌آورد. پرسش مرکزی برآمده از این حرفها آن است که سیستم چگونه از میان انبوهی از کشمکشها و اختلافها که پیشارویش قرار دارد، تنها برخی را انتخاب می‌کند و بر حریفهایی ویژه متمرکز می‌شود؟

این کشمکشها می‌توانند شکل‌های گوناگون به خود بگیرند، پیشنهادی که رد می‌شود، اخراج از شغل، دعوا با کسی یا فروپاشی و ورشکستگی یک شرکت، همگی حالت‌هایی از کشمکش و وضعیت رقابت‌آمیز هستند. اما در حالت پایه سیستمها و کنشگران به تمام کشمکشهای پیشاروی خود توجه نمی‌کنند. بلکه نیروی خود را تنها برای رفع برخی از آنها متمرکز می‌سازند. پاسخی که لومان به این پرسش می‌دهد آن است که جایگاه قدرت کنشگران تعیین کننده این انتخابهاست. هرچه جایگاه قدرت نیروی تولیدکننده‌ی کشمکش بالاتر باشد، احتمال نقض پیش‌داشتهای سیستم افزایش می‌یابد و به همین خاطر چنین کشمکشهایی مشروعیت

و اعتبار بیشتری به دست می‌آورند و رویارویی با آنها با زمینه‌چینی‌ها و ادراک دقیق‌تر و شفاف‌تری ملازم می‌شود.

از دید لومان در سیستم‌های پیچیده سه قانون عام مهم وجود دارد که با این کشمکش و پیامدهای آن ارتباط برقرار می‌کند. نخست آن که پیوندهای درونیِ عناصر سیستم در نظامهای پیچیده، همواره سست است. دوم آنکه سیستمها همواره در زیرواحدهای خود حساسیتهای کارکردی دارند و به همین خاطر شکلی از تخصص یافتگی را از خود نشان می‌دهند. سومین قاعده آن است که تشدید خودجوش تغییرها و نوسانهای تصادفی درون سیستم، عاملی است که باید مدیریت شود. بر مبنای این سه قانون نظامهای اجتماعی در گذر زمان پیچیده‌تر می‌شوند. چرا که واکنشهای تشدید شونده و خودمداری را در برابر محرکهایی خردتر و خردتر نشان می‌دهند، که قبلاً نادیده انگاشته می‌شدند.

این محرکههای کوچک که به تدریج تشدید می‌شوند و اهمیت پیدا می‌کنند، همچون بدعت یا ناهنجاری تعبیر می‌شوند. اینها همان کشمکشها و اختلافهایی هستند که جلب توجه می‌کنند و نیروی سیستم را به سوی خود می‌مکند. از دید لومان خودمختاری فرد و تعیین کنندگی رفتار در سطح اجتماعی از دل این سه قاعده‌ی عام بیرون می‌آید. یعنی آنچه که ما اراده‌ی آزاد می‌نامیم، در واقع چفت و بست شدن این سه قاعده با یکدیگر است. شیوه‌ای از رویارویی با عوامل گاه تصادفی و اغلب کشمکش‌آمیز که باید با قواعدی عام مدیریت شوند. با این حال این کشمکشها و متغیرها همچنان به جای خود باقی می‌مانند و تنها به حاشیه رانده می‌شوند.

در نظریه‌ی لومان این شیوه‌ی عمومی کنترل کشمکش در سیستم‌های پیچیده است. به همین خاطر است که نمودهای کشمکش مدام ظاهر و محو می‌شوند و ناامنی‌ای که از آن برمی‌خیزد هرگز از بین نمی‌رود بلکه در فضای اجتماعی و روانی تداوم پیدا می‌کند. جنبشهای اجتماعی بر همین مبنای ابتدا خاستگاه‌هایی

مبهم و تصادفی دارند. اما به تدریج با تشدید کشمکش و شفاف شدن جبهه‌بندی ناشی از آن، هدفمندی و سازماندهی دقیقتری به خود می‌گیرند و به توصیفی از خویش دست می‌یابند.

لومان برای صورت‌بندی آنچه که تا اینجا کار گفته شد، دو مفهوم جماعت^{۱۸۷} و اندرکنش^{۱۸۸} را به خدمت می‌گیرد. در نگرش کنش متقابل نمادین جماعت و اندرکنش دو مفهوم کاملاً مجزا هستند. در این نگرش جریانی از اندرکنشها در نهایت به تولید من‌ها و سیستم‌های روانشناختی منتهی می‌شود. اما در چشم‌انداز لومانی تفکیک این دو مفهوم به این سادگی‌ها نیست. پرسش مرکزی که او پیش می‌نهد آن است که رابطه‌ی اندرکنش با ظهور جماعتها چگونه است؟

آشکار است که جماعتها توسط اندرکنش اعضایشان شکل می‌گیرد و به همین ترتیب این اندرکنشها را سازماندهی می‌کند. این امر نکته مهمی است که هم جماعت و هم اندرکنش بخشی از نظام کلان اجتماعی هستند، یعنی ارتباط میان سیستم و محیط در میانشان مصداق ندارد. هر دوی اینها جریانها و زیرسیستم‌هایی در درون سیستم اجتماعی عام محسوب می‌شود. اندرکنش همچون سکنه یا وقفه‌ای در فرآیندهای خودزاینده‌ی نظام اجتماعی جلوه می‌کند. آن بستری که اندرکنش در آن نمود پیدا می‌کند، جماعت است. یعنی مجموعه‌ای از تمایزها و تفاوتها در زیرسیستم‌های اجتماعی نمود پیدا می‌کند و آن را به جماعتی ویژه تبدیل می‌کند.

آن نیرویی که این تمایزها را رمزگذاری کرده و پدید می‌آورد، اندرکنش میان اعضاست و کل این فرایند در نهایت به افزایش پیچیدگی جماعت- جامعه منتهی می‌شود. در قرون وسطی جماعتها ساده بودند

187 Society

188 Interaction

و معمولاً دو طرف مشخص با قدرتهای متمایز داشتند: خدایگان و بنده، زن و شوهر، والد و فرزند. دوقطبی‌هایی از این دست نمونه‌هایی هستند که به خاطر اتکایشان به دو طرف ضد هم، ناپایدارند. در این روابط ساده هیچ یک از دو طرف امکان تغییر موضع و بازتعریف نقش خود را ندارد و به همین دلیل امکانی برای حذف‌شان هم متصور نیست. در کنار این روابط ساده، در سنت قرون وسطایی جماعت‌هایی پیچیده را هم داشته‌ایم که چند تا از این دو قطبها را جمع بسته و در خود جای می‌داده‌اند. پایداری این نظامها به نسبت بیشتر است و عمرشان ممکن است از عمر انسانها تجاوز کند. فرقه‌ها، خاندانها، دولت‌ها و کشورها نمونه‌هایی از این جماعت‌های قدیمی هستند.

اما نظام اجتماعی یک جماعت ساده نیست، بلکه سیستمی کاملاً بسته است که از چندین جماعت با رمزگان و علائم ارتباطی متفاوت تشکیل شده است. در درون سیستم اجتماعی ارتباط میان عناصر از سویی با ادراک و شناسایی طرف مقابل ممکن می‌شود و از سوی دیگر با رمزگذاری و درونی ساختن آن عملیاتی می‌گردد. به همین خاطر از دید لومان ادراک^{۱۸۹} به ارتباط سیستم با محیط دلالت نمی‌کند بلکه شیوه‌ای از جذب اطلاعات در درون سیستم است که لزوماً خودآگاهانه و یا مبتنی بر نظامهای ارتباطی نیست، هرچند می‌تواند بر آنها تکیه کند.

لومان می‌گوید ادراک در واقع شکلی از شناسایی درونی خود است. یعنی سیستم با واریسی بخشی از محیط که در خود درونی کرده، به دریافتی درباره‌اش نایل می‌آید. این بدان معنا است که ادراک امری کاملاً خودارجاع است. نظامهای اجتماعی و من‌ها نه تنها ادراک دارند، بلکه ادراکشان هم ادراکی از سطحی دیگر

پدید می‌آورد و به این ترتیب نوعی خودآگاهی را تولید می‌کند. با این حال آن ادراکی که در این میان موضوع پردازش است، همواره از جذب اطلاعات بیرونی در درون سیستم برمی‌خیزد. رمزگذاری ادراک در این بستر ممکن می‌شود، چون به این شکل بار ساماندهی‌اش بر دوش مدارهای عملیاتی سیستم نهاده می‌شود.

سیستم همواره شبکه‌ای از نمادها و معناها را در اطراف موضوع شناسایی ترشح می‌کند. به همین خاطر مدیریت ارتباط با پیرامون، همواره به نگرستن در آینه‌ای درونی شبیه است. از سوی دیگر باید به این نکته توجه داشت که ارتباط امری گریزناپذیر است. یعنی در شرایطی که سیستم متوجه شود که دیگری به رفتارش نگاه می‌کند، رفتار خود را بر آن مبنا تغییر خواهد داد. حتا نادیده گرفتن دیگری هم شکلی از همین تغییر رفتار است. یعنی حضور دیگری خواه ناخواه ورود به ارتباط را ضروری می‌سازد. این همان عاملی است که از دید لومان پیدایش سیستم اندرکنش را رقم می‌زند.

سیستم اندرکنش در واقع شیوه‌ای برای ساماندهی ادراکهاست و به همین خاطر نسبت به اختلالهای ادراکی حساسیت دارد. چون ابزار اصلی ارتباط، ارسال پیام از بدنی است که حس می‌کند و از مخابره‌ی پیغام منظوری دارد. به همین خاطر نظامهای ارتباطی بر بدن مستقر می‌شوند. همزمان با پیچیده‌تر شدن سیستم‌های اندرکنشی، انضباط بدن نیز افزایش پیدا می‌کند. حضور دیگری به این ترتیب به تصفیه‌ی معنا و چروکیدگی شدن سپهر رمزگان در اطراف توافقهایی موضعی منتهی می‌شود. پس سیستم ارتباطی شرطی برای ادراک حضور دیگری است، و ابزاری که ساختار سیستم را از روندهای خودزاینده‌ی آن مجزا می‌سازد.

با این حساب، ساختار عاملی است که توزیع بخت شرکت در ارتباط را بر عهده می‌گیرد و شرکت کنندگان در یک ارتباط را با یکدیگر پیوند می‌دهد. اندرکنش بر همین ساختارها تکیه می‌کند. یعنی نیازمند ملزوماتی است که در درون خودش وجود ندارد. اندرکنش در واقع واسطه‌ایست میان ادراک سیستم و شیوه‌ی

بیان کردن و به اشتراک گذاشتن آن، بدان شکلی که در نظامهای ارتباطی تجلی پیدا می‌کند. جماعت برخلاف این وضعیت، بستر و زمینه‌ای است که امکان شاخه‌زایی در اندرکنشها را فراهم می‌آورد.

اندرکنش بسیار وابسته به زمان است و به همین خاطر نمی‌تواند بر لحظه‌ی اکنون متمرکز شود. همواره در ارتباطها نوعی فشار برای نوبت‌بندی وجود دارد. به همین خاطر سازماندهی اندرکنشها به صورت وقفه‌ها و دوره‌هایی منظم و قرارداد شده ممکن می‌شود. اما جماعت چنین چارچوبی ندارد و همچون بستری برای ظهور دوشاخه‌ها و زیرسیستم‌های جدید عمل می‌کند. جماعت -بر خلاف اندرکنش- در ارتباط با زمان وضعیتی تخصصی به خود نمی‌گیرد و کارکردها در آن به صورت وقفه‌ها و دوره‌ها تنظیم نمی‌شود؛ بلکه بر حسب جایگاهها سازماندهی می‌شود و موزاییکی از موقعیتهای متفاوت را پدید می‌آورد.

پی‌نوشت

رویکرد سیستم‌های پیچیده در تاریخ علم جریانی بسیار جوان است که تنها چند دهه از عمرش می‌گذرد. نگرش سیستمی که نیا و زاینده‌ی این رویکرد است نیز به همین اندازه نوپاست و تازه به هشتمین دهه‌ی عمر خود وارد شده است. گذار از نگرش عمومی سیستمی به رویکرد پیچیدگی رخدادی مهم در تاریخ علم است که پیکربندی دانایی در روزگار ما را دگرگون ساخته است. روشهای سنتی فهم پدیدارها و پیکربندی‌شان در قالب نظریه‌های علمی، به کلی طی دهه‌های گذشته دگرگون شده و بخش عمده‌ی این تحول مدیون شکل‌گیری رویکرد سیستم‌های پیچیده بوده است. دیگر حصر مفاهیم در قالب زیرشاخه‌های جدا افتاده‌ای از دانایی که مدام تخصصی‌تر می‌شوند، اعتبار و جذابیتی ندارد. تولید دانشی بسیار جزئی که پیوندی با دانشهای همسایه برقرار نکند، امروز بیشتر نوعی اختلال و کوتاه‌بینی علمی قلمداد می‌شود. در حالی که در قرن نوزدهم و بخش عمده‌ی قرن بیستم این شیوه‌ی اصلی پژوهش علمی بوده است.

نظریه‌ی سیستمی لومان یکی از ارکان مهم گذاری است که زایش رویکرد پیچیدگی را از دل سرمشق سیستمی ممکن ساخت. در مقیاسی کلان‌تر، این یکی از نظریه‌های مهمی است که عبور از روش‌شناسی سنتی علم و تنگ‌نظری‌های مرسوم آن را رقم زده و پیکره‌ای میان‌رشته‌ای، پویا، و فراگیر را برای دانش امروزین‌مان فراهم آورده است. رویکرد سیستمی در ایران هنوز درست شناخته نشده و این تا حدودی به فرسایش دانشگاه‌های ما زیر فشار سیاسی باز می‌گردد، و تهی شدن فضای کشور از طبقه‌ای فرهیخته و متخصص، که

پیامد انتخاب طبیعی معکوس دهه‌های گذشته بوده که حدود نیم قرن است نوعی انتخاب ابله ضدداروینی را جایگزین انتخاب اصلح داروینی کرده است.

هرچند رویکرد سیستم‌های پیچیده هنوز در کشورمان درست پا نگرفته و منابع اصلی‌اش به زبان پارسی برگردانده نشده‌اند، اما توجه و اقبالی چشمگیر در این زمینه نمایان است و این را می‌توان از شمار بالای متخصصان و پژوهندگان ایرانی‌ای دریافت که در کارهای علمی خود از روش سیستمی استفاده می‌کنند. این اقبال امیدوارکننده است و نوید می‌دهد که شاید در غیاب نهادهای رسمی علمی و آموزشی، جنبشی از پایین به بالا بتواند شکاف شناختی یاد شده را پر کند و بر سرگردانی و کم‌سوادی مزمن کنونی غلبه کند.

رویکرد سیستمی در سرشت خود میان‌رشته‌ای است و به همین خاطر مسلط شدن بر آن دشوار است و به تخصص یافتن در چند رشته‌ی دانشگاهی نیازمند است. انجام پژوهش‌های پر دامنه در این زمینه هم ماهیتی چندشاخه‌ای دارد و اغلب به صورت گروهی انجام می‌شود، و اینها همه در فضای علمی تمدن‌مان به تدریج در حال پا گرفتن هستند. در این چشم‌انداز معاصر از جغرافیای دانایی، رویکرد سیستمی لومان یکی از زیربناهای مهم و بسیار تاثیرگذار است که نه تنها در زبان پارسی، که به انگلیسی هم درست انتقال نیافته و به تازگی طی دهه‌ی گذشته از فضای دانشگاهی آلمانی‌زبان خروج کرده است.

کتابی که در دست دارید، با قصد معرفی چارچوب نظری لومان نوشته شده، و باید همچون مروری فشرده و کلان بر کلیت دستگاه نظری‌اش نگریسته شود. لومان در حوزه‌هایی بسیار متنوع آثاری بسیار عمیق و بانفوذ پدید آورده که شایسته‌ی ترجمه و انتقال به زبان پارسی هستند. این نوشتار شاید بتواند همچون مقدمه‌ای برای چنین کاری در نظر گرفته شود، و نه بیش. اما شاید مقدمه‌ای دقیق و هموار و منسجم، که صورت‌بندی مفاهیم نظری لومان در زبان پارسی را ممکن سازد و ضرورت‌اش را نشان دهد.



کتابهای دیگر به قلم شروین وکیلی

مجموعه‌ی تاریخ خرد ایرانی

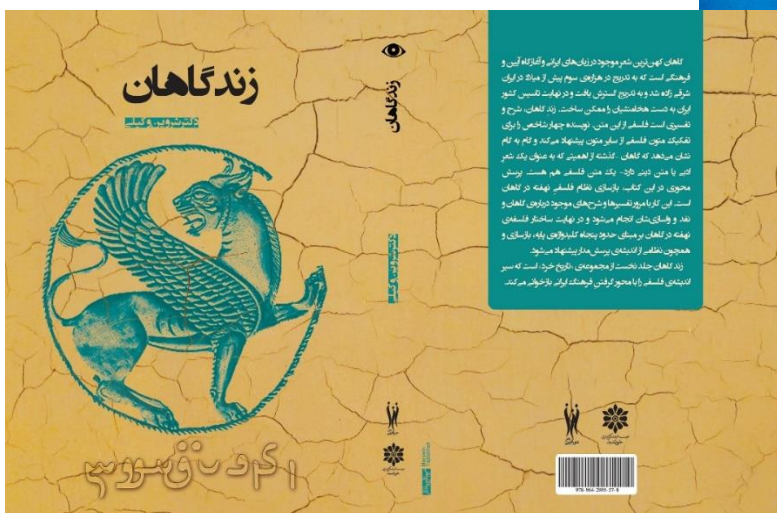
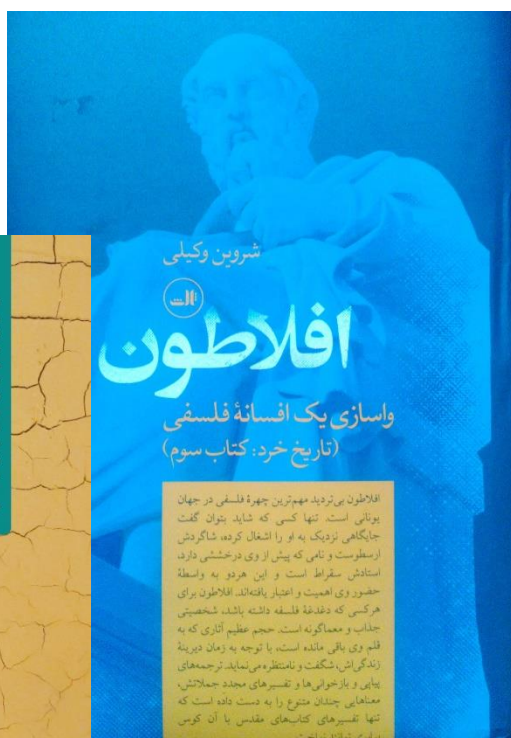
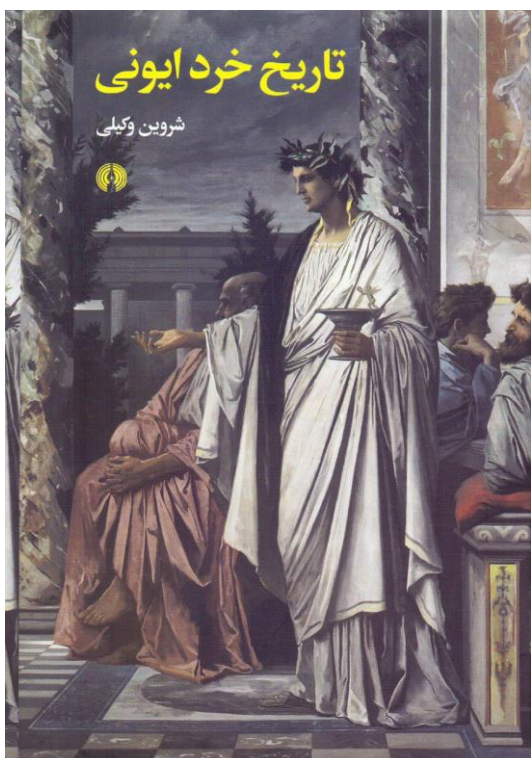
کتاب نخست: زند گاهان، شوراآفرین، ۱۳۹۴

کتاب دوم: تاریخ خرد ایونی، علمی و فرهنگی، ۱۳۹۵

کتاب سوم: واسازی افسانه‌ی افلاطون، ثالث، ۱۳۹۵

کتاب چهارم: خرد بودایی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب پنجم: زند و برگردان دائو ده جینگ، خورشید، ۱۴۰۰



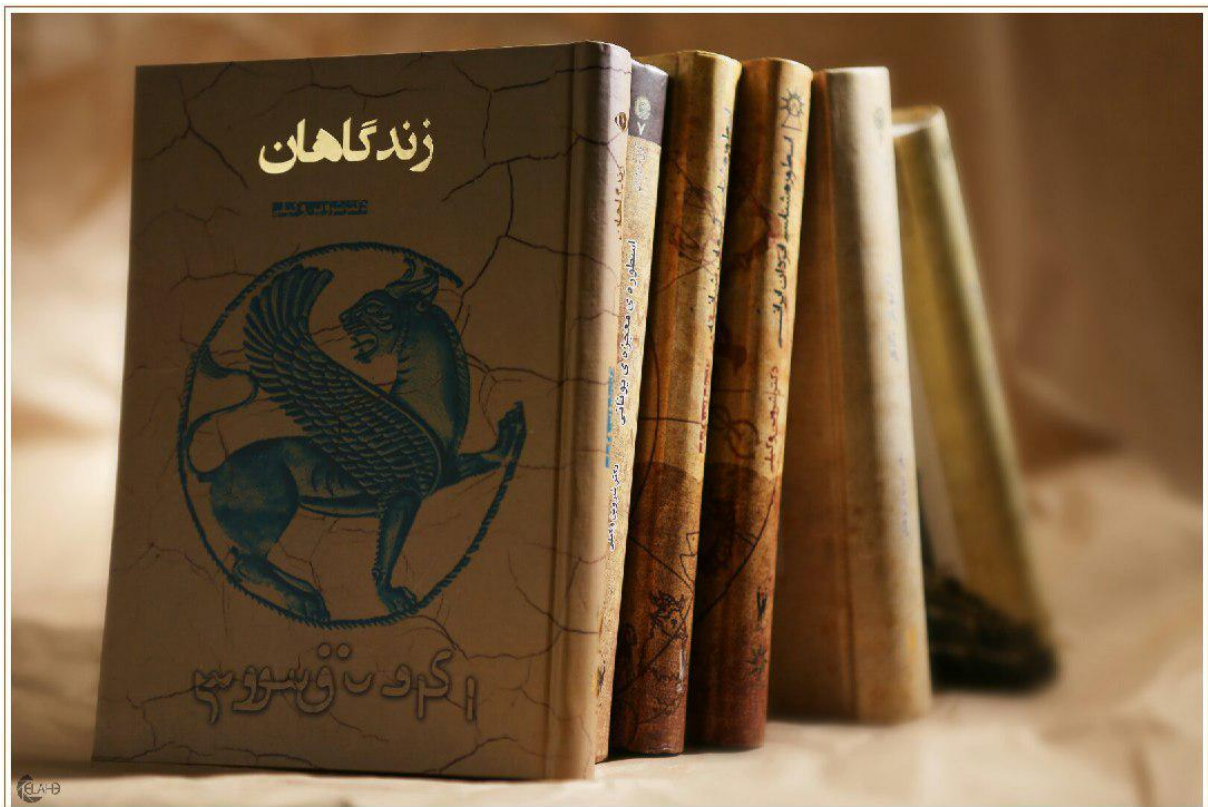
مجموعه‌ی فلسفه

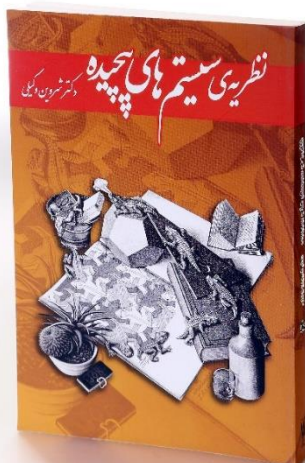
کتاب نخست: آناتومی شناخت، خورشید، ۱۳۷۸

کتاب دوم: درباره‌ی آفرینش پدیدارها، خورشید، ۱۳۸۰

کتاب سوم: کشتنِ مرگ‌ارزان، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب چهارم: گفتگوهای جنگل، خورشید، ۱۳۹۸

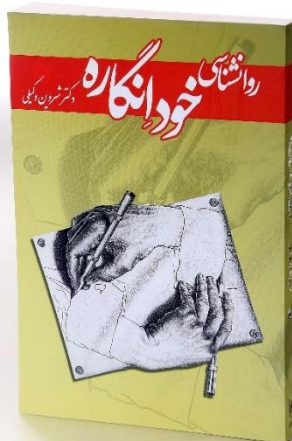




مجموعه‌ی دیدگاه زروان

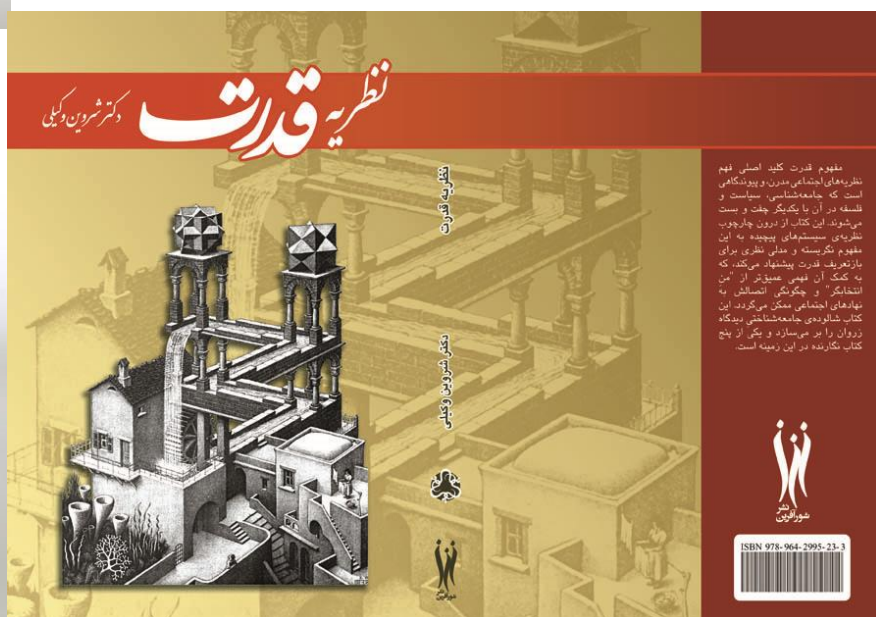
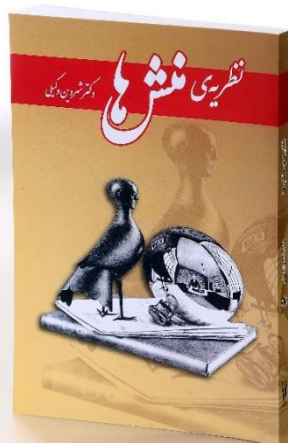
کتاب نخست: نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب دوم: روانشناسی خودانگاره، شورآفرین، ۱۳۸۹



کتاب سوم: نظریه‌ی قدرت، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب چهارم: نظریه‌ی منش‌ها، شورآفرین، ۱۳۸۹





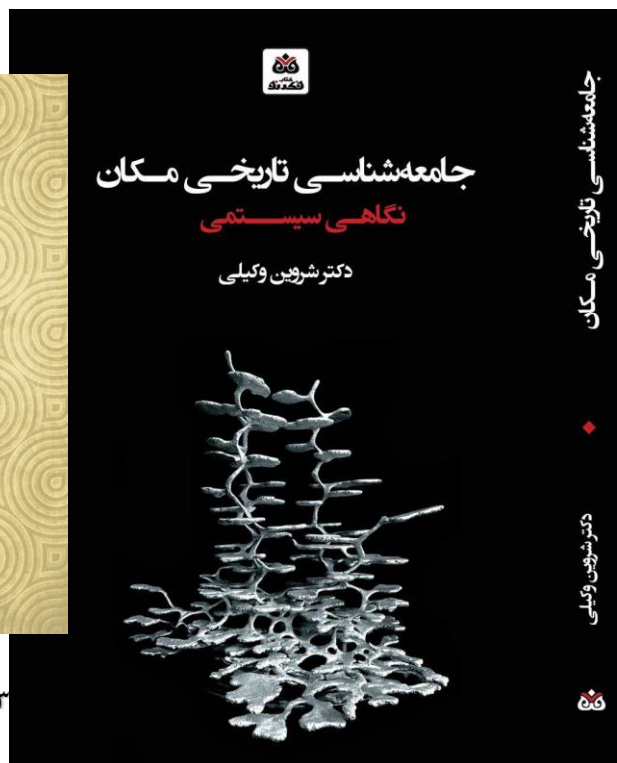
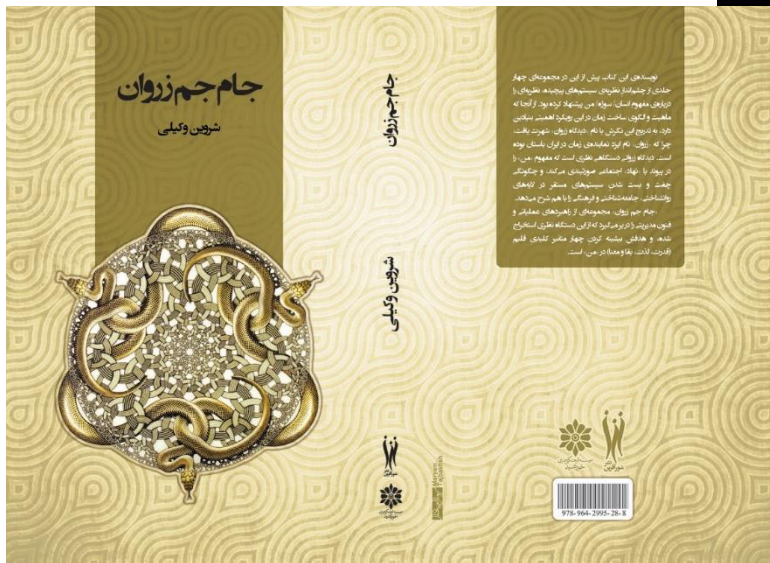
کتاب پنجم: درباره‌ی زمان؛ زروان کرانمند، شورآفرین، ۱۳۹۱

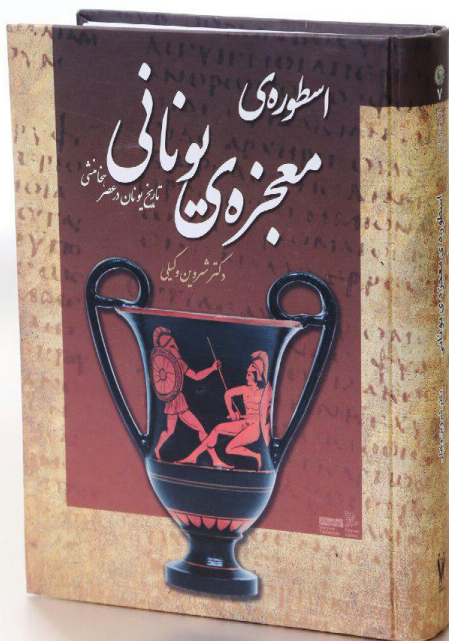
کتاب ششم: زبان، زمان، زنان، شورآفرین، ۱۳۹۱



کتاب هفتم: جام جم زروان، شورآفرین، ۱۳۹۳

کتاب هشتم: جامعه‌شناسی تاریخی مکان، نشر فکر نو، ۱۳۹۷





مجموعه‌ی تاریخ تمدن ایرانی

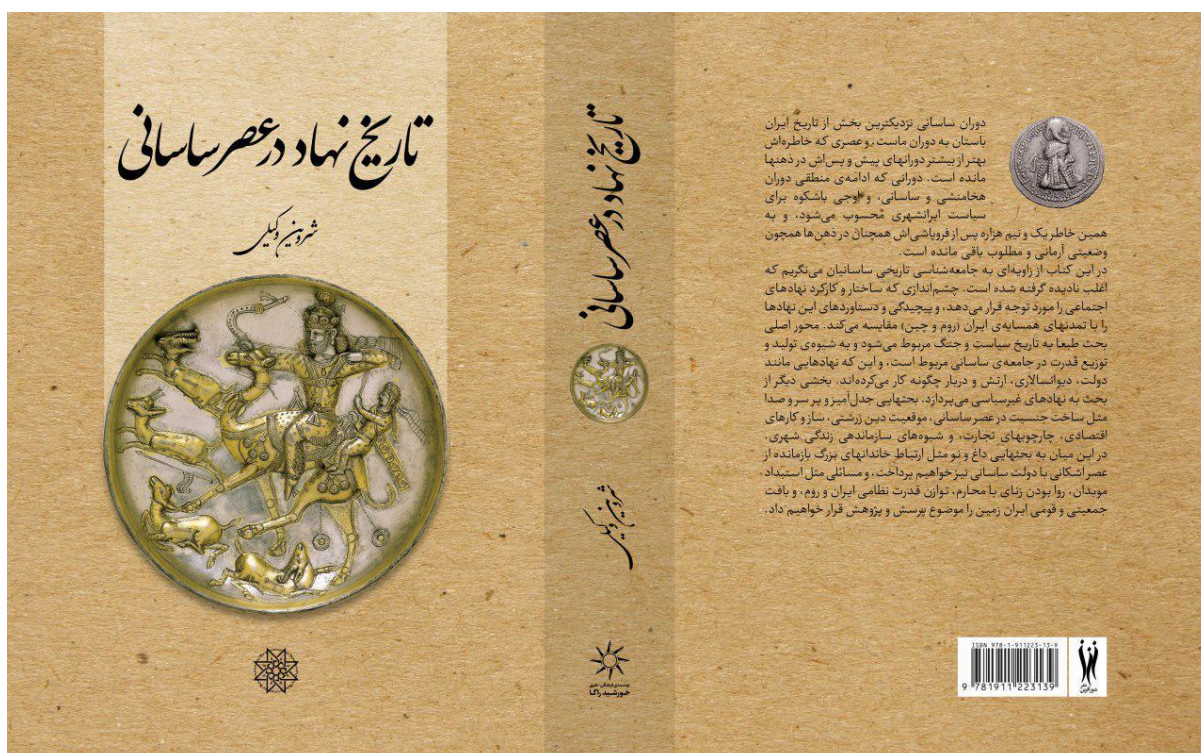
کتاب نخست: کوروش رهایی‌بخش، شورآفرین، ۱۳۸۹-۱۳۹۱

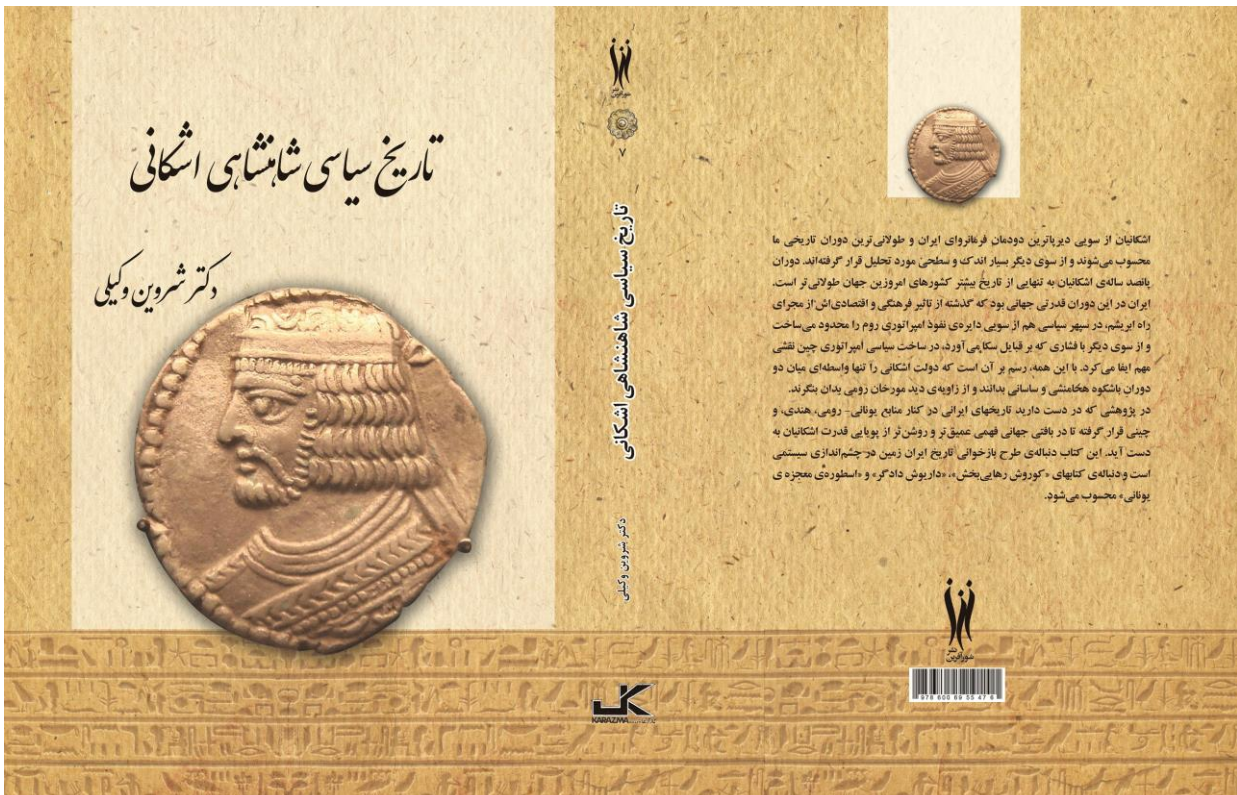
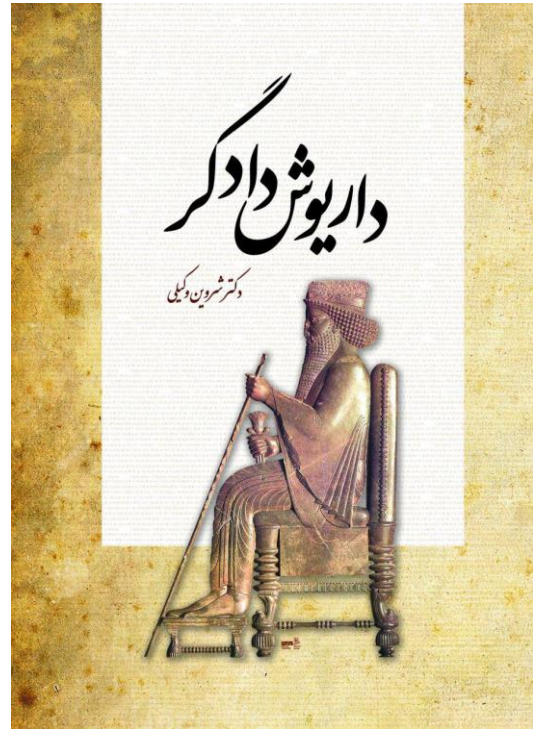
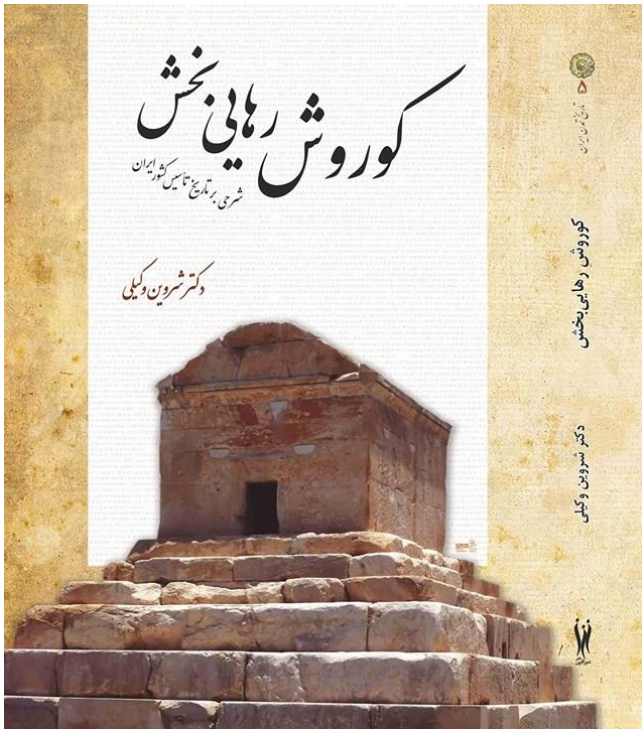
کتاب دوم: اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب سوم: داریوش دادگر، شورآفرین، ۱۳۹۰

کتاب چهارم: تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی، شورآفرین، ۱۳۹۳

کتاب پنجم: تاریخ نهاد در عصر ساسانی، شورآفرین، ۱۳۹۸





مجموعه‌ی تاریخ

کتاب نخست: سرخ، سپید، سبز: شرحی بر رمانتیسیم ایرانی، خورشید، ۱۳۷۹

کتاب دوم: گاندی، نشر شورآفرین، ۱۳۹۴

کتاب سوم: تاریخ نژادهای ایرانی، مرکز پژوهشهای ریاست جمهوری، ۱۳۹۸

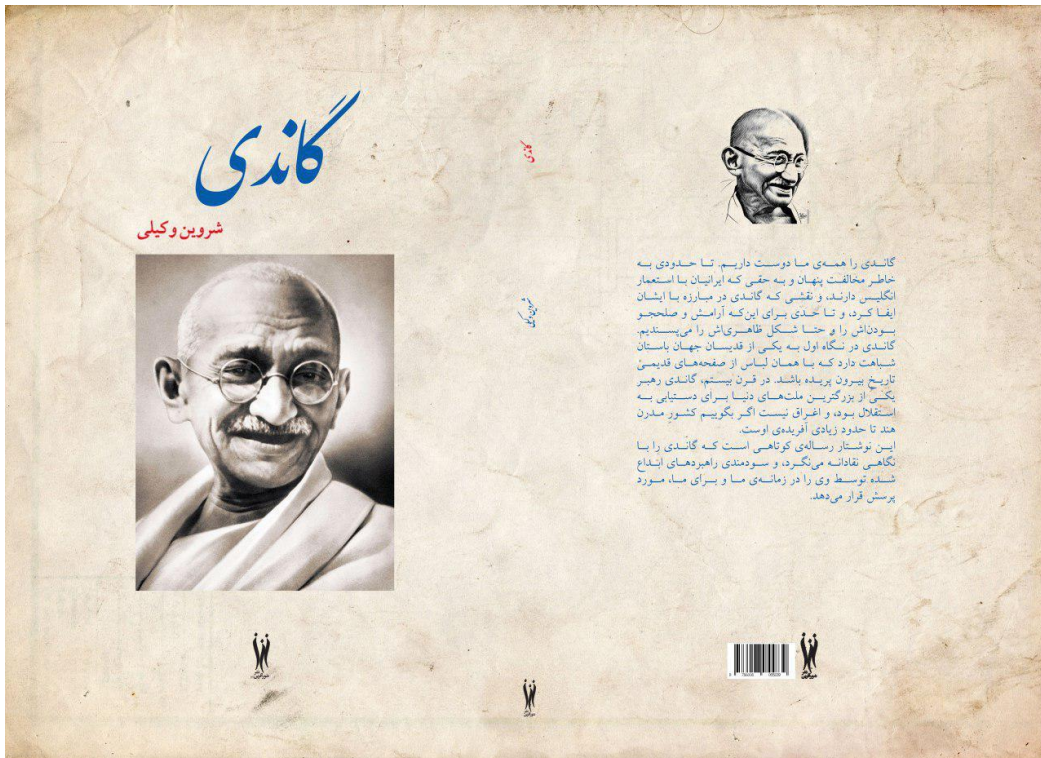
کتاب چهارم: تاریخ اقوام ایرانی در عصر پیشاسلامی، مرکز پژوهشهای ریاست جمهوری، ۱۳۹۸

کتاب پنجم: تاریخ اقوام ایرانی در دوران معاصر، مرکز پژوهشهای ریاست جمهوری، ۱۳۹۸

کتاب ششم: تاریخ همزمانی؛ عصر مظفری، خورشید، ۱۳۹۸

کتاب هفتم: رام: روزشمار معنادار ایرانی (۴ جلد)، خورشید، ۱۳۹۸

کتاب هشتم: ایران؛ تمدن راهها، خوش‌بین، ۱۴۰۰

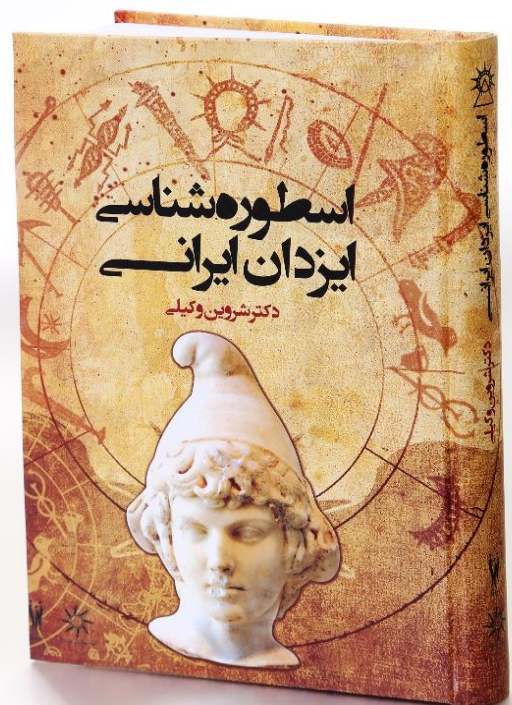
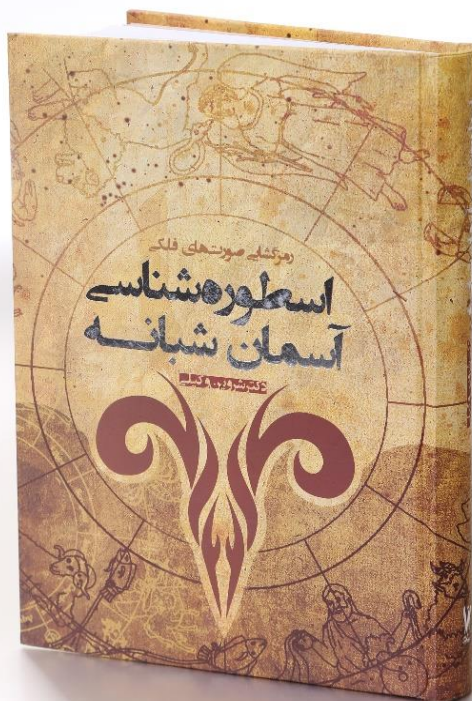
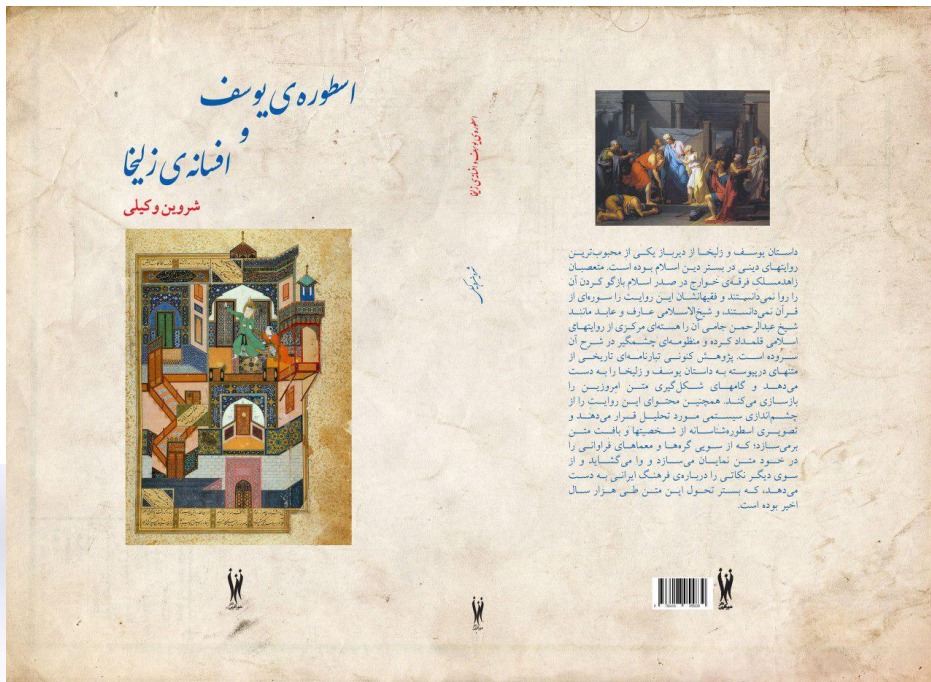


مجموعه‌ی اسطوره‌شناسی ایرانی

کتاب نخست: اسطوره‌شناسی پهلوانان ایرانی، پایزنه، ۱۳۸۹

کتاب دوم: رویای دوموزی، خورشید، ۱۳۷۹

کتاب سوم: اسطوره‌شناسی آسمان شبانه، شورآفرین، ۱۳۹۱



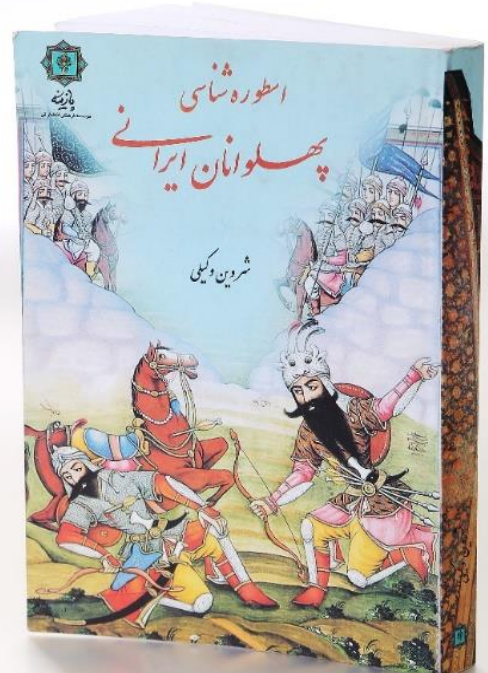
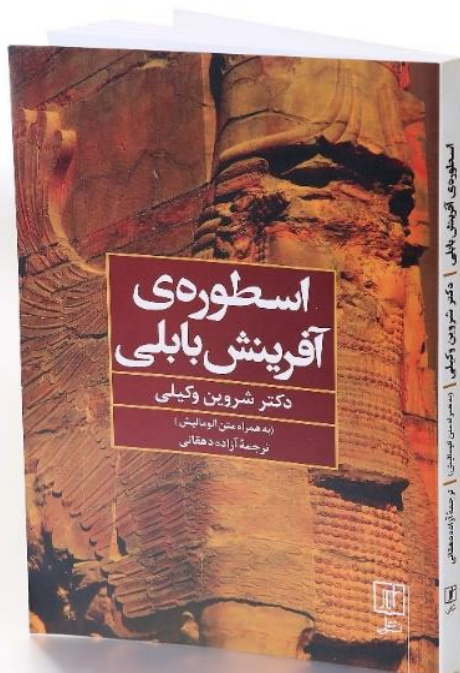
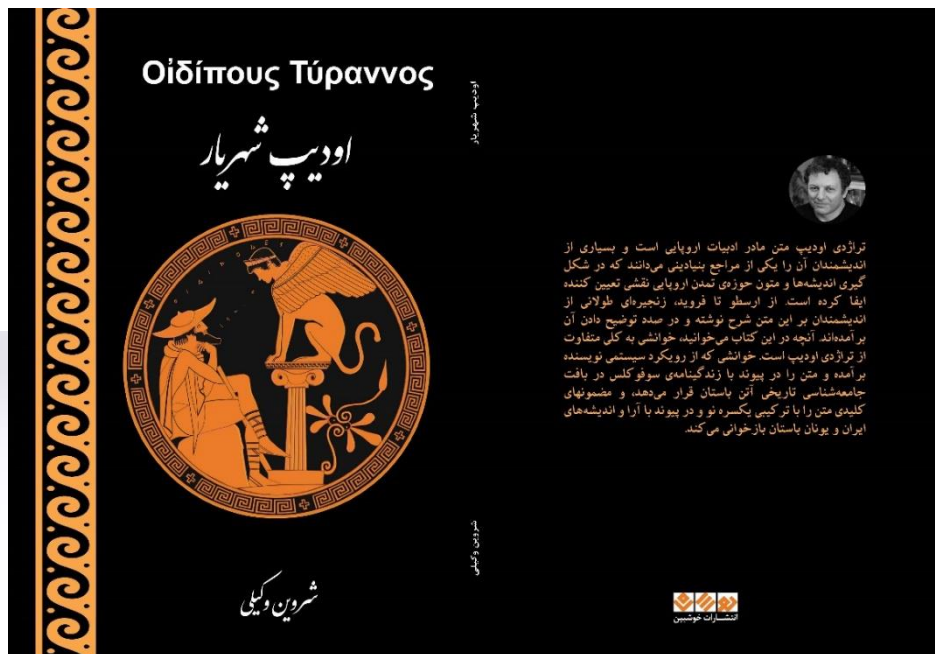
کتاب چهارم: اسطوره‌ی یوسف و افسانه‌ی زلیخا، خورشید، ۱۳۹۰

کتاب پنجم: اسطوره‌ی آفرینش بابلی، علم، ۱۳۹۲

کتاب ششم: پالایش‌های امپدوکلس، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب هفتم: اسطوره‌شناسی ایزدان ایرانی، شورآفرین، ۱۳۹۵

کتاب هشتم: اودیپ شهریار، خوش‌بین، ۱۳۹۸



جامعه‌شناسی جوک و خنده



شروین وکیلی

مجموعه‌ی عصب - روانشناسی و تکامل

کتاب نخست: کلبدشناسی آگاهی، خورشید، ۱۳۷۷

کتاب دوم: رساله‌ی هم‌افزایی، خورشید، ۱۳۷۷

کتاب سوم: مغز خفته، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب چهارم: جامعه‌شناسی جوک و خنده، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب پنجم: عصب‌شناسی لذت، خورشید، ۱۳۹۱

کتاب ششم: فرگشت انسان، بی‌نا، ۱۳۹۴

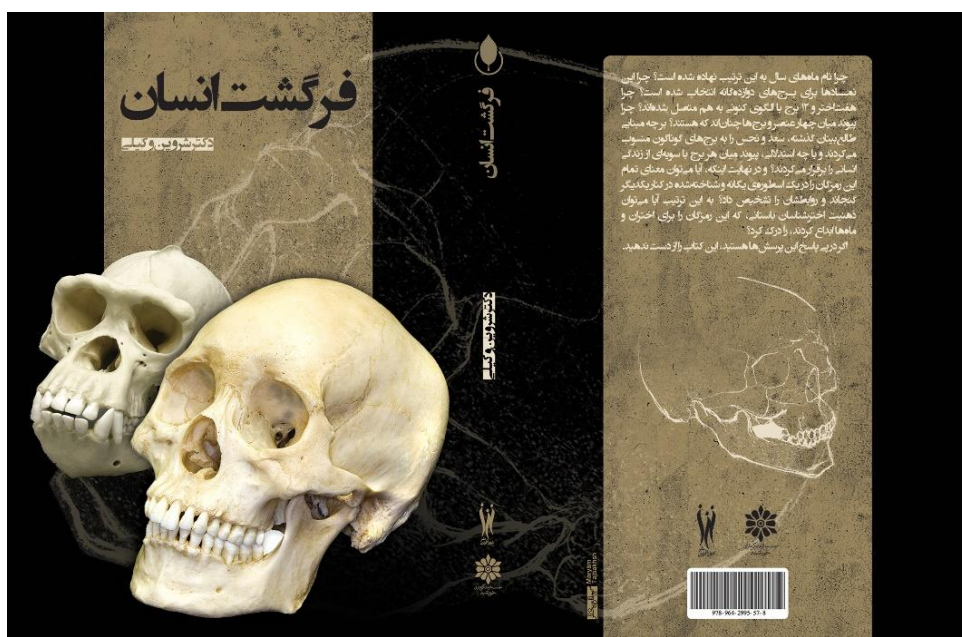
کتاب هفتم: همجنس‌گرایی: از عصب‌شناسی تا تکامل، خورشید، ۱۳۹۵

مغز خفته

فیزیولوژی و روانشناسی خواب و رویا



شروین وکیلی

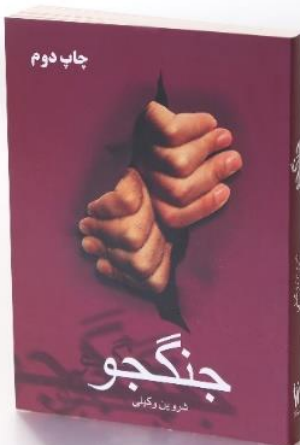


مجموعه‌ی داستان، رمان و شعر



کتاب نخست: ماردوش، خورشید، ۱۳۷۹

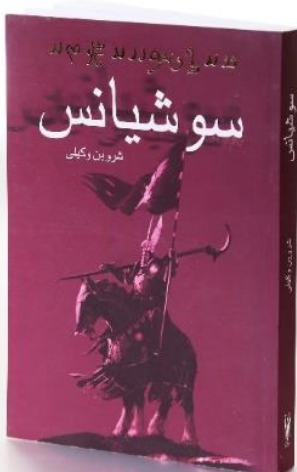
کتاب دوم: جنگجو، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۱



کتاب سوم: سوشیانس، تمدن - شورآفرین، ۱۳۸۳

کتاب چهارم: جام جمشید، خورشید، ۱۳۸۶

کتاب پنجم: حکیم فارابی، خورشید، ۱۳۸۷



کتاب ششم: راه جنگجو، شورآفرین، ۱۳۸۹



کتاب هفتم: نفرین صندلی (میل جادویی)، فرهی، ۱۳۹۱

کتاب هشتم: دازیمدا، بی‌نا، ۱۳۹۳

کتاب نهم: فرشگرد، خورشید، ۱۳۹۵

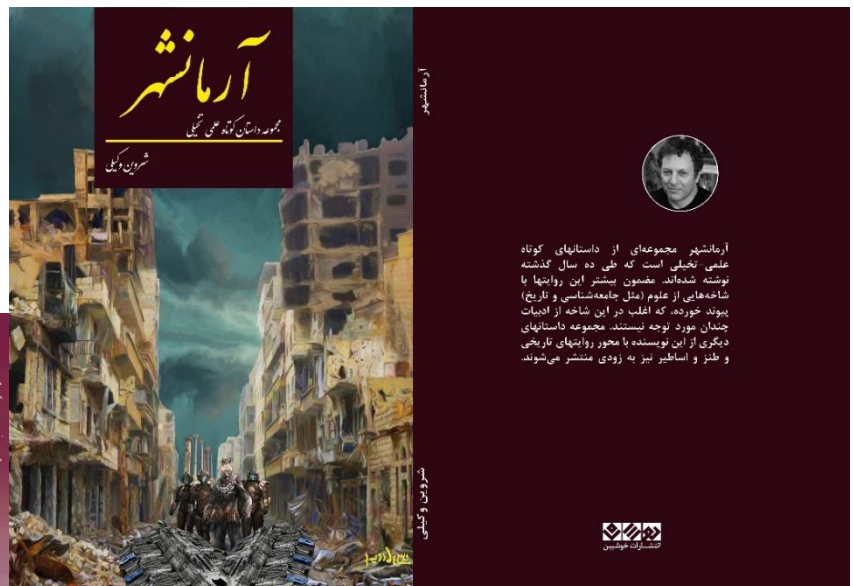
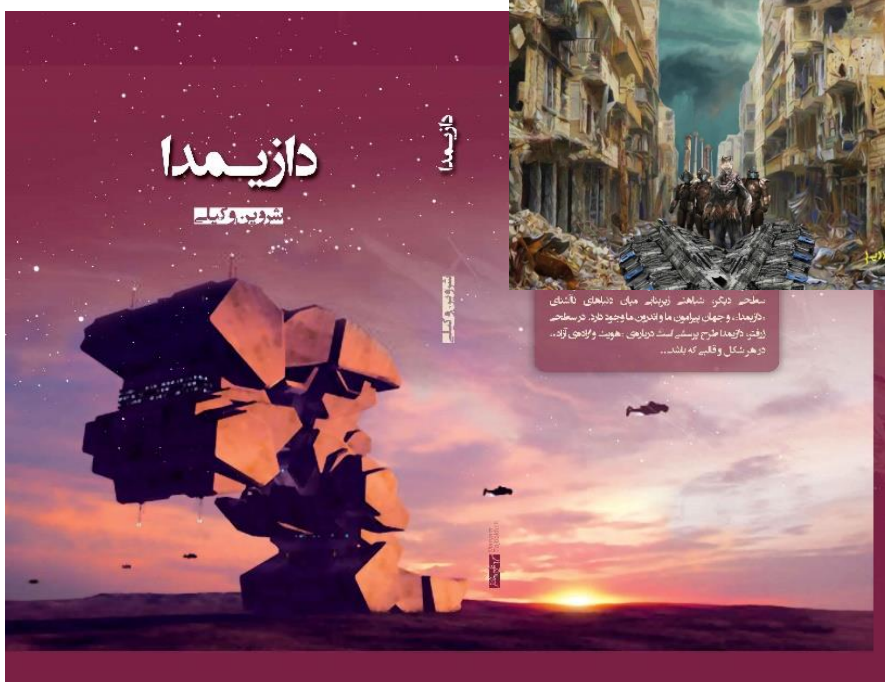
کتاب دهم: جم، شورآفرین، ۱۳۹۵

کتاب یازدهم: زیر؛ مجموعه داستان کوتاه تاریخی، خوش‌بین، ۱۳۹۵

کتاب دوازدهم: گرشاد؛ مجموعه داستان کوتاه طنز، خوش‌بین، ۱۳۹۵

کتاب سیزدهم: آرمانشهر؛ مجموعه‌ی داستان کوتاه علمی-تخیلی، خوش‌بین، ۱۳۹۸

کتاب چهاردهم: هشت سرنوشت بهرام، خورشید، ۱۳۹۸

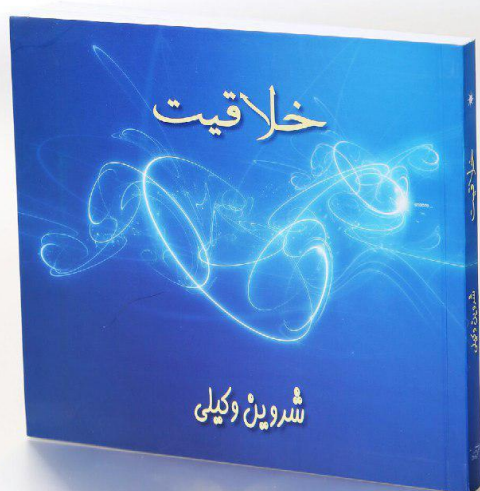


مجموعه‌ی راهبردهای زروانی

کتاب نخست: خلاقیت، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب دوم: کارگاه مناظره، جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، ۱۳۹۲

کتاب سوم: بازی‌نامک، شوراآفرین، ۱۳۹۵



مجموعه‌ی ادبیات

کتاب نخست: ملک الشعراء بهار، خورشید و شورآفرین، ۱۳۹۴

کتاب دوم: نیما یوشیج، خورشید و شورآفرین، ۱۳۹۴

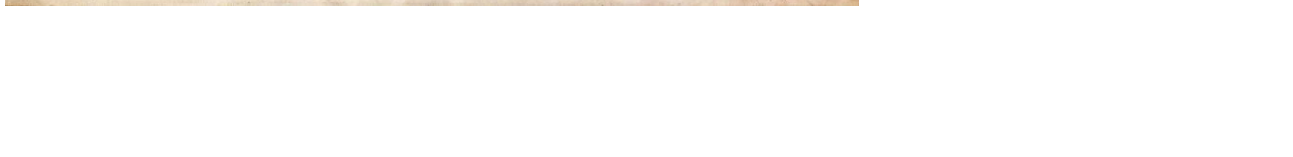
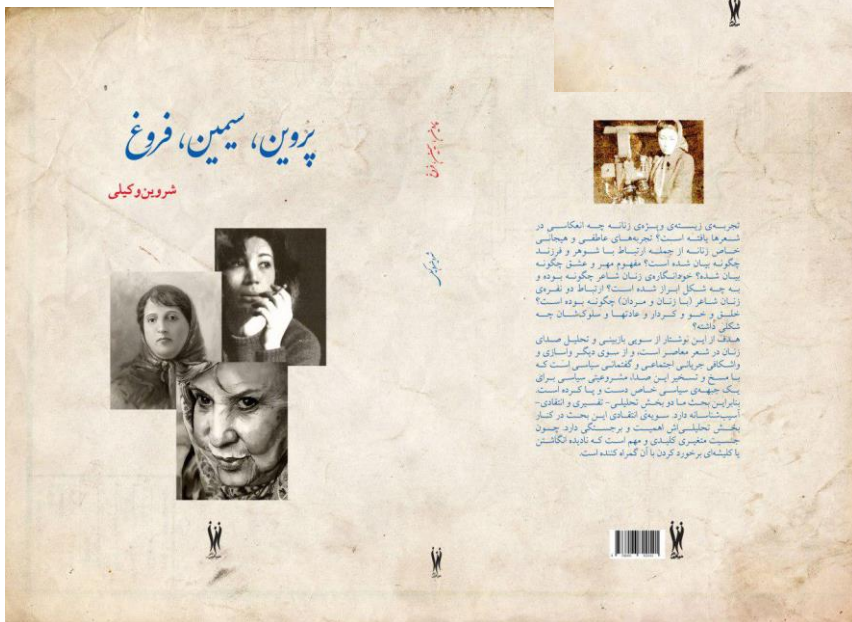
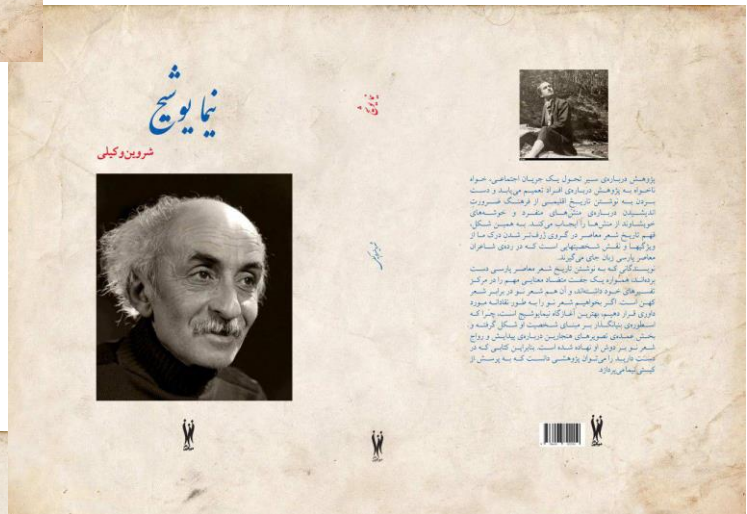
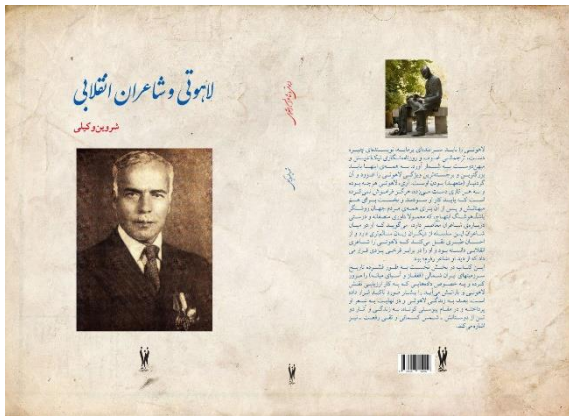
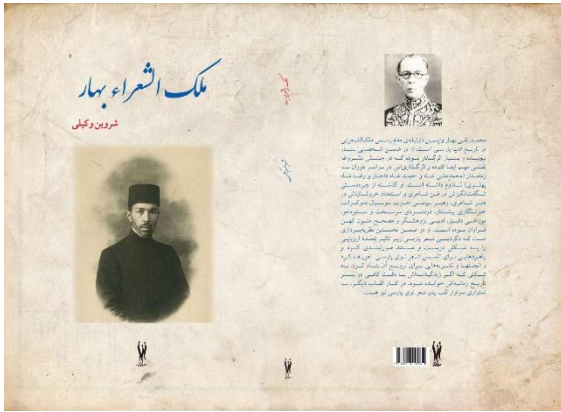
کتاب سوم: پروین، سیمین، فروغ، خورشید و شورآفرین، ۱۳۹۵

کتاب چهارم: لاهوتی و شاعران انقلابی، خورشید و شورآفرین، ۱۳۹۵

کتاب پنجم: خویشتنِ پارسی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب ششم: عشاق نامه، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب هفتم: تپ اختر؛ گلچین شعر پارسی (۲ جلد)، ۱۳۹۸



مجموعه‌ی تاریخ هنر

کتاب نخست: رمزشناسی دست و انگشت در ایران، خورشید، ۱۳۹۷

کتاب دوم: نقاشی دو دشمن، خورشید، ۱۳۹۸

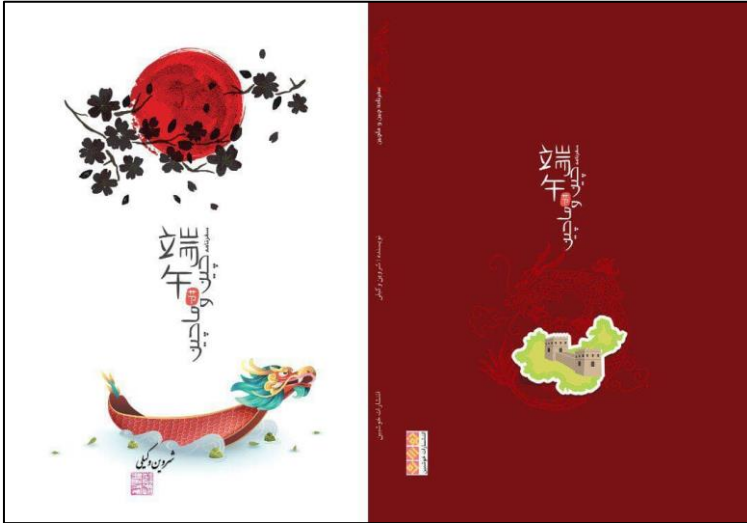
کتاب سوم: تاریخ هنر ایرانی، جلد نخست: عصر پیشاتاریخی، خورشید، ۱۳۹۸

کتاب چهارم: تاریخ هنر ایرانی، جلد دوم: عصر برنز، خورشید، ۱۳۹۸

کتاب پنجم: تاریخ هنر ایرانی، جلد سوم، عصر آهن، خورشید، ۱۳۹۸



مجموعه‌ی سفرنامه‌ها



کتاب نخست: سفرنامه‌ی سغد و خوارزم، خورشید، ۱۳۸۸

کتاب دوم: سفرنامه‌ی چین و ماچین، خورشید، ۱۳۸۹

کتاب سوم: سفرنامه‌ی ختا و ختن، خورشید، ۱۳۹۷

کتاب چهارم: سفرنامه‌ی مسکو و سن پترزبورگ، خورشید، ۱۳۹۷

کتاب پنجم: سفرنامه‌ی هند شمالی، خورشید، ۱۳۹۸

کتابهای دیگر

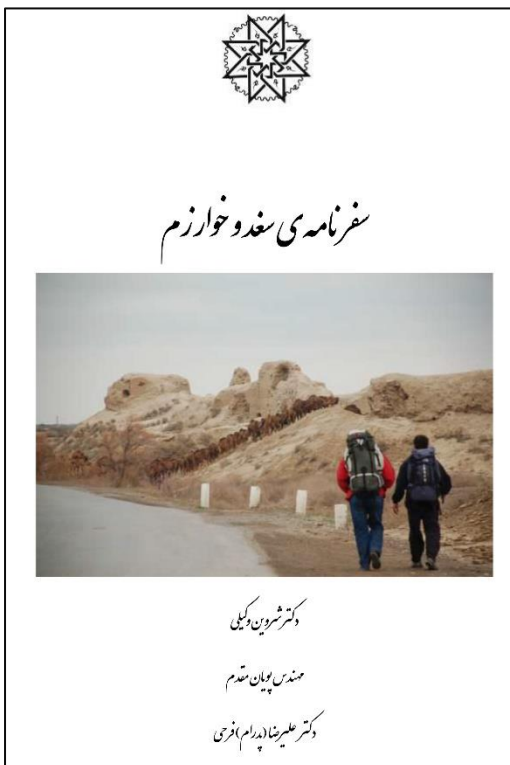
کتاب نخست: نام شناخت، خورشید، ۱۳۸۲

کتاب دوم: کاربرد نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده در مدلسازی

تغییرات فرهنگی، جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، ۱۳۸۴

کتاب سوم: رخ‌نامه: جلد نخست، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب چهارم: گفتگوهای منِ پارسی (۳ جلد)، خورشید، ۱۳۹۸



مجموعه مقاله‌ها

جلد نخست: نظریه‌ی زروان، خورشید، ۱۳۹۵

جلد دوم: جامعه‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد سوم: تاریخ، خورشید، ۱۳۹۵

جلد چهارم: اسطوره‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد پنجم: ادبیات، خورشید، ۱۳۹۵

جلد ششم: روانشناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد هفتم: فلسفه، خورشید، ۱۳۹۵

جلد هشتم: زیست‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد نهم: آموزش و پرورش، خورشید، ۱۳۹۵

